

نام رمان: عطر پرتقال - تعهد

نویسنده: ملیحه بخشی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



مقدمه

میدانی جان دل،

خاطرها اتفاق های عجیبی اند

آنقدر عجیب که حتی نمی توانی جنسشان را حدس بزنی بعضی وقت ها مثل
"بو" ظاهر می شوند

کسی چه می داند شاید تو ی یکی از همین روزها ی شلوغ ، دقیقا وسط هیاهوی مردم، بو
ی آدامس

پرتغالی، خانوم جوانی را تبدیل کند به خاطره ای ترش و شیرین از تو ، اخم کرده ، قد علم
کرده روبروی من

اگر جنس خاطرها از "بو" هم نباشد، حتما با "اسم" ها ارتباط مستقیم دارن د

کاش یک نفر به شهرداری حالی کند، برای کوچه هایش از اسامی افراد استفاده نکند. دل که
حالی اش

نمی شود فقط منتظر بهانه است تا سر ناسازگاری بنا کند

اصلا کاش یک قانون وجود داشت که اسم هر نفر مال خودش باش د وگرنه چطور ی میتوانی
وسط مهمانی به اطرافیان حالی کنی که بابا جان من خوبم . خوب خوب

فقط معذرت می خواهم که اسم شریفان پر از خاطره است برای من

خاطرها از جنس خیلی چیزهای دیگر هم هستند

خلاصه کنم هر چیزی که به تو ربط داشته باشد برای من خاطره است

تمام جاهایی که ردی از تو بوده

حتی شاید آن تیشرت صورتی هم خاطره بسازد

گفته بودم که قصه ی خاطرها عجیب تر از این حرف هاست شهریور دوشنبه سه

سال پیش

توی جلسه ی دوم خواستگاری نشسته بودم که نه من راضی بودم و نه اون دختری که

ازش خواستگاری می شد ،

اینو از لباس های تیره ای که به تن داشت و چشم های قرمز و ورم کرده و رنگ سفید

صورتش به خوبی

می شد فهمید ، تنها وجه مشترکی که با دخترهایی که برایشون خواستگار میاد ،

داشت ، چادر سفید

حریر ی بود که به سر داشت که اونم احتمالا به اجبار خانواده اش بود ، ولی باید اعتراف کنم

در عین سادگی ، شیک لباس پوشیده بود ؛

من و اون محکوم جبر خانواده های بند زده مون بودیم

بابای منفعت جو و خوش گذرون من و ناپدری خلاف کار مایده کنار هم ، روی مبل سه نفره

آبی قدیمی

نشسته بودن و تو گوش هم حرف می زدند و می خندیدند و حرف هم رو تایید می کردند

مادر مایده و نامادری جوون منم که تنها چهار سال از من بزرگتر بودهم کنارهم نشسته
بودند و حرفهای ی

که شوهراشون بهشون می گفتن رو با خنده تایید می کردن منم با اینکه
مخالف این ازدواج بودم ولی چون این ازدواج راهیبود که به ارث مادر
خدایامرزم برسم ،

بی خیال ، پا روی پا انداخته بودم ودانه های طلایی وشیرین انگور توی پیش دستی چینی ام
رو یکی

یکی می چیدم وتوی دهان می گذاشتم و از طعم واقع ا دلچسبش لذت می بردم
گاهی هم نگاهم به مایده ی در خود فرو رفته می افتاد که بی قرار به جان دستمال کاغذی
داخل دستش

افتاده بود ودستمال بیچاره رو ریز ریز می کرد وداخل ظرف روی پایش می ریخت
با صدای بلند بابا از مایده نگاه گرفتم

خب حالا که همه چی جوهره ، پس عروس خانم پاشو شیرینی پخش کن
مایده سر بلند کرد وبا ناراحتی به بابا چشم دوخت

سرفه ی مصلحتی کردم و پیش دستی رو روی میز گذاشتم و گفتم بابا! اجازه هست منم
حرفی بزنم

بابا که از نگاه مایده خوشش نیامده بود با تمام هیكلش به طرف منبرگشت و گفت جانم بابا بگو

راست نشستم و با نیم نگاهی طرف مایده گفتم می شه من چند دقیقه با مایده خانم تنها صحبت کنم

بابا که قبل از مراسم تایید من رو برای این ازدواج گرفته بود واز من مطمئن بود ، به طرف ناپدری مایده برگشت و گفت

اگه شما مشکلی ندارید اینا با هم یه گپی بزنن فریبرز ناپدری مایده بینی اش را بالا کشید و گفت نه چه مشکلی

ورو به مایده کرد وادامه داد

مایده خانم ! آقاهادی رو به اتاقت راهنمایی کن

این بار به نگاه مایده نرسیدم از جا بلند شده بود وپشت به من به طرف سالن خانه شان حرکت کرده بود

منم از جا بلند شدم و دنبال دختر چادرحریرپوش به راه افتادم

به در اتاق که رسید در را باز کرد و کنار دیوار ایستاد و با صدای آهسته بفرمایی زد

منم بدون تعارف اضافی وارد اتاق شدم اتاقش تخت نداشت وروی میز تحریرش پر از

کتاب بودوتنها یک کمد قهوه ای کنار دیوار قد علم کرده

بود و فرش زمین لاکه بی مدعا زمین رو تزیین کرده بود

رفتم روی زمین نشستم و پشتم رو به پشتی گلدان دادم و با چشم دور تا دور اتاق رو رصد کردم

دفتری قطور کنار پشتی توجهم رو جلب کرد، احتمال دادم دفتر خاطراتش باشه
 مایده جلو اومد که بشینه ، حس کنجکاوی خواندن دفترش تمام وجودم رو قلقلک می داد
 متاسفانه خصلتی بود که از بچگی بد جور رفیق ناباب من شده بود توی یک فکر آنی گفتم
 ببخشید قبل از اینکه بشینید می شه یک چایی بیارید

ابروهای مایده از تعجب بالا پرید وزیر لب چیزی گفت که احساس کردم فحشی نثارم کرده
 واز در اتاق خارج شد

خنده تا پشت لبم اومد ولی با خارج شدن مایده بلافاصله به طرف دفترش خیز برداشتم
 خودکار طلایی ای بین صفحات دفتر نشانه گذاشته شده بود از همون جای نشانه
 گذاشته شده دفتر رو دستپاچه باز کردم با خط قشنگی نوشته بود

روزهام بد می گذشت ولی فکر نمی کردم از این بدتر هم بشه ، ازدواج اجباری کجای طالع
 سیاهم نوشته شده بود،

همیشه فکر می کردم آدم با عشق باید ازدواج بکنه و آدم مقابلت یک چیز خاصی داشته
 باشه که عاشقش

بشی ولی حالا مجبورم زن کسی بشم که هیچ علاقه ای نسبت بهش ندارم و آدم خیلی
 معمولیه ، مردی با

چشمهای قهوه ای معمولی ، موهای مشکی کمی حالت دار که برق می زد و قد معمولی مثل اکثر مردها

تقریبا سانتی متر ، ته ریشی که کمی بلند شده بود و پیشانی بلند و ابروهای پیوست ، ولباس هایی که

برای یک مهمونی ساده خوب بود نه مجلس خواستگاری ، انگار قرارداد بسته که هیچ جلوه ی خاصی

نداشته باشه ، نه چشمهای کشیده و مشکی و نگاه نافذی ، نه قد بلند توی چشمی ، نه عطر خاصی که از

عقل از سرت بیره ، نه سینه ی ستبر مردانه ای و نه هیچ خصیصه ی شاخصی که آدم رو محو خودش کنه ، فقط یک آدم معمولی

تنها و فقط زنگ صداش چیز ی داره که یک گوشه ی مغزم ، یک طعم محو شیرین رو بازسازی می

کنه ، ولی هرچی فکر می کنم یادم نمیاد این طعم خاطره حاصل چه اتفاقی توی گذشته ی دورم بوده

صدای تیک در که اومد بلافاصله دفتر رو رو ی هم گذاشتم و صاف نشستم ، از اینکه اینطور در مورد

فکر می کرد هم عصبانی شده بودم و هم خنده ام گرفته بود عصبانی بخاطر اینکه منو

اینقدر معمولی دیده بود و خنده ام هم به خاطر اینکه اینقدر ریز بین بود و خوب ظاهر منو دیده بود ، حتی دقیق تر از خودم نسبت به خودم در باز شد و مایده با سینی چای وارد اتاق شد سینی دایره شکل رو روبرویم روی زمین گذاشت

دوفنجون دور طلایی با قندونی از سر خودش وسط سینی خودنمایی می کرد و گلها ی رز شکلاتی قرمز

بین قندها ، به قندون جلوه ی خاصی داده بود خودش هم کمی دورتر روی دوزانو روبرویم نشست خودش هم دوزانو روبرویم نشست

گوشه ی چادرش رو دور انگشتش می پیچید و وا می کرد راست ش نگاهش از دست و چادرش به صورت من کشیده شد ادامه دادم

راستش ، می خواستم در مورد این خواستگاری باهاتون صحبت کنم آهی کشید و گفت مگه جای صحبتی هم داره لب به دندون گرفتم

بهتون حق می دم ، ما ناخواسته توی سرنوشتی به هم گره خوردیم که هیچ رغبتی برای ادامه دادنش

نداریم ، اما من به پیشنهاد دارم که شاید راحت تر بتونیم این اجبار رو تحمل کنیم منتظر ومردد پرسید چه پیشنهادی؟

بانگشت اشاره وشصتم دسته ی فنجون رو گرفتم وبا دست دیگه ام بدنه ی گرمش رو لمس کردم ، چشم از بخار چایی گرفتم و گفتم

شما هم مثل من نه علاقه ای به این ازدواج دارید و نه علاقه ای به خود من ، درسته؟ مردد
گفت خب

وسط حرفش پریدم

خجالت نکشیداین واقعیت زندگی ماست دیگه

چشم به یکی از گلها ی سرخ بین قندها دوختم و ادامه دادم

-پیشنهادم اینه که می تونیم عقد کنیم و سر خونه زندگیمون بریم ولی فقط کنار هم زندگی
کنیم و هیچ ارتباط دیگه ای با هم نداشته باشیم

سینی رو کمی به طرف من هل داد وکنجکاو پرسید -بیخشید می

شه دقیق تر بگید یعنی چی؟

یک شکلات برداشتم و گفتم

یعنی به ظاهر با هم ازدواج می کنیم ولی در اصل فقط هم خونه ی هم می شیم

خنده ی کجی کرد وگفت

بعدا بابا ی شما وفریبرز هم که ساده ، بی برو برگرد باور می کنن خیلی خوش خیالید

آقا

شکلات گل رز رو که طعم گلاب داشت رو تو ی دهان گذاشت م وچای رو هم یک

جرعه سرکشیدم

می دونم اون دوتا به این سادگی باور نمی کنن ، ولی ما هم بهانه دستشون نمی دیم ،
قشنگ مثل همه ی

زن وشوهرها عقد می کنیم و عروسی می گیریم وزیر یک سقف زندگی می کنیم ولی
چون به هم علاقه

نداریم فقط فیلم بازی می کنیم تا این دو سال تموم بشه بعدش هر کی میره پی کار خودش
کمی فکر کرد وبا افسوس گفت

ولی صفحه ی شناسنامه مون که سیاه می شه خودکار

ی از تو ی جیبم در آوردم وگفتم یه ورق می دید

اونم همون دفتر خاطراتش رو جلو کشید و صفحه ی آخرش رو برام باز کرد

شماره ام واسمم رو رو ی دفترش نوشتم ودر حالی که خودکار رو توی جیبم می داشتم گفتم

این شماره ی منه ، به هر حال که ما باید با هم ازدواج کنیم ولی خوشحال می شم به
پیشنهادم فکر کنید،

شاید اینجوری راحت تر تحمل کنیم و ضربه ی کمتر ی بخوریم مایده چشمش به خط

من بود که من از جا بلند شدم به خودش اومد واونم ایستاد

خداحافظی گفتم و از اتاق بیرون اومدم

همه ایستاده بودن وبا دیدن من با هم دست دادن وآآماده ی رفتن شدن

فریبرز با صدای بلند که مایده هم بشنوه گفت پس هفته
ی دیگه قرار عقدشونه دیگه

-آزمایش خون که دادن ، می ریم برای عقد چشم به در
اتاقش دوختم

انگار حرفهام به فکر وادارش کرده بود که از اتاق خارج نشد و ما هم خدا حافظی کردیم و
راهی خونه شدیم -آرزو گوش کن دادکشید

-تو منو دوست نداری وگرنه این شرط رو قبول نمی کردی ، همش بهم دروغ گفتی که
عاشقمی

وصدای گریه اش تو ی گوش پیچید
دلجویانه صداش کردم

-آرزو...آرزوی من باشه اگه تو می گی از خیر ارثیه مادرم می گذرم

هر دونفرمان سکوت کردیم
ودوباره من شروع کردم

-چی شد آرزو هر چی تو بگی از خیر پول وارث مادرم بگذرم؟ می دونی که شرط مادرم
برای گرفتن این ارثیه ازدواج با کسی بوده که بابا انتخاب کرده

بینیش رو بالا کشید و با غصه گفت

چرا بابات منو انتخاب نکرد؟

نمی دونم؟ تو که خودت شاهد بودی چقدر تو مهمونی ها آوردمش و تو رو بهش نشون دادم ، از بحث و دعواهام هم با بابام خبر داری که نفس عمیقی کشیدم

نمی دونم چرا این دختره رو انتخاب کرده ، هرچی هست اون دختره هم راضی به ازدواج نبود ،

سرشب که اونجا بودیم چشماش کاسه ی خون بود از بس گریه کرده بود حس حسادتش برانگیخته شد

خیلی هم دلش بخواد، همچین شاخ شمشاد ی ، لیاقت نداره ، دختره لوس

از شاخ شمشاد گفتن آرزو واون چیزی که مایده ازمن تو دفترش نوشته بود خنده ام گرفت حالا تو از کجا فهمیدی لوسه ، تو که ندیدیش معترض

جواب داد آراد

از حالا داری ازش دفاع می کنی

کی ازش دفاع کردم آرزو ، باز زدی تو فاز توهم جواب منو بده از

خیر ارثیه و این ازدواج بگذرم یا نه؟ سکوتش حجم گوشی رو پر کرد

می دونستم عاشق پول و ثروته و حاضر نیست به هیچ قیمتی این پول قلمبه رو از دست بده ، برای همین

ازش سوال می کردم وگرنه خودم هم نمی تونستم از این پولی که مادرم برام گذاشته بود بگذرم

مخصوصا که اگه من دست رد به سینه ی پولا می زدم تمام وکمال می رسید به بابام واونم
می رفت پی عیش و خوش گذرونیش

صدای پر عشوه ی آرزو تو ی گوشی پیچید آراد جان
آراد

برام تحمل این دختره خیلی سخته ولی به خودم این اجازه رو نمی دم جلوی پیشرفت تو
رو بگیرم ، به

خاطر آینده ات این سختی رو تحمل می کنم خندیدم به
این همه دلبری کردنش الهی آراد فدات شه ، خودش رو
لوس کرد

خدانکنه آقای آینده مون

قول می دم ازدواجم با اون دختره باعث آزار واذیتت نشه ، باشه رو قولت حساب می کنم

راستی فردا شب بچه ها خونه ی نوید مهمونی گرفتن میای؟ اگه تو باشی حتما
میام

معلومه که هستم ، پس تا فردا شب خونه ی نوید بای

با ی عزیزم شبت رویایی

عشقم بدون تو رویایی

نیست بی خیال بخواب

خسته ای

باشه ای گفتم و تماس رو قطع کردیم

روی تختم ولو شدم ، عاشق آرزو و رفتار و کاراش بودم با تمام لوسیش بد جور تو
دلم نشسته بود

تو یکی از مهمونیهای نوید ، دوست صمیمیم باهاش آشنا شده بودم و از اون به بعد دل به دل
هم داده بودیم

صدای زنگ گوشیم از حال و هوای آرزو بیرون کشیدم شماره ناشناس
بود

آیکون تماس رو لمس کردم و تماس برقرارش د

الو بفرمایید لحظه ای جز صدای نفس های نامنظم چیز دیگه ای نمی شنیدم تکرار
کردم

الووو؟... بفرمایید

سلام..... آقا ی صاحبا

ن

صدای خانمی از اون طرف خط میومد که درعین حال که بر عکس آرزو صداش عشوه ای
به همراه نداشت ولی آوای قشنگی داشت بله! بفرمایید آقاهادی؟

درسته خودم هستم ، شما؟

کمی سکوت کرد وبعد از نفس صداداری که کشید گفت منم جاوید! آقای
صاحبان

هر چی به مغزم فشار آوردم خانمی با فامیلی جاوید به یاد نیاوردم ببخشید به جا نیاوردم
با تردید گفت

م..ماید جاوید ...همون که امشب خواستگاریش اومده بودین مثل فنر از روی تخت بلند
شدم ، انگار الان روبروم ایستاده و داره منو می بینه

ا...شما یید ، ببخشید به جا نیاوردم ، بفرمایید چی امری با من داشتید؟ در مورد پیشنهاد
امشبتون مزاحمتون شدم

صداش از پشت تلفن خیلی قشنگ تر از خود واقعی صداش بود ، شاید هم اینقدر با هم
حرف نزده بودیم که متوجه آهنگ قشنگ صداش بشم

چه زود فکراتون رو کردید ، فکر می کردم دیرتر از این تماس بگیرید

صدای نیمچه خنده اش که بوی تمسخر داشت اومد

دیرتر!... مگه وقت دیگه ای هم داریم ، فریبرز از وقتی شما رفتید ، روی مخ من راه رفته
که همین

امشب به شما زنگ بزنم و بگم که فردا بیاین بریم آزمایش خون متعجب لبهام رو کج

کردم چه عجله ای دارن اینه ا صداش غمگین تر شد

آره ، نمی دونم فریبرز و بابای شما چه نقشه ای کشیدن که اینقدر عجله دارن ما رو زودتر دست به دست هم بدن حالت دفاعی گرفتم

فریبرز رو نمی دونم ولی بابای من اهل نقشه کشیدن نیست لحظه ای سکوت کرد

بیخشید قصد توهین به باباتون رو نداشتم ، فقط خیلی عصبی ام ، تمرکز ندارم کلمات رو به جا استفاده کنم

اشکال نداره ، حالا نظرتون در مورد حرفهای من چیه؟ قول می دید سر

قول و قرارتون بمونید وزیرش ننزید عصبانی شدم و صدام رو بالا بردم

منظور حرفتون چیه؟ یعنی تا عقد کردیم من جوگیر می شم و فراموش می کنم چی گفتم ، یعنی شما

اینقدر دلبرید که من با شما هم خونه بشم افسار دلم از دستم در می ره و قول و قرارم فراموش می شه

سکوت جوابم

ش د عصبانی

تر شدم

چرا جواب نمی دید؟

خانم محترم محض اطلاعاتتون بگم من نامزد دارم ، خیلی هم دوستش دارم ، اگر تن به این ازدواج دادم ،

عاشق چشم و ابروی شما نبودم فقط به خاطر شرطیه که مجبور به قبولشم بازم جوابم سکوت بود غریبم خانم جاوی د آروم جواب داد بله

صداش می لرزید ، انگار گریه می کرد ، بغضی که ناشیانه بین صداش پنهون شده بود ، اینقدر خودش

رو کنترل می کرد که صدای گریه اش رو نشنوم که صداش رو آرومتر و محزون تر کرده بود

از عصبانیتم پشیمون شدم انگار زیاده روی کرده بودم نفس عمیقی کشیدم آرومتر ادامه دادم

پیشنهادم رو قبول کردید؟

صداش خش پنهونی پیدا کرده بود برای کنترل احساسش بحث رو عوض کرد

فریبرز گفت فردا بریم آزمایش خون ، فردا ساعت صبح منتظرتونم جواب من این نبود چرا جوابم رو نمی دید انگار به خودش پیروز شد

برا قبول پیشنهادتون زنگ زده بودم ، منم حرف شما رو قبول دارم ، حداقلش روحمون کمتر ضربه

می خوره ، فقط امیدوارم تا دو سال دیگه دست از سرمون بردارن منم امیدوارم
با اجازه

و با عجله خداحافظی گفت وبدون شنیدن خداحافظی من قطع کرد احساس کردم ضربه ی بد
ی بهش زدم

حق این کار رو نداشتم اونم مثل من قربانی تصمیم بزرگترهامون شده بود
حتی یک کلام هم به حرفم اعتراض نکرد این
کارش بد داغونم کرد

صبح ساعت در خونشون ایستاده بودم

بر عکس دیشب یکی از بهترین لباس هام رو پوشیده بودم

پیراهن سفید ی با چهار خونه های درشت سورمه ای وشلوار سورمه ای خوش دوخت

گوشیم رو در آوردم و به آخرین تماس تو ی گوشیم ، تماس گرفتم دوبوق بیشتر نخورده

بود که جواب داد سلام ...اومدم

هنوز گوشی رو قطع نکرده بودم که در بزرگ حیاطشون با صدای یباز ش د

انگار پشت در ایستاده بود

برعکس من بازم ساده وتیره پوشیده بود در حقیقت سر تا پا مشکی سلامی کرد ونگاهش

روکه رنگ تعجب گرفته بود رو به آسفالت های کف خیابون دوخت

سلامی گفتم وادامه دادم

مایده خانم می خواستم بابت لحن تلخ حرفهای دیشبم ازتون معذرت بخوام

به طرف ماشین اومد وهمونطور سر به زیر گفت مهم

نیست...بریم

در جلو رو براش باز کردم ولی اون بی توجه به من در عقب ماشین رو باز کرد وروی صندلی

عقب نشست

یکم متحیر نگاهش کردم وبعد در رو بستم و ماشین رو دور زدم وپشت رول نشستم

ماشین رو که روشن کردم ، همزمان گفتم قابل

ندونستید جلو بشینید؟

سرش رو بالا آورد واز تو ی آینه نگاهی بهم انداخت وگفت نه ! هدفم این نبود

سوء تفاهم نشه پیچ خیابون رو دور زدم پس چرا عقب نشستید؟

مگه نگفتید نامزد دارید ، می خوام باعث مشکل براتون نشم ، خانم ها تو این چیزا حساس

ن

نمی دونم این واقعا منظور اصلیش بود یا نه ، ولی حرف منطقی که جواب نداره

تا رسیدن به آزمایشگاه هیچ کدوم دیگه حرفی نزدیم

ماشین رو که پارک کردم و پیاده شدم مایده هم پیاده شد و چادرش رو روی سرش درست کرد

خیلی احساس خوبی به زن های چادری نداشتم ، فکر می کردم همه شون زیر نقاب چادر کارهایی می کنن که شایسته ی یک انسان نیست

نمی گم خودم خیلی آدم خوبی بودم ولی سعی می کردم انسان خوبی باشم

دزدگیر رو زدم و راه افتادم و مایده هم بدون حرف پشت سرم راه افتاد

دختر و پسرای جوون کنار هم و دست به دست هم و چشم در چشم هم توی فضای باز آزمایشگاه قدم می زدند و دل و قلوه رد و بدل می کردن از حالت خودمون خنده ام گرفت

من مغرور با گردنی راست می رفتم و مایده مثل جوجه ماشینی ها پشت سرم میومد

پله ها رو بالا رفتیم

به طرفش برگشتم ، تعادلش رو از دست داد و نزدیک بود با من برخورد کنه

تعادلش رو حفظ کرد و گفت

آقا هادی ! یهو چرا ایستادید ؟

خنده ام رو با به دندون گرفتن پشت لبم مهار کردم و چشم به آسمون دوختم

دختر خوب خب مثل جوجه ها که دنبال مامانشون میرن پشت سر من راه افتادی ، خب

اینطوری می شه دیگه

مایده خانم یادم رفت ما که محضر نرفتیم برگه بگیریم

زیپ کیفش رو باز کرد و برگه ای رو از تو ی کیفش بیرون کشید و به طرف من گرفت معلومه هنوز باباتون و فریبرز رو نشناختین اونا از قبل فکر همه جا رو کردن ، بگیرین برگه های محضره

شوک زده برگه ها رو گرفتم و ورق زدم

کار اداری داشتم بدم به این دوتا خیلی آن لاین

مایده زیپ کیفش رو بست و منتظر شد تا من ادامه ی حرکتمون رو اعلام کنم

اما منم سرم رو از تو برگه ها در نیاوردم کلافه

گفت

مگه توش چی نوشته که اینقدر توجه تون رو جلب کرده ؟ با بدجنسی گفتم

سن یه خانم رو نوشته با بی حوصلگی گفت

سی سالمه ، خب از خودم می پرسیدید ، می گفتم

وبعد از اینکه با چشمه اش دور و بر رو جستجو کرد به طرف چپ سالن حرکت کرد

وگفت

این طرف بخش خانم هاست ، من میرم آزمایش بدم مایده بی هیچ

ناز و عشوه ای قدم بر می داشت

توی اولین اتاق سالن رفت و از جلوی دیدم نا پدید شد

منم رفتم و کارای اداریش رو کردم و بعد از آزمایش منتظر مایده شدم

کنار یه نیمکت زیر یه درخت چشم به در سالن دوخته بودم که بیرون بیاد
می دیدم که همه مردا کیک ویسکویت و آبمیوه برای خانم هاشون گرفتن و دخترها هم
چه آه وناله ای

می کنن که ضعف کردن و حالشون بد شده و سرشون گیج می ره خب مگه اولین بارتونه
آزمایش می دید ، اینقدر ادا اصول برا چییه؟ یک آن هول به دلم افتاد نکنه مایده حالش بهم
خورده که نمیاد اومدم به طرف سالن برم که دیدم با یک دختر دیگه در حال حرف زدن ، از
در سالن بیرون اومد

خدا رحم کنه حتما ازاین دختر پر چونه هاست که از بس حرف می زنه سر آدمو می خوره
یکدفعه صداش رو شنیدم آقا ی صاحبان کی رسید کنارم

بهش چشم

دوختم بله

دوتا بطری آب معدنی تو دستش بود که توش مایع زرد رنگی بود یکیش رو به طرفم
گرفت

بفرمایید ، شربت زعفرونه ، خونه درست کردم اگه فشارمون افتاد بخوریم

تازه یادم افتاد باید یک چیزی می خریدم ، یکم خجالت گرفتم چون از قصد نرفته
بودم چیزی بخرم دستپاچه گفتم

یه دقیقه صبر کنید الان میرم آبمیوه می خرم شربت
 زعفران دوست ندارید؟ چرا ولی من باید یه چیزی می
 خریدم

بطری رو جلوی روم تکونی داد و گفت

خودتون رو اذیت نکنید ، زندگی ما هیچ بایدی نداره ، یادتون رفته ؟
 کمی سکوت کرد

تازه من آبمیوه صنعتی دوست ندارم ،

بگیریدش ، خنکه

راست می گفت بطری خنک بود و شربت خوش عطر و رنگش خنک تر
 خانم دکتری برای کلاس های آموزشی همه رو صدا کرد از روی نیمکت
 بلند شدم ولی مایده همونطور نشسته بود مگه نماین کلاس

بطری ها رو تو کیفش گذاشت و گفت چرا شما

برید منم میام

ده دقیقه ای از ورودم به کلاس گذشته بود و مایده هنوز نیومده بود

دست بالا بردم

استاد کلاس

گفت سوال

دارید؟ بله

بفرمایید

میشه برم بیرون

همه ی کلاس زدن زیر خنده

فکر کردم سواتون مربوط به توضیحات منه ، بله

بفرمایید برید ، وبا شیطنت ادامه داد

فقط از این مبحث مهم جا میمونید در حالی که

دم در رسیده بودم گفتم

غصه نخورید استاد ، تقلب رو بر همین روزا گذاشتن و دوباره شلی

ک خنده ی همه بلد شد

استاد سر ی تکون داد ومنم کلاس رو ترک کردم این استاداهم

خیلی شیطون شدن

از در سالن که بیرون اومدم روی پله ها ایستادم و دور وبر فضای باز رو نگاه کردم

روی همون نیمکتی که نشسته بودیم نشسته بود و چیزی می نوشت نزدیکتر رفتم

داشت آروم اشک می ریخت و چیزهایی توی همون دفتر خاطرات اون شبش می نوشت

نزدیکش شدم ، اینقدر محو حال خودش بود که حضورم رو متوجه نشد صداس کردم مایده
خان م

ترسید وهین آرومی گفت

توی صورتش زل زد م

گریه می کنید؟

با دست اشک هاش رو پاک کرد وگفت کلاس

تموم شد؟

کنارش نشستم

اتفاقی افتاده ؟

دفترش رو بست

اگه کارمون تموم شده بریم

کمی نگاهش کردم

تشکر از جوابای مفصل وقانع کننده تون

لباش به خنده کش اومد وبه زور جمعشون می کرد

خب این کلاس مال کساییه که واقعا دارن وارد زندگی مشترک می شن ، نه ما

شیطنت کردم

خب اطلاعاتتون بالا می رفت

سرش رو انداخت پایین

ترجیح می دم تو موضوعات دیگه اطلاعاتم بالا بره نگاهی به
خودش ودفتر تو دستش کردم سکوت حاکم لحظات بینمون
شده بود

دقایقی بعد دیدم همه دارن از در سالن بیرون میان از جام بلند شدم
ودستی به لباس هام کشیدم و گفتم

گویا کلاسشون تموم شده ، خیلی استفاده کردیم ، پاشین بریم اونم بلند شد و
چادرش رو مرتب کرد ودنبال من راه افتاد

هنوز چند قدم بر نداشته بودم که صدا ی زنگ گوشیم باعث شد توقف کنم

آرزو بود ، آیگون تماس رو لمس کردم سلام

خانم خانما آراد کجایی؟

ماشالله به احوال پرسیت

اول یک سلام بکن بعد باز جویتت رو شروع کن ، فدات آراد خودت رو لوس نکن
، نگو که با اون دختره ی آویزونی لبهام رو جمع کردم و هوای تو ی دهنم رو فوت
کردم نگاهی به مایده انداختم با نگاه مظلومی منو نگاه می کرد

تا متوجه نگاه من شد نگاهش سنگ فرش کف زمین رو هدف قرار داد
دوقدم از مایده فاصله گرفتم

آرزو جان! این قرارمون نباشه که از این به بعد همش با کفشهای پاشنه بلندت رو مخ بیچاره
ی من لی
لی بازی کنی

دیشب که با هم به توافق رسیدیم که این جریان رو ادامه بدم ، اگه راضی نیستی همین الان
این بازی رو تموم کنم من طاقت ناراحتی تو رو ندارم بازم لوس شدو با صدای کشیده گفت
آقامون اینا! ترش نکن

من که منظورم این نبود! فقط دلم می خواد همه چی رو بهم بگی ، از مخفی کاری بدم میاد
حالا قطع کن ، شب تو مهمونی همه چی رو برات تعریف می کنم خسته ومونده روی تخت
ولو شدم حتی حال نداشتم لباس هام رو در بیارم
پاهام رو کج کردم وجورابام رو از پام بیرون کشیدم

دست به دگمه های جلوی لباسم گرفتم ویک دستی یکی یکی بازشون کردم
به جز خستگی حالم هم گرفته بود ، آرزو همه جوره آزارم داده بود به قول معروف هم
خر رو می خواست هم خرما

هم پولای منو می خواست هم از این ازدواج ناراضی بود ومنم عذاب می داد

اولین و بدترین راه عذاب دادن منم بلد بود

همش تو دست و پای نوید وول می خورد ، می دونست من روش حساسم سرش رو می
گرفتی جای نوید بود ، پاش رو می گرفتی جای نوید بود

خسته ام کرد از بس براش مایه گذاشتم و اون بی چشم ورویی کرد گوشیم زنگ خورد
از وقتی که مهمونی رو با عصبانیت ترک کردم ، دهمین باره که زنگ می زنه بازم رد تماس
داد م

این با این بچه بازیهاش می خواد دوسال منو دیوونه کنه آهنگ پیام اومد

پیام رو باز کردم ، نوشته بود

فدات ، ببخشم فکر نمی کردم ناراحت بشی ، تو که با آرزوت قهر نمی کنی عشقم

می خواد با دوکلمه خرم کنه

براش تایپ کردم

آرزو برای امشب جا ندارم ، برو بخواب فردا با هم حرف می زنیم بلافاصله جواب اومد

اوکی

گوشی رو خاموش کردم وروی پاتختی انداختم

دستم رو روی پیشانی وچشمام گرفتم و نفهمیدم کی خوابم برد با حس صدای ی مثل

فناز جا پریدم

صدای جیغ خفیفی کشیدودستش رو روی قلبش گذاشت

-وا! چرا اینجوری می کنی ، قلبم واستاد موهام
رو بهم ریختم وبی حوصله گفتم

-تو اینجا چکار می کنی؟ کی تو خونه راحت داده؟ اخم کرد
وسرش رو به طرف بالا نگه داشت وگفت -بی ذوق! مردم از
خداشونه چشماشون رو وا می کنن یک خانمخوشکل بالا ی سرشون
باشه

-به شرط اینکه اون خانم خوشکل شب پیشش فاتحه به هیکل مردم نخونده باشه
بازم خودش رو لوس کرد
-آراد

نمی دونم چرا از این لحن گفتنش خنده ام می گرفت -خندیدی ،
آشتی

از رو تخت بلند شدم ، نگاهی بهش انداختم

-آرزو من حوصله ی این بچه بازیهاست رو ندارم ها ، تو رو خدامنو بفهم ، مجبورم این
پرسه رو طی کنم ، تو هم قبول کردی اگه ناراضی ای همین جا که هیچ اتفاقی
نیفتاده کات کنم بین برای بار چندم می گم

به طرف سرویس بهداشتی رفتم وگفتم

-تا من به دست و روم به آبی می زنم تو فکرات رو بکن و حرف آخرت رو بهم بگو

از سرویس که بیرون اومدم

شالش رو از روی سرش برداشته بود و موهای رنگ شده اش رو دورش افشون کرده بود دلم از زیباییش قنچ رفت

باز که اون شراره های آتیش رو بیرون ریختی خنده ی پر نازی کرد

جلوی آینه رفتم و موهام رو با برس به یک طرف حالت دادم کنارم اومد ، دستاش رو روی یک شونه ام قلاب کرد و وزنش رو روی شونه ام انداخت و از تو ی آینه بهم زد

نگفتی کی تو خونه راهت داد؟ زن بابا ت

منم از تو ی آینه نگاهش کردم

اگه بابا بفهمه جفتتون رو مومیایی می کنه لباس رو

جمع کرد و گفت غصه نخور ، تو سالن منو دید

دستاش رو از روی شونه ام برداشت و یکی از عطرها رو روی لباس قرمز رنگش زد از دستش گرفتم نزن مردانه است ،

سری به افسوس تکون دادم و گفتم

سادگی کردی آرزو ، الانه که یک نقشه ای برای اوقات تلخیمون بکشه و حال هر دومون رو بگیره ، می گی نه ، بشین و تماشا کن

روی تخت نشست و به ناخن های لاک زده اش و رفت
 خب اومدم از دلت در بیارم ، می دونی که طاقت ناراحتیت رو ندارم
 کنارش نشستم که یکدفعه در اتاقم با ضرب باز شد و بابا تو ی چهار چوب در نمایان شد

دوقدم جلو اومد و گفت

هادی

تو که حاضر نیستی ، فریبرز و مایده جان دم آزمایشگاه منتظر تن ابرو گره دادم
 بابا اول سلام عرض می کنم ، دوم اگه در اتاقم در بزنی ناراحت نمی شم ، سوم چه خبره
 دم آزمایشگاه که منتظر منن

بابا نگاه تحقیر آمیزی به آرزو کرد و گفت سلام

بابا

بیخش در نزد من می دونی که منم مثل آرزو ، از این سوسول بازیه ا بدم میاد ،
 بعدشم قراره جواب آزمایش رو بگیریم و بریم محضر عقد کنیم نگاهی به آرزو انداختم
 نگاهش گلهای قالی رو نخ نما می کرد و خون ، خورش رو می خورد دلم به حالش سوخت

بابا از احساس ما دو نفر خبر داشت و بیشتر به قلبمون می زد زود باش بابا گناه

دارن منتظر واستاد ن

و در حالی که راهش رو به طرف در اتاق کج کرده بود ، سرش رو کمی به طرف آرزو گرفت

و گفت

این اسباب بازیها رو هم بنداز بیرون ، دیگه قراره مرد یک خونه باشی و در اتاق رو پشت سرش محکم بست آرزو با عجله شالش رو روی سرش انداخت ، اشارپش رو روی دوشش و کیفش رو هم از کنار تخت برداشت و به طرف در قدم تند کرد دستش رو کشیدم آرزو

صداش خش داشت

ولم کن آراد

واستا باهات کار دارم

تلاش کرد دستش رو از دستم بکشه با

لحن حرص داری گفت -لازم نکرده ،

پاشو حاضر شو ، خانم دم

در آزمایشگاه منتظرتون واستاد ن از

جام بلد شدم

اشک توی چشمهات زندانی بودن دلم

زیر و رو شد

-آرزو

پلک زد و اشکها آزاد شدن

-گریه می کنی؟

با ضرب اشک هاش رو پاک کرد

-بخشش آراد ، بخشش ! این روزا حالم بهم ریخته است ، زود جوش میارم

بینیش رو بالا کشید و کنار لبش رو بین دندون هاش گرفت

-من می رم ، شما هم برید ، خدا کنه زودتر این بازی تموم بشه و دوباره اشک هاش
روی گونه هاش چکید

-اصلا نمی رم ، الان همه چی رو تموم می کنم ، می زرم زیر همه چی ، همه ی پولای دنیا
فدای یه قطره اشکت عزیزم

بند کیفش رو توی مشتش محکم گرفت و گفت

-من سد خوشبختیت نمی شم ، برو بازیگر خوبی تو این فیلم باش تا بعدش با هم در
آسایش زندگی کنیم

هنوز مات حرفها و رفتارش بودم که همراه عطر مردانه ای که زده بود از کنارم رد شد و از
در اتاق خارج شد

لحظاتی همونطور ایستاده بودم که صدای بابا توجهم رو سر جاش آورد

-هادی بابا! عجله کن ، گناه دارن اونا یک ساعته منتظرن من تنها اومده
بودم ، بابا وفتانه هم تنها

ماشینم رو کنار خیابون خلوت اونجا پارک کردم و منتظر بابا وفتانه شدم

با پنجه ی کفشم سنگی رو به بازی گرفته بودم

من مثل بقیه مردای جوون در حال رفت و آمد خوشحال نبودم هادی بابا سربرگردوند
م

چرا نرفتی جواب آزمایش رو بگیری
واستادم شما هم بیاین

بابا دستی به شونه ام زد و گفت

معلومه بد عاشق شدی ها

حضور ما که لازم نیست ، به فریبرز هم زنگ زدم بره دم محضر منتظرمون باشه
عصبی دست تو ی موهام کشیدم و بدون حرفی به طرف آزمایشگاه راه افتادم

به من می گه بد عاشق شدی

و تو دلم خنده ی تمسخر آمیزی به حرف بابا کردم یک ساعت

بعد جلوی در محضر بودیم

فریبرز و مادر مائده شیک پوش و مائده سر به زیر ایستاده بودند ولی سر به زیری مائده از
خجالت نبود ،

حس تلخی تو ی حرکاتش فریاد می زد که حتی از دور هم طعم تلخ یک قهوه ی مونده
داشت

لباس هاش بازم بجز روسریش هیچ کدوم رنگ عروس بودن نداشت زن بابای منو باید
می دید با اون سر و لباس و آرایش

آهی کشیدم و پشت سر بابای سرخوش این روزها به حرکت در اومدم
 فریبرز دستم رومحکم فشرد و احوال پرسید گرمی کرد مادر مائده هم
 با شور خاصی حال رو می پرسید و اما مائده

سلامی با صدایی زنجیر در گلویش و با نگاهی دوخته شده به موزاییک های لبه پریده ی
 خیابان

بزرگترها روی صندلی های کنار محضر آینه کاری شده نشستند و من و مائده روی
 مبل سلطنتی مخمل قرمز ، روبروی سفره ی عقد تزئین شده

فتانه نزدیک ما اومد و از تو ی نایلون دستش چادر سفید ی رو در آورد

عروس گلم چادرت رو عوض کن شگون نداره مائده از
 جاش بلند شد

ممنون

و فتانه چادرهاش رو با هم عوض کرد

مائده با دستپاچگی دست به روسری و چادرش می کشید و اونها رو بیشتر به روی صورتش
 هدایت می کرد

لحظه ای بعد با فاصله کنار من نشست

خانمی که کارهای دفتری محضر رو انجام می داد برگه ی آزمایشگاه رو از من
 گرفت و بعد دفتر

مخصوصش رو آورد و پشت سر هم از من و مائده امضا گرفت امضاها که تموم شد ، عاقد در جایگاهش نشست چند تا حدیث گفت و دعا کرد و همه آمین گفتن

موقع خطبه که شد ، عاقد همه ی حاضرین رو مخاطب قرار داد و گفت

هیچ کس دستش بسته و مشت نباشه و همه دستها تون رو تا تموم شدن خطبه باز نگه داری

دستهای همه باز روی پاها گذاشته شد

چشمم به دستهای مائده افتاد ، باینکه روی پاهاش سکون گرفته بود ولی لرزش شدیدش مخصوص دیده می شد

چرا با اینکه می دونه این ماجرا همش به فیلمه ، این قدر استرس و دستپاچی داره

عاقد برای بار اول پرسید

دوشیزه مکرمه ، خانم مائده جاوید ! آیا وکیلیم با یک دست آینه و شمعدان و مهر معلوم شما را به عقد دائم آقای هادی صاحبان درآورم و مادر مائده تا گفتند عروس رفته گل

مائده صداس رو بلد کرد و باتحکم گفت

با اجازه ی بابای خدایا مرزم و مادرم ، بله همه

دست زدند و صلوات فرستادند و من مات بله گفتن

مائده مونده بودم ، قصد نگاه کردن به صورتش رو

کردم ولی سرش پایین بود و چادر روی صورتش

رو پوشونده بود

صدای عاقد خطاب به من رو نشنیده بودم که دوباره صدام کرد آقای صاحبان

خودم رو جمع وجور کردم و گفتم بامن

بودید

عاقد خنده ای کرد و گفت

یکبار هم که عروس بار اول بله رو گفته ، انگار برای داماد سه بار بای د تکرار کنم لبخندی

زدم

نه حاج آقا ، از منم ، بله

خطبه خونده شد

یک آن گر گرفتم ، حسی که تا الان توی وجودم خاموش بود زبونه کشید ، حس ترس ،

مسئولیت و خیانت

حس هایی که با هم دست دور گوی وجدانم رو گرفته بودند و در حال خفه کردنم بودند

بابا و فتانه نجاتم دادن ، بابا به طرفم اومد و با من روبوسی کرد و چیزی رو توی

دستم جا داد و بعد به

طرف مائده که مثل من ایستاده بود برگشت و با اونم دست داد و روبوسی کرد و

گردنبندی رو در جعبه ی

طلایی به دست مائده داد ، وقتانه هم از همونجا تبریک گفت دستم رو باز کردم ، بابا جعبه ای توی دستم گذاشته بود ، درش رو باز کردم ،

اینا فکر همه جا رو کرده بودن ، توی جعبه دو حلقه ی ست هم بود یکی برای من و یکی برای مائده پوزخندی زد

حتی نظر ما رو هم برای انتخاب نخواستند

نگاهی به دختر کنار دستم انداختم ، اعصابم داشت بهم می ریخت ، چادرش نصف فضای صورتش رو پوشونده بود

فریبرز و مادرش هم به طرف ما اومده بودند

فریبرز فقط تبریک گفت و رد شد ولی مادر مائده ساعت صفحه سفیدی رو به دست من بست و روی پنجه ی پایستاد و صورتم رو بوسید

حسی ناشناخته منو فرا گرفت

آروم چیزی به مائده گفت و به طرف فریبرز رفت عاقد رو به من گفت

آقا داماد نمی خواهی حلقه دست عروست کنی؟ صدا توی

گوšم پیچید عروست عروست.... عروست حتما حاج آقا

مائده خانم

به طرفم برگشت ولی هنوز نصف صورتش رو چادر پوشونده بود

حرصم رو قورت داد م

می شه ، دستتون رو بیارین بالا

نگاهش توی صورتم چرخید و دستش تا روبروی شکمم بالا اومد جعبه رو روی مبل

گذاشتم و حلقه ی زنانه رو برداشتم سر انگشتانش رو گرفتم

به جز لرزش ، یخ هم زده بود ، انگار که توی یخبندان لب حوض حیاط یک تشت رخت

رو چنگ زده باشه

نگاهم تا نگاه رقصانش بالا اومد

چرا نگاه این دختر این قدر پاک و بکره

خودم رو کمی بهش نزدیک کردم و آروم طور ی که فقط خودش بشنوه گفتم نترس! باشه

یک لحظه خیره ی چشمانم شد و بعد چشم گرفت و اونم آروم زمزمه کرد باشه

دستش رو بیشتر توی دستم گرفتم و حلقه رو توی انگشت دوم دست چپش نشوندم

لحظه ای بعد اون دستهای یخ کرده ، با احتیاط حلقه در انگشت انگشتری من جاساز کرد

و صدای دست زدن بی جون حاضرین حسن ختام مجلس عقد ما بود همه زودتر از ما

محضر رو ترک کردند ، ما هنوز چند امضای دیگه داشتیم ،

پله های محضر رو که بالا اومدم ، نه خبری از خانواده ی مائده بود و نه از بابا وزن بابای من

انگار به هدفشون رسیده بودن و ما رو هم وسط خیابون جا گذاشته و رفته بودن

به عقب برگشتم ، مائده هم مبهوت دور و بر خیابون رو با نگاهش می گشت

نگردین ،

رفتن

نگران

گفت

رفتن؟

چادر منم بردن ، من با چادر سفید تو خیابون چکار کنم؟ نیش خندی زدم
خودم می رسونمت ، درسته دین و ایمونم مثل شما نیست ولی اینقدرم بی غیرت
نیستم که شما رو وسط خیابون ول کنم

منظورم این نبود ، آخه شما کی رو دیدید با چادر سفید تو خیابون تردد کنه

به طرف ماشین رفتم و دزدگیر ماشین رو زدم مائده

این پا و اون پا می کرد بیاین دیگه وسط خیابون زشته ،

چادرش رو مرتب کرد و به طرف ماشین اومد پشت فرمون

نشستم و در جلو رو براش باز کردم نگاهش خیره ی در

موند

باشینید ، آرزوی من از این حساسیت هایی که شما می گید نداره کمی بعد توی ماشین
نشسته بود ، به طرفش برگشتم

بازم اون چادر لعنتیش نصف صورتش رو غصب کرده بود و من هیچی از نیم رخش
نمی دیدم ، عادت

داشتم موقع حرف زدن صورت مخاطبم رو ببینم

فکری به ذهنم رسید ، سر ماشین رو به خلوت ترین کوچه ای که می شناختم ، کج کردم

وسط کوچه ی خلوت و بن بست ترمز کردم مائده

متعجب منو نگاه کرد

می خوام چادرت رو از سرت در بیارم تعجبش

بیشترش دچی ؟

دست به سینه ، متمایل به طرف مائده ، به صندلی ماشین تکیه دادم مگه ما محرم هم

نشدیم ، مگه قرار نیست دوسال و خورده ای با هم زندگی کنیم؟

آب دهانش رو قورت داد

بله

با چشم و ابرو بهش اشاره کردم

همینجوری !.... ، قنداق پیچ !....، من که داره نفسم بند میاد ، چه برسه به شما

گوشه ی چادرش اسیر دستش شد

حرفتون متینه ولی امروز نه چرا امروز

نه

بریده ، بریده شد

حرفش آخه...آخه

منتظر جوابش نشدم

دستم جلو رفت واز پشت سرش چادرش رو کشیدم ، روسری سات ن شیری رنگش هم

کمی سرسره بازی

کرد و تا پشت گوشش تاب خورد ، موهای حالت دارش ، خودی نشون دادند واما مائده ،

هینی کشید و چادرش رو با دودست از پشت سر چسبید

چیزی که به دلم نشست تاب موهاش نبود ، بلکه رد چهار انگشت کبود شده روی

صورتش بود که تموم

امروز سعی در پنهون کردنش داشت

دلم گرفت ، ابرو هام بدون فرمون من قفل هم شدن کار فریبرزه

به تته پته افتادن ..نه

...یعنی...افتا...افتادم و آهی

کشیدم

اونوقت ،... افتادی ، ... رد چهارتا انگشت مردونه روی صورتت حک شده

مستاصل

گفت مهم

نیست

چطور مهم

نیست

لبش رو با زبون تر کرد و با سر کج گفت آقا هاد

ی! خواهش می کنم صدام غم گرفت

چیرو خواهش می کنی؟! فکر می کردم زمونه ی این کارا گذشته نفس کم آوردم

و تجدید نفس کردم

اونم تو همچین روز ی

چادرش رو ملایم سر جا ی قبلیش خوابوند می خوا ی

برم یه گوش مالی بهش بدم سرش به چپ و

راست تکون خورد نه

دستش رو گرفتم

مائده! به من نگاه

کن

صورتش به سمت من چرخید اما نگاهش نه سر چی

دست روت بلند کرد؟ آب دهانش رو با سختی قورت

داد

گفتم چرا اینقدر هول هستند برای عقد کردن ما ، گفتم نیام ، گفتم لباس سفیدایی که برام
خریدن رو

نمی پوشم ، گفتم با آبروی من بازی نکنید
وسکوت کرد

واسه همین دست روت بلند کرد

دستش رو از توی دستم کشید و پیشانیش رو ماساژ داد

نه ! یک چیزهای دیگه ای هم هست که نمی تونم بگم روبه فرمون
نشستم و فرمون رو با دودست گرفتم

هر جور میلته ، ولی فکر نمی کنی یک جوابی باید بهش بدی؟! نفس پلکانی کشید

همینکه دیگه تصمیمی تو زندگیم نیست که اون برام تأیین تکلیف کنه ، آروم می کنه

غرق فکر توی حرفش شده بودم آقا

هادی ! نمی ریم ؟

بهش نگاه

کردم

خونتون؟

دستپاچه

گفت نه

دست تو ی کیفش کرد

یه آدرس بهتون می دم ببریدم اونجا نگاه

خیره ی منو که دید گفت خونه ی دوستمه

نگاه ازش گرفتم و ماشین رو روشن کردم

لازم نکرده ، درسته قول دادیم به هم هیچ کاری نداشته باشیم ولی وجدانم بهم این اجازه رو نمی ده

روز اول عقدتون ، ویلون وسیلونه خونه ی مردم بکنمتون با دست به چادرش

اشاره کردم وگفتم اونم با این چادر سفید

چادرش تو ی دستش مشت شد وزیر لب گفت وا ی چادر

م

سکوت بینمون تا در خونه ام ادامه داشت

کلید خونه رو از توی دسته کلیدم در آوردم و به سمت مائده گرفتم اینجا خونه ی منه ،

شما برید اینجا ، درم رو خودتون ببندید ، راحت استراحت کنید

با قیافه ای گرفته گفت

مگه باباتون و خانمش خونه نیستن؟

گوشه ی لبم به خنده کش اومد

اینجا خونه ی منه ، نه خونه ی بابام ، هیچ کس هم توش نیست و کسی هم مزاحمتون نمی شه هنوز تعلل می کرد

بگیرین دیگه ، دستم درد گرفت رو هوا بازم

دستش جلو نیومد کلید رو تو ی مشتتم گرفتم

می ترسید؟

دوست داشت حرفه اش رو با نگاهش بگه

مائده خانم! ما با هم قرار گذاشتیم ، من زیر قوالم نمی زنم ، سر ی تکون دادم

من دوساله با آرزو نامزدم اینقدر که شما با محرم بودنتون از من می ترسین اون از من نمی ترسه!

مائده خانم! شما همسر قانونی و محرم منید از چی می ترسید؟ آب دهانش رو قورت

داد

آقا هادی به من حق بدید! من یک هفته است شما رو دیدم و حالازن شمام و روبروی

خونتون ، برام

سخته یکدفعه برم تو خونه ای که تا حالا پام رو هم توش نذاشتم نفس صدا دار ی

کشیدم و ترمز دستی رو کشیدم از ماشین پیاده شدم ، سر خم کردم و گفتم

بیاین با هم بریم داخل ، امیدوارم دیگه مشکلی نباشه چادرش رو

جمع کرد و پیاده شد

می دونستم هنوز راضی نیست ولی امان از بی چارگی ریموت ماشین را
فشردم و ماشین فقل شد

مثل همیشه جلو راه افتادم و در بزرگ و طلایی رنگ روبروم رو باز کردم و با دست مائده رو
دعوت به داخل کردم

بالاخره چند قدم جلوتر از من حرکت کرد

قدم های آروم و لرزانش طول حیات رو به کنده می پیمود دنباله ی چادر

سفیدش مثل دنباله ی دامن عروس روی موزائیکهای طرح دار حیات موج می زد

خودم از فکرم خنده ام گرفت ، در حیات رو با ضربه ای بستم در صدا کرد و شانه های مائده
بالا پرید و ترسیده به طرف من برگشت به خدا مائده خانم اینقدر از من می ترسی ، خودمم
دارم به خودم شک می کنم

سرش روبه پایین جهت عوض کرد

ببخشید آقا هادی ! راستش من آدم ترسوئی نیستم ، کار می کنم ، تو اجتماع رفت و آمد
دارم ، ولی ، تا

حالا جز خونه ی دوستم ، خونه ی هیچکس دیگه پام رو نذاشتم ، نه که گوشه گیر باشم ،
نه ! ولی جو

خانوادگیم بهم اجازه نمی داد هر کار دلم خواست بکنم دقیق به حرفه اش

گوش می کردم سرش کمی بالا اومد

ولی قول می دم زود با محیط تطبیق بدم خودمو تا اذیت نشید
 نظم کور شد ، حرفهاش درد داشت ، دردی از جنس استخون لای گوشت
 حالا بفرمایید داخل ، بعدا مفصل حرف می زنیم بالاخره پا
 توی خونه ام گذاشت چای ساز جوش اومد و چای دم کردم
 مائده روی یکی از صندلی های چوبی میز نهار خوری نشسته بود کیفش رو روی
 زمین گذاشت و گفت راضی به زحمت نبودم لبم به خنده کش اومد

مثل اینا که اومدن مهمونی حرف می زنی اونم رد
 خنده رو لباس رنگ پیدا کرد

نمی خوای این چادر تاریخی رو از سرت در بیاری نگاهش از من تا
 چادرش قدم زد

راحت باش ! اگه اینجوری سخت بگیری تا دو سال ونیم دیگه دووم نمیاریم ها از جاش بلند
 شد

من دختری رو می شناسم که چهارده سال تو خونه ی شوهرش با چادر زندگی کرد
 و چادرش رو از روی سرش کشید و دوباره روسریش هم شورش کرد و کنار رفت ، هم پیچ
 و تاب موهاش

رخ نشون داد وهم کبودی که فریبرز روی صورتش مهر کرده بود چرا تو خونه ی
 شوهرش چادر به سر بود

چادرش آروم روی دسته ی صندلی خوابید و خودش با استرس روی صندلی نشست
 وروسریش رو تا
 جایی که می تونست جلو کشید که کبودی صورتش رو بپوشونه ، ولی کبودی هنوز خودی
 نشون می داد
 چون تو خونه ی مادر شوهرش زندگی می کرد و برادرشوهر مجرد داشت
 چای تو ی دوتا لیوان ریختم
 اوهوم ، چی سخت
 وچایی رو روی میز گذاشتم
 ببخشید دیگه ، من از اصول پذیرایی سر در نمیارم
 خیلی هم خوبه
 شکلات خوری روی میز رو هم به طرف مائده هل دادم و گفتم بفرمایید تعارف
 نکنید تشکر
 ودقایقی مخلوط با سکوت ، به بخار چایی هامون چشم دوختیم نمی دونستم چی بگم
 تا سکوت شکسته بشه
 یکدفعه بی مقدمه
 گفتم تا حالا عاشق
 شدی؟

ابروهای پر پشت و حالت دارش بالا پرید و چشمهایش از حالت طبیعی بزرگتر شد چی؟
خندیدم

آره ، بی مقدمه گفتم ، حق دارین تعجب کنید شکلاتی
برداشتم و پوستش را باز کردم

حالا ، جدا از این حرفا ، تا حالا عاشق شدین؟
بهم نگاه می کرد

شکلات دستم رو به طرفش گرفتم ، بدون تعارف قبولش کرد ، شاید هم درگیر حرفم شده
بود ممنون

خواهش می کنم

شکلات رو تو ی دهانش گذاشت و دسته ی لیوانش رو گرفت راستش نه متعجب
پرسیدم

واقعا! تا حالا عاشق نشدی؟ لیوان چای لبش رو لمس کرد و کمی چای نوشید
و گفت نه ، وقت نداشتم عاشق بشم دوباره خندیدم

سر کار گذاشتی منو ، مگه عاشق شدن وقت می خواد؟ لیوانش رو ی
میز نشست

آره ، آخه من همش یا درس خوندم یا کار کردم یا درگیر اوضاع زندگی بودم ، هیچ وقت ،
وقت

نکردم سرم رو بلند کنم و عاشق کسی بشم

حرف خنده دارش مثل کمدی های چارلی چاپلین زهر داشت لبخندی ، خنده ام رو

ادامه داد خواستگار چی ؟ خواستگار داشتی؟؟ آب دهانش رو قورت داد

اونوقت این پرسش و پاسخ برای معارفه است؟ شونه بالا

انداختم تو اینجوری حساب کن

یک دقیقه به چشمهام خیره شد و دوباره چشمهش جایی به جز صورت من

راهپیمایی کرد

می گم ! ، ولی ، زندگیه من چیز جالبی نداره که سرتون گرم بشه ، بیشتر کامتون تلخ می

شه تا اومدم حرفی بزnm ادامه داد

آدم حسابی ... فقط دوتا ! اونم از هم دانشگاهی هام بودن ، که یکیشون رو توی

همون دانشگاه دست

به سر کردم و یکی دیگشون هم که سمج تر بود وقتی شغل فریبرز رو فهمید دمش رو

گذاشت روی کول مبارکشو ، الفرار

دستش رو ی دستپخت فریبرز گذاشت انگار اسم

فریبرز درد به صورتش ریخت

نفس عمیقش و سر تکون دادنش مقدمه ی ادامه ی حرفش بود بقیه ی خواستگاران هم یا از فریبرز طلب داشتن و منو جا ی طلبشون می خواستن یا ساقی بودن و رفیق گرمابه و گلستان فریبرز

آه از نهاد من بلند شده بود ولی اون لبه اش رو از لبخند لجباز پشت لباش جمع کرده بود و نگاهش گچکاریهای سقف رو هدف گرفته بود

یکی از همون هایی که شغل شریف ساقی گری داره ، خیلی هم سفت و سخت خاطر خواهه ، وقتی

فریبرز بهش گفت قرار عقد کنم تو حیاط خونمون عربده کشید و بند و بساط فریبرز رو بهم ریخت و تهدید

کرد خون به پا می کنه و زندگیه منو بهم میریزه

نیشخ

ندی

زد

هه ، طفلی فکر کرد سفید بخت شدم ، قصد کرده زندگیم رو بهم بریزه

گوشیم زنگ خورد ، چشمم روی صفحه زوم شد آرزو بود

جواب ندادم و رو به مائده گفتم

خطرناک نباشه ؟ فکر نکنم

ریموت ماشین رو توی دستم گرفتم

اذیت می شی تنهات بزارم؟

انگار هنوز غرق حرفهای خودش بود ، سرش به چپ و راست تکون خورد و آوای مبهمی

از بین لبهانش

بیرون اومد نه ، راحت

باشید کلید رو روی میز

گذاشتم این باشه پشتون

دستش روی کلید رفت و به طرف من هلش داد نه ! پیش

خودتون باشه ، من لازمش ندارم دوباره صدای زنگ گوشیم

بلند شد

کلید رو برداشتم و خدا حافظی گفتم و توی راه آیگون تماس رو لمس کردم جانم آرزو جان

شب از نیمه گذشته بودم که یادم اومد مائده رو از صبح تو خونه تنها گذاشت م

با آرزو توی پارک قدم می زدیم ، با هر بدبختی بود آرزو رو به بهانه ی خستگی پیچوندم

وبا ماشین تا در خونشون رسوندمش

در حیاط که رسیدم کلید توی در انداختم

نمی دونستم خونه مونده یا رفته

پا که تو ی حیاط گذاشتم ، تاریکی خونه بدجور تو ذوق می زد قدم تند کردم ، کفش

هام رو در آوردم واز در سالن گذشتم نوررنگی تلویزیون تو ی چشمم افتاد

تلویزیون روشن بود و محیط روبروش رو روشن کرده بود ولی مبل روبروش جلو ی دیدم
رو گرفته بود

دسته کلیدم رو روی گیره ی کنار در گذاشتم وآهسته به طرف تلویزیون قدم
برداشتم چشمم به مائده افتاد

جنین وار روی قالیچه ی رو بروی تلویزیون ، با همون مانتوی تنش به خواب رفته بود
وچادر معروف امروز رو هم روش کشیده بود

موهای موج دارش ، تا نیمی از ساحل صورتش پیشروی کرده بودن روسری ساتنش هم تا
کرده روی دسته ی مبل گذاشته شده بود نورهای رنگی تلویزیون ، مثل یک نقاش به
صورتش رنگ می پاشید زیر لب گفتم

خدایی نوبره این دختر ، یک پتو روی خودش ننداخته وبه طرف اتاق
خوابم رفتم و پتویی برایش آورد م خیلی آروم پتو رو روش انداختم ولی
همین که پتو روی پاش افتاد مثل جن زده ها سر جاش نشست دست
بالا بردم وگفتم

نترس منم ! هادی اول هاج

و واج نگاهم کرد

ترسوندمت ؟ مهم نیست

دستهایش روی چشمها و صورتش کشید و گفت چقدر دیر اومدید

، هر کار کردم نتونستم بیدار بمونم جایی گیر کردم ،

دروغ گفتم به کل فراموشش کرده بودم هنوز

متوجه سر بی پوششش نشده بودم آرام از کنارش

رد شدم و روسریش رو از روی دسته ی مبل

برداشتم و به طرف آشپزخونه رفتم

چراغ ها رو روشن کردم و چای ساز رو به برق زدم شام خوردی ؟

روشن شدن فضای اتاق ، متوجه اش کردم روسری سرش نیست درگیر پیدا کردن

روسریش شده بود ها ، چی گفتید ؟

خنده ام گرفت ولی خنده ام رو پنهون کردم می گم شام ،

نهار خوردی؟ روسری رو روی کابینت گذاشتم آره ، یک

چیزی خوردم به طرف سینگ رفتم

بسته ی خالی دوتا کیک توی ظرف زباله یعنی شام و نهارش دوتا کیک بوده

باید حدس می زدم کسی که پتو روش نمی ندازه ، برای حال شکم بیچارش هم کاری نمی کنه

به طرفش برگشتم

ایستاده بود و روی مبل ها و اطرافش دنبال روسریش می گشت دنبال چیزی می گردید؟ خجالت زده گفت

روسریم همین جا بود ، الان نیست

روسری رو دستم گرفتم و گفتم اینو

می گی! اینجاست و تو دلم می خندید

م

متعجب به روسری دست من نگاه کرد

موهایش رو با گیره ای بست و به طرف من اومد گونه هاش

از خجالت سرخ شده بود

از پشت کانتر دست دراز کرد و دستش به گوشه ی روسری وصل شد و به طرف خودش

کشید و آروم گفت ممنون

منم گوشه ی روسری رو رها نکردم و به طرف خودم کشیدم نگاهش توی

چشمام قفل شد

ممنون چی؟ من که موهات رو دیدم، چرا می خوامی بازم بپوشونیشون؟

رنگش بیشتر سرخ شد و گوشه ی لبش زیر دندوناش اسی ر گوشه ی

روسری رو از دستش کشیدم

تا تو یک چایی دم کنی، منم یک تخم مرغ اعلا ی مجردی برات بار می زارم

ماهی تابه رو روی گاز گذاشتم و رو بر گردوندم هنوز شوکه

ایستاده بود خندیدم و اخطاری گفتم

مائده! چایی ساز خودش رو کشت، عجله کن هول شده

به طرف چای ساز دوید بیرمت خونتون؟ خیلی عجولانه

گفت

نه

متعجب از کارهای ضد و نقیضش شده بودم بمونی

فریبرز اذیتت نمی کنه؟

رنگ صورتش عوض شد، انگار تو بد مخمسه ای گیر کرده باشه، با صدا و عصبی نفس می

کشید

لبه اش رو با سرزبونش تر کرد من

آدم بی آبرویی نیستم، ولی اشک

توی چشمه اش حلقه زد ولی

بازم ادامه ی حرف براش سخت بود توی
صورتش زل زدم ، مائده

آروم سرش رو بلند کرد و نگاه بی قرارش همسایه ی نگاهم شد

قرار نیست آبروت پیش من بره ، راحت باش ، راحت حرفت رو بزن ، یادت رفته! زندگی
ما عمرش

یک عمر نیست ، دو سال واندیه ، پس بخاطر این دوصباح اینقدر سپنج رو آتیش نباش!
بگو! چی آزارت می ده آروم پلک زد

موضوع خود فریبرزه تهدیدم کرده وبازم
سکوت

برای چی تهدیدت کرده؟

گفته ... گفته ، اگه امشب پیش شما نمونم تو ی خونه راهم نمی ده

برای راحتی خاطرش با بی خیالی گفتم

همچین حرف می زنی آدم می ترسه! این که غصه نداره دختر خوب! خب پیش من بمون
، نمی برمت خونتون

دستگیره ی ماهی تابه رو گرفتم ، مائده هم گوشه ی دیگرش رو گرفت

بدید من می شورمش

لبخند ی زدم ودسته ی ماهی تابه رو رها کردم مائده به
سمت سینگ رفت و منم به طرف اتاقم

تیشرت و شلوار ورزشی از لباس های خودم برآش آوردم دستهای خیسش
رو با دستمالی خشک کرد لباس ها رو به طرفش گرفتم

می دونم بزرگه ولی فقط از این مدل لباس ها دارم ، اگه دوست داشتی بپوش ، از اون مانتو
وشلوار مشکی راحت ترن سرش رو به پایین خم شد ممنون

حالا می خوی کجا بخوابی ؟ اینجا دوتا خواب داره ولی اون اتاق امکانت نداره ، تا حالا خالی
بوده ، اونجا هست ، تو ی سالن هم هست

از خجالتش سوء استفاده کردم وشیطنت با حرفم قاطی کردم اوم ، یک جای دیگه
هم هست

مائده فقط نگاهم می کرد

نمی پرسه کجا؟ آروم

پرسید کجا؟

لبام به خنده کش اومد

می تونی پیش من تو اتاق منم بخوابی وسعی

کردم لبهام رو از خنده جمع کنم

صورتش تماشایی بود ، لحظه ای چشماش از حیرت گرد شد وبعد زمین رو هدف گرفت ،
گونه هاش به ثانیه سرخ شد ولبش رو محکم گاز گرفت

دیگه خنده ام رو نمی تونستم جمع کنم ، منم برای ننگه داشتن خنده ام ، لبام رو اسیر
دندونام کردم

مائده سر جاش ایستاده بود ولی می خواست یک جور ی از زیر نگاه من فرار کنه ولی طفلی
راه فراری نداشت

رویشونه اش ضربه ی آرومی زد م

کپ نکن دختر خوب! شوخی کردم ، از بس می ترسی و خجالت می کشی آدم دلش می
خواد سربه سرت بزاره

لباس ها رو روی مبل انداختم

اون اتاق تخت نداره ولی تو جا رختخوابی ، رختخواب هست ، کلیدش هم رو دره ،
برو راحت

بخواب ، در رو هم رو خودت قفل کن تا با خیال راحت بخوابی نفس راحتی کشید ولب

زد ممنون

خواهش می کنم ، فقط من ساعت هفت باید برم سر کار ، اگه خواستی بمونی که
هیچ ولی اگه خواستی بری ، بیا برسونمت

مزاحم شما نمی

شم به طرف

اتاقم رفتم

مزاحم نیستی! خواهشا تعارف رو بزار کنار

هنوز از حرف خودم و عکس العمل مائده ته دلم می خندیدم بر گشتم و نگاهش کردم

هنوز سر جاش میخ ایستاده بود و دودستش رو روی صورتش گذاشته بود

فکر کنم از حرفم صورتش تب کرده بود و گر گرفته بود بالبخند سری

تکون دادم و داخل اتاقم شدم صبح مایده رو در خونشون رسونده بودم

یعدیک روز کاری خسته کننده ، گفتم سری به نوید بزنم ماشین رو در

خونه ی نوید پارک کردم

هنوز کامل از ماشین پیاده نشده بودم که صدای باز شدن در خونه ی نوید اومد

خوشحال به طرف در برگشتم که از دیدن آدم روبروم از تعجب دهنم باز موند

حالم دگرگون شد ، نفس کشیدنم عصبی و صدادار شد تو اینجا چکار

میکنی؟

اونم هول شده بود، به تته پته افتاد

من....من....ینی

تقصیر تویه دیگه داداش من
هر دوبه طرف صدا بر گشتیم

نوید با لباس های تو خونه بایه لبخند گوشه ی لبش توی در بند در ایستاده بود

دست دراز کرد و دست دادیم
سلامت رو هم که خوردی رفیق

جواب سلامش رو ندادم ، نطقم باز نمی شد ، دهنم خشک شده بود آرزو خانم دلواپس
ارتباط اش با تویه ، می ترسه اون دختره قابت رو بدزده ، اومده بود اینجا ببینه من

از احساس ته دلت به این دختره خبر دارم یانه چرا باید
حرفهاش رو با نویدبزنه

اخم کم نشد ، نگاهم فقط آرزو رو هدف گرفته بود با اون لباس های جلف و کوتاهش

آره آرزو! تو هنوز بهم بی اعتمادی؟

کلیدهام رو تو ی مشتم دور داد م

بجای اینکه از خودم بپرسی همش باید مزاحم نوید باشی؟ نفس راحتی کشید

نه یعنی آخه ، کارات مشکوکه ، دل تو دلم نیست ، همش با خودم می گم عشقم
از دستم رفت ، آقا نوید دوست صمیمیته ، سرش رو پایین انداخت

می گم شاید حرفهای دلت رو به ایشون بگی سری به

طرفین تکون دادم

خب آدم عاقل من اگه ریگی تو کفشم بود که سیر تا پیاز زندگیم رو برات رو دایره نمی ریختم ، که

هر روز اینجوری هم خودت رو آزار بدی هم منو

هادی! بسه! دلواپس بوده دیگه تو هم تمومش کن نگاهم به طرف نوید برگشت

چرا از آرزوی من ، اون دفاع می کرد

مامان وبابات خونه ان؟

متعجب نگاهم کرد و به مسخره گفت

نه خونه نیستن ، چیه می خوای به بزرگترام راپرتم رو بدی قلبم تیر کشید ،

نوید و آرزو با هم تنها بودن حرفی بر خلاف ذهنیاتم گفتم

می خواستم بگم وقت دامادیته دیگه ، بوی ترشیت محل رو برداشته ، دیگه دستی برات بالا بزنی

خنده ی بلند نوید تو ی کوچه پیچید

دوتا چهار راه گذشته بودیم و هیچ کدوممون حرفی نمی زدیم آرزو حق به جانب دسته ی

کوتاه کیفش رو توی دستش می فشرد و با غیض به بیرون زل زده بود

حالا کجا می برنت با اون قیافه گرفتنت آراد!
حرف نزن حالم خوب نیست دست راستم روی
پاش نشست

قهر نکن آرزو! به منم حق بده بدم میاد همش دور و بر این پسره ای
دستم رو از روی پاش برداشت و روی هوا رها کرد و نیشخندی زد هه پسره ...! تا دیروز
که رفیق فابریکت بود آب دهانم رو قورت دادم

الانم هست ، ولی حالم بد میشه همش دور و برش می چرخه

وبا چشم سرتا پاش رو نشون دادم و گفتم اونم با
این تیپ بازت

چشمهش درشت و عصبی به طرف من برگشت

آفرین ، آفرین! پیشرفت می کنی ، فقط به قیافه ام گیر نمی دادی که اونم به کلکسیون
اخلاقت اضافه شد

، می دونم ماجرا از کجا آب می خوره ، همش زیر سر اون دختره ی امله

چرا اینقدر عصبی بود

آرزو! عزیزم! بفهم دوستت دارم ، دلم برات زیر و رو می شه ، چرا درکم نمی کنی؟

صدای هق هقش ماشین رو پر کرد

کناری ماشین رو پارک کردم ، دستاش رو توی دستم گرفتم آرزو! عزیزم ، چرا
گریه می کنی صورتش رو به پیاده رو چرخید خسته شدم آراد ، خسته یکساله
من عاشقتم من دورو برتم

حالا اون دختره عقدت شده ، حالا اون دختره محرم وحالاته واشک هاش همینطور
از چشمه‌هاش تا چونه اش رژه می رفتن

آرزوی من ، این حرفها چیه می زنی ، مهم قلب منه که در بست مال تویه ، بقیه اش
فرمالیته است ،

دستاش رو از دستم کشید و توی چشم زل زد

آره فرمالیته است که شما دیشب رو با الیزابت گذروندین ، فرمالیته است که دیشب منو
پیچوندی که به

وصال خانم بررسی ، خوش گذشت آقای صاحبان

من که به کسی از بودنم با مایده حرفی نزده بودم ، پس از کجا فهمیده؟! شاید یک دستی
می زنه

کی گفته من دیشب با مایده بودم

از صدای جیغش یک متر پریدم

اسمشو نیار ، اسمشو جلوی من نیار

دستام رو کنار سرم به علامت تسلیم گرفتم

باشه... باشه... چرا اینطور ی می کنی؟ چرا جیغ می کشی؟

آراد گفتم حال خوب نیست! نگفتم؟ از حرفهایی که شنیدم حال خوب نیست

شونه هاش رو گرفتم و روبروی خودم کشیدمش آرزو چرا هر

کی هرچی می گه باور می کنی؟ تن صداش هنوز رد جیغ

داشت هر کی؟ هه! هر کی بابات گفت آقا

نکنه بابات هم هرکیه؟

خدایا چه گیری کردم چی بگم

چرا وسط این مهلکه مثل خر لنگ گیر کردم

صلاح نمی بینم همه چی رو بهش بگم الان

حرف بابام برات سنده؟

تو نمی دونی بابام تو رو دوست نداره! می خواد هر جور شده تو رو از من دور کنه

ها آرزو تو اینا رو نمی دونی؟ بازم باید برات بگم در ماشین رو باز کرد،

یک پاش رو بیرون گذاشت و به طرف من برگشت

-آراد! داغونم! می شه راحتم بزاری؟ می شه این حرفهات رو نزنی

! می شه ادامه ندی! می خوام پیاده راه برم، شاید آروم بشم! آراد اگه دوستم داری دنبالم

نیا، می خوام تنها باشم واز ماشین پیاده شد

منم با عجله خودم رو بهش رسوندم -

آرزو ، عزیزم

دستاش رو تو هوا تکون می داد

-آراد ولم کن

و شمرده شمرده تکرار کرد

-تنهامبزار....می فهمی....تنهام بزار و راه رو

بروش رو با غیض قدم برداشت

عصبی دستم رو توی موهام فرو بردم و نفس صداداری کشیدم چرا اینطوری شد ، ما که

عاشق هم بودیم ، چی شد یکدفعه عاشقان ه هامون از هم پاشی د

چی می شد بابا عشقم رو برای ازدواجم انتخاب می کرد نه یک دختر دیگه رو

آرزو کمرنگ شده بود و من هنوز به رفتنش خیره بودم دلم همراهیش

می کرد و خودم فقط تماشا این دختر امروز ، واقعا داغون اتفاقات اخیر

بود دلم هوای همون آرزوی پرشورو شیطون رو کرد

آرزو پیچ چهارراه رو دور زد و من از دیدن همین شمایلش هم محروم شدم

هادی افتضاح بود ، این چه مدل خوندنیه؟

کتم رو از روی دسته ی صندلی برداشتم وبه طرف در حرکت کردم ولم کن امیر اصلا حال

وحوصله ندارم

امیر عصبانی دستی توی هوا تکون داد

خب اگه حوصله نداشتی نمی اومدی ، مارو هم دوساعت علاف نمی کردی

برو بابایی حواله اش کردم و از در بیرون زدم نوید با

سرعت دنبال دوید هادی ! هادی

به صدا کردنش توجهی نکردم و به طرف ماشینم رفتم دستش روی

شونه ام نشست چته پسر ؟ چرا افسار پاره کردی؟ دستش رو از رو

ی شونه ام کشیدم

برو نوید سر به سرم نزار اصلا حالشو ندارم

در ماشین رو باز کردم و کتم رو به عقب ماشین پرت کردم بی توجه به من

در ماشین رو باز کرد و توی ماشین نشست خم شدم و سرم رو داخل ماشین

کردم نوید بیا پایین ، می خوام تنها باشم

دستهایش رو روی سینه اش جمع کرد و با سرتقی گفت

تو فکر کن یک درص د

هوف کلافه ای کشیدم و توی ماشین نشستم

یک دوتا خیابون که رد شدیم ، نوید به طرفم برگشت و گفت

حالا بگو چه مرگته؟ نگاهی به
سرتاپاش کردم و گفتم تو بیخیال
نمی شی؟ ابرو بالا داد

هادی اخلاقم رو که می دونی تا خوش اخلاق نشی ولت نمی کنم خنده ی مصنوعی کردم
و گفتم

بفرما ، اینم خوش اخلاقی دست از سرم بردار دودستش
رو به حالت زدن تو سرم حرکت داد

خوش اخلاقیت بخوره تو فرق سرت با اون خنده ی نصحت! ، نکبت از طرز حرف زدنش
خنده ام گرفت کوفت! سنبل ادب و احترام اونم خنده ای کرد
جان کوفت ، حالا شدی هادی خودم ، خب بنال ببینم چه درد بی درمونی داری خنده ام
محو شد

نفس عمیقی کشیدم و سری به طرفین تکون دادم

چمی دونم نوید دارم دیوونه می شم ، آرزو همش اشکش سرازیره وهمش بهم گیر میده ،
هر کارم می

کنم حساسیتش نسبت به مائده کم نمیشه ، مثل خر تو گل گیر کردم نگاهی به نگاه
پرسش گر نوید انداختم و ادامه دادم

شش ماهه اون دختره ی بدبخت رو عقد کردم برای دل آرزو خانم کلیدرو به مائده دادم
پنجشنبه ، جمعه ها طفلک تنها میره تو خونم ، اونم گیر ناپدریشه طفلی ، حتما باید شب
جمعه رو مثلا پیش من

بگذرونه ، از طرفی همش دلواپسشم ، یک دختر ، باید تنها تو خونه شب رو صبح کنه ،
از طرفی دیگه

همش باید دم دست آرزو خانم باشم و کارت بزنم یکوقت فکر نکنه زیر آبی رفتم ،
دوباره نفس
گرفتم

اینم از طرز خوندنم ، طفلی امیر سه ماهه اسیر منه برای جمع کردن یک آلبوم ، تازه
حرف هم میزنه روش می توپم ، انگار من طلب کارم توی حرفم پرید

خب داغونی هادی دیگه ، کی شعر کودکانه می خونه که تو میخونی؟

زیر چشمی نگاهش کردم

الان درد من اینه؟ سری

تکون داد

نه حالا تو بگو ، اینا چیه می خونی؟

می دونستم تا جوابش رو ندی ولت نمی کنه ناچار جواب داد م من خودم توی تنهاییهام با
این شعرا خوش بودم ، دلم می خواد الان هم دل چند تا بچه ی تنها رو شاد کنم

خندید

خب همین شعرها رو گوش می کنی که حال و روزت این شده بهش توپیدم نوید

الان رو نمی گم نوجوونیم رو می گم ، وقتی مامانم فوت شد ، وقتی تنهایی داشت دقم می داد نوید سکوت کرد

منم حرف رو به جای اول کشوندم

داغونم نوید ! تو بد چچلی افتادم ، دوهفته دیگه هم مثلا عروسیمه ، اون موقع است که

دیگه با آرزو و واویلا دارم

نوید دستی روی شونه ام گذاشت

حرص نخور پسر درست می شه ماشین

رو کنار ی پارک کردم چی چیو

درست میشه ، بعد عروسی بابام دیگه

تو نخ منه ، دیگه خونه ی بابام هم جا

ندارم

آرزو کم حواسش به منه که بابام دیگه چهار چشمی منو میپاد ، تازه اینا همش کمه ناپدری

مائده هم دم

به دقیقه زنگ میزنه ومی گه چرا به فکر کارای عروسی نیستی ؟ دستی روی فرمون

خوابوندم

دیگه کم آوردم ، توی رفیق ! توی دلسوز ! راه حلی داری جلوی پام بزاری ؟

نوید توی فکر رفت وبعد چند دقیقه گفت

بابات هنوز حال نکرده ارث مامانت رو بهت بده ؟ شش ماه هم هست که این دختره رو عقد

کردی نگاهی بهش انداختم

خوش خیالی هابابام گفته دوسال بعد ازدواجمون پولو تو حسابم می ریزه ، الان برای

چی بده ،

می خواد مطمئن بشه ازدواجم سوری نیست دستی توی

موهای کوتاهش کشید و گفت والله همه نوع داستانی

دیده بودیم جز داستان پر دردسر تو یک ساعتی می شد

کنار خیابون پارک کرده بودم ، به فکر نوید هم راه

چاره ای نرسیده بود و منو تنها گذاشته بود وپی

کارهاش رفته بود

سرم رو به پشتی صندلی تکیه داده بودم که با شنیدن آهنگ زنگ گوشیم تغییر موضع دادم

فریبرز بود

سر به آسمون بلند کردم

خدایا این بشر کج وکوله ات رو کجای دلم بزارم بله بفرمایید

بابا جان منم فریبرز

خوشحالی دروغی حقش بود

ا..شماييد ، سلام آقا فریبرز

سلام بابا جان

این باباجان لعنتی رو از کجا میاره

آقا هادی این که عرضه ی هیچ کار نداره ، گفتم خودم یک تماسی دوباره باهات بگیرم

حرصم در اومد ، چرا به مائده میگه این

به درخت می گن نه به یک انسان « این » آقا فریبرز خنده ای کرد

همون که تو می گی باباجان! نه خوشم اومد دارید برای هم دل و قلوبه رد و بدل می کنید

این حرفها رو ولش کن

من که باهر روشی بلد بودم این دختر رو زور کردم نیومد به شم ازنگ بزنه ، آخر گفتم تو

کار انجام شده بزارم ش

دلم زیرو رو شد هر روشش شامل دست بلند کردن روی مائده ه م می شد

توی حرفش پریدم

هر روشی یعنی چی آقا فریبرز؟ صدای خنده ی

زشت و کریهش بلند شد نترس بابا متوسل به زور

نشدم ، ولی تو اگه می خوای این دختر رامت

باشه باید به زور هم متوسل

بشی ، لاکردار مثل اسب وحشی می مونه ، همش در حاله طغیانه دلم گرفت ، طفلکی مائده
عمرش رو باچه کسی گذرونده بود صدای دادش توی گوشه پیچید ، دل من لرزید چه
برسه به دل مائده

مائده بیا حرف بزن حتما باید آبروت بره که اون دهن صاحب مرده ات باز بشه
دلم می خواست هرچی از دهنم در میومد نثار اون صدای نکره اش کنم ولی می ترسیدم
بعده مائده جوابگوی این کار من باشه

دقیقه ای سکوت بود وبعد صدای نفس های عصبی مائده توی گوشه پیچید

مثل صدای ناخن روی شیشه به دلم خنچ کشید آروم
صداش کردم

مائده

فقط صدای نفس

اومد مائده خانم

صدای فریبرز پس زمینه ی صدای نفس هاش شد

یک ساعته به زمین زل زد ی که چی ، گوشه رو دادم بهت که حرف بزنی نه که به زمین
وآسمون زل بزنی

دوباره صداش

کردم مائده ؟

صداش گرفته بود وتیکه تیکه حرف می زد ، شاید بغضش رو پنهون می کرد

سلام ببخشید نمی خواستم مزاحمتون بشم بازم صدای
فریبرز اوم د

خاک تو سرت با اون حرف زدنت مثل گاو می مونی ، یکم عشوه بریز ، دلبری کن ، پسره
دلش پوسید

معلوم بود دست مائده روی دهنی گوشی بود تا صدای فریبرز رومن نشنوم ، ولی فریبرز
اینقدر صدای

زشتش بلند بود که مائده هر کار هم بکنه بازم شنیده بشه مائده ! بگو
دهنش روبینده وگرنه الان میام وسط حرفم پرید آقا هادی

سری تکون دادم

لااله الاالله...چرا دهنش رو نمی بنده ؟ صدام
کرد طوری که دیگه ادامه ندم آقا هادی

نفس عمیقی کشیدم

خوبی ؟ دست که روت بلند نکرده ؟ آروم

جواب داد خوبم ، نه مطمئن باشید

این طور صحبت کردن عذاب می داد ، در ضمن باید حتما می دیدمش ، وای به حال
فریبرز اگه دست روش بلند کرده بود

مائده من اینطور ی نمی تونم حرف بزوم ، حاضر شو ، یک ربع دیگه در خونتونم

وتماس روقطع کردم

باعجله ماشین رو روشن کردم

ده دقیقه هم نشد که در خونشون بودم تک

زنگ زدم

بعداز چند دقیقه در باز شد ، خودم رو به طرف در کش آوردم ودر جلورو براش باز کردم

جلوی در رسید ، خم شد و در حالی که چشمه‌اش به کف خیابون دوخته بود سلام کرد

سلام! بشین

وقتی توی ماشین نشست بی هیچ حرفی تا دور شدن از خونشون روند م

زیر یک درخت قطور و پیر پارک کردم مائده

سربلند نمی کرد مائده بینمت

سرش آهسته بالا اوم د

مردمک چشمها ی سرخ شده از گریه اش می لرزید

دست روت بلند کرد؟

آب دهنش رو قورت داد

زرنگ شده! دیگه نمی زنتم ، خوردم می کنه

برای اطمینان بیشتر دستم رو ی صورتش نشست ، یکه خورده نگاهم می کرد

چادر و روسریش رو کمی عقب دادم و دنبال رد کبودی گشتم دستش آروم دستم
رو گرفت و از روی صورتش پایین کشید این کار رو نکنید جدی نگاهش کردم
اونم جدی بود

چکاری رو نکنم؟ می خوام ببینم فریبرز دست روت بلند کرده یانه؟ باهمون جدیتش ادامه
داد

-ازم بپرسید هم خودم جوابتون رو می دم

-من شوهرتم

توی چشمم زل

زد - ولی شوهر

سوری!

وسرش رو پایین انداخت ، ولی من همونطور بهش خیره شدم ، با نگاهم حس هاش رو
کنکاش می کردم

صداش دنیای غم داشت ، کاش جای دیگه و جور دیگه ای باهاش آشنا شده بودم

لحظاتی سکوت بینمون حکمرانی می کرد خودش

دوباره حرف زد

فریبرز من رو دیوونه کرده ، همش منتظره شما برای خرید عق د اقدام کنید ، اگه
قراره خریدی هست یا نیست خودتون بیاین رودر رو بهش بگین

هنوز درگیر اون حرفش بودم ولی جواب این حرفش روداد م باشه ، باهاش حرف می زنم نفس گرفتم

مائده ببخش منم باعث اضافه شدن بد رفتاریها ی فریبرز شدم لبه ی پریده ی داشبورده رو با سر انگشت لمس کرد مهم نیست ! من عادت دارم

سوالی که ذهنم رو درگیر کرده بود رو پرسیدم

چرا اینقدر در مقابلش سکوت می کنی ؟ الان که دوره ی این زورگویی ها گذشته از شیشه ی ماشین به بیرون نگاه کرد

شما هیچی از زندگی من نمی دونید ، من دارم خودم رو قربونی می کنم تا یکی دیگه قربونی نشه

احساس کردم حس های وحشی زیادی به خرخره اش هجوم آوردن و گلویش رو می فشردن

چشمام رو ریز کردم و متفکر گفتم

همون که به خاطرش تن به این ازدواج دادی ؟

بازبون لبش رو تر

کرد آره قسمت

تا رسیدن به خونشون ، حجم تلخ و سنگینی از سکوت فضای ماشین رو پر کرده بود

روبروی در بزرگ خونشون که ماشین ایستاد ، تازه به خودمون اومدی م

چادرش روجمع

کرد فعلا خداحاف

ظ نگاهش کردم

لطفا بگین فریبرز بیاد بیرون باهاش حرف بزnm باشه الان

می گم بیاد دم در دستش روی دستگیره نشست

مائده فردا بخوایم بریم خرید تو می تونی بیای؟ دستگیره رو

رها کرد وبه طرفم برگشت

اگه من نباشم ، نمی شه؟

خب من تنهایی که نمی تونم برم خرید ، نمی دونم چی باید بخرم ، بعدشم جواب این ناپدر

ی محترمتون رو چی بدیم

به فریبرز گفتم ته دلم خندیدم « این » از اینکه یک کمی فکر

کردوصاف نشست

درست می گید ، باشه من فردا حاضرم ، هر ساعتی گفتید در خدمتم پس من زنگ می زنم

بهتون هماهنگ بشیم باشه پس فعلا

در روباز کرد وقدم روی آسفالت سیاه خیابون گذاشت ، باد چادرش روبه بازی گرفت

صداش کردم مائده

از شیشه ی ماشین نگاهم کرد

بله

توی مردمک چشماش زل زدم

خواهشا فردا اینقدر تیره نبوش ، باور کن دلم میگیره این همه سیاهی میبینم ،

اومد دهانش باز بشه حرفی بزنه پیشدستی کردم

می دونم ما عروس و داماد واقعی نیستیم ولی خب مجلس ختم هم که نمی ریم

سرش رو پایین انداخت چشم

، لباس دیگه می پوشم لبام

به خنده کش اومد

آفرین دختر خوب ، پس تا تو فریبرز رو صدا کنی منم ماشین رو پارک کنم و پیام

با چشم و ابرو ونوای آرومی باشه و خداحافظی گفت وبه طرف در خونشون با اون چادر

رقصانش راه افتاد

چشم از مائده گرفتم و دنبال جای مناسب برای گذاشتن ماشی ن گشتم

ریموت رو که فشردم دستی توی موهام کشیدم

هنوز به جلوی درشون نرسیده بودم که فریبرز توی چارچوب در ظاهر شد و سلام بلند

بالایی داد

منم سلام کردم ولی در اصل دلم می خواست مشتت می تو ی دهان خندانش بکوبم تا از این به بعد مواظب اونچه از اون باغ معرفت بیرون میندازه ، باشه

ولی بودن مائده کنار دست این مرد ، دستم رو بسته بود خب باباجان ! با من کاری داشتی؟

نگاهی به سر و وضعش انداختم ، بااینکه ذهن عموم اینه این جور افراد شلخته وبهم ریخته ان ولی

فریبرز شیک وتر گل وبرگل ظاهر می شد

آقا فریبرز به مائده خانم گفتم ، به شما هم باید عرض کنم فردا قرار شد بریم خرید ، اگه اجازه بدی د

فردا پیام دنبال مائده جان ، باهم بریم خرید وبقیه ی کارها کمی چاپلوسی

شاید اخلاق این مرد رو بهتر می کرد گل از گلش شکفت

به به ! اجازه چیه پسر من خودته ، الهی شکر بالاخره حرفهای من شما رو به هول ولا انداخت ،

خب حالا بیا تو یک چایی سردی تو این خونه پیدا می شه بهت بدیم نه ممنون ! لطف شما زیاد به ساعتی نگاه می انداختم

خیلی کار دارم ، دیرم شده ، باید از حضورتون مرخص بشم دست سنگینش بی

هوا روی شونه ام نشست از درد صورتم جمع شد برو خدا بهمراحت بابا جان

یک ببخشید هم نگفت ، به جاش نیش تا بنا گوش باز شده اش رو تحویلم داد
مطمئنم از دستی اینقدر محکم بهم ضربه زد

طفلی مائده که ضرب دست این غول بیابونی رو چشیده خداحافظی کردم
توی ماشین که نشستم ، رد دستش روی شونه ام رو مالش دادم ، انگار با سنگ شونه ام رو
هدف گرفتن

خدالعننت کنه فریبرز شونه ام روناقص کردی
وارد خونه شدم ، دسته کلید رو تو ی مشتتم جا دادم و نگاهی به دورو بر خونه کردم ،
بابا روی مبل نشسته بود و پاروی پا انداخته و کنترل به دست شبکه های تلویزیون رو
عوض می کرد سلام بابا

با صورتی خندان به طرف من برگشت سلام
پسر بابا! احوال تک پسرم لبم به خنده کش
اومد ممنون ، خوبم

کنار خودش رو نشون دادو گفت
بیا کنارم بشین بابا ، بین برات چکارا کردم
کلیدهام رو تو ی جیمم جا دادم و کنار بابا نشستم صداس بلندو
دستور ی شد

فهیمة خانم یک چایی تازه دم برای من وپسرم بیار فهیمة خانم
از توی آشپزخانه چشمی گفت نگاهی به صورت خندان بابا کردم
باز فتانه کجاست بابا؟ خنده ی دندون نمایی کرد

داریم طلاق می گیریم ، ناز وافاده اش بالا رفته نگاهم روی
اجزای صورت بابا بالا وپایین رفت

فتانه رو که دوست داشتی بابا باز چرا طلاق؟ گفتم دیگه با فتانه تا آخر عمرت می مونی

با بی خیالی به تصویر تلویزیون خیره شد کیس
مناسب تری زیر نظر دارم حالتش دوباره پر از
شور وشفعش د

این حرفها رو ولش کن بابا، بیا از شادیها وعروسی تو حرف بزیم چه خبره بابا ، خیلی
خوشحالید؟

دستش رو روی پام گذاشت و گفت

دامادی پسرمه چرا خوشحال نباشم ، تازه نمی دونی تا کجاها برات رفتم وقت گرفتم ابرو
بالا انداختم وقت چی؟

تمام رخ به طرف من برگشت

تالارو آتلیه ، آرایشگاه برای خودت وعروست ، گل فروشی برات سفارش دادم ، اوه با
یک عالمه کار

دیگه ، همچین بابا ی خوبی رو تو آسمونا هم نمی تونی پیدا کنی؟ متعجب از مهربونی
شدید و غیر قابل انتظار بابا گفتم

چی شده بابا ، سی و سه سالمه تا حالا برای دامادیم اقدام نکردی ، هر موقع هم حرف داماد
ی من می

شد مخالفت می کردی و سنگ می انداختی ، حالا چه اتفاقی افتاده که پیش پیش میری
کارهام رو می کنی

و ذوق می زنی ، خوابنا شدید یا مائده دلتون رو زیرو رو کرده خنده ی بلندی کرد که
سرش به عقب خم شد همون مائده دلم رو زیرو رو کرده
با دهان باز به خنده و حرف و حرکات بابا زل زده بودم

فهیمة خانم با سینی نقره کوب چایی به طرفمون اومد سلام کرد و چایی تعارف کرد
دستم دسته ی فنجون نقره ای رو گرفت سلام
فهیمة خانم ، خوبی؟ خنده ی مهربونی کرد

حالا که دیدمت خوب شدم پسر من ، ان شالله مبارک باشه ، بالاخره نمردم و داماد ی شما رو می
بینم

منم به روی این زن مهربون لبخندی زدم

شما که داماد ی زیاد دیدی ، داماد ی من همچین دیدنی نیست بابا مغز حرفم رو گرفت و
با خنده در حالی که چاییش رو بر می داشت گفت

آره فهیمه خانم ، تازه بعد دامادی هادی ، باز دامادی منه فهیمه خانم
 لاله الالهی گفت وبه طرف آشپزخانه رفت بابا خنده اش رو کنترل کرد
 ودستی روی شونه ام زد خب راستی فردا می خواهی بری خرید؟ به صورت
 بیخیالش نگاهی انداختم خبرا چه زود می رسه

آره فریبرز زنگ زد گفت ، هادی بابا سنگ تموم بزاری تا دل ای ن دختره هم یکم نرم
 بشه و بهت بیشتر وابسته بشه توی فکر رفتم

چی شد بابا تو فکر رفتی؟ چاییم
 رو به لبم نزدیک کردم

این دختری که من دیدم اسیر پول و مال دنیا نمی شه بابا یکم آشفته ش
 د

یعنی چی بابا ، یعنی تو رو نمی خواد ، عقدش با تو رو به هم نزنه فنجون رو پایین آوردم
 وبه بابایی که ثانیه ای حال و هواش عوض می شد چشم دوختم

بابا چرا هول کردی؟

چاییش رو برداشت و یک جرعه تو ی دهانش ریخت نه! چرا هول
 کنم ، برای آینده ی تو دلواپس شدم فنجون چایی رو روی میز
 گذاشتم بابا یک سوال ازت بپرسم؟ حرکاتش آدمو مشکوک می
 کرد ،

مائده برای بابای من چه اهمیتی داره؟ پرس
بابا

چشمام رو ریز کردم وبهش زل زدم

مائده رو چرا برای من انتخاب کردی ، حتی با اینکه می دونستی من عاشق آرزوی م
این همه دختر چرا مائده؟

بابا اما به من نگاه نکرد و خودش رو مشغول دیدن تلویزیون نشون داد

خب مائده دختر خوب ونجیبیه ،می تونه تو رو خوشبخت کنه

خنده ام رو نتونستم کنترل کنم چی
؟! نجیبه

بابا به طرفم برگشت ، ابروهایش بالا پریده بود ، با چشمهای گشاد ، پرسید

نجیب نیست ، چیزی ازش دیدی؟ یه

خنده ی کج رو لبام موند

حرف من مسئله ی نجیب بودن یا نبودن مائده نیست ، شما بابا ، آدم دنبال دختر نجیب

گشتن نیستید نگاه من وبابا قفل هم شد سکوتمون ادامه دار نشد

چیه ، بده می خوام لااقل تو عاقبت بخیر بشی؟ از جام بلند

شدم

خدا کنه قصدت این باشه

ولی ، خدا شاهده اگه با اون فریبرز مواد فروش برای زندگی م ن واین دختر نقشه کشیده
باشید بابا ! ، هیچ وقت نمی بخشمتون ، هیچ وقت

وبه طرف اتاقم راه افتادم وعکس العمل بابا رو ندیدم اسم آرزو رو
لمس کردم

دوبوق بیشتر نخورد که جواب داد سلام آقا آراد ،

چه عجب یاد ما کردید؟ روی تخت دراز کشیدم

سلام آرزوی خودم ، خواهشای تیکه ننداز آرزو ، می دونی که چقدر گرفتارم

صداش گرم ومهربون شده بود

نه عزیزم تیکه ننداختم خوشحال شدم صدات رو شنیدم ، غافلگیرشدم

به پهلو چرخیدم ویک دستم رو زیر سرم گذاشت م واقعا ؟

آره فدات ، خودم تو فکر بودم زنگ بزنگم که تو زودتر زنگ زد ی ابرو هام از تعجب بالا

پرید

آرزو خودتی درست گرفتم ، تو بامن مهربون حرف می زنی؟ صدای خنده ی

نازش تو ی گوشی پیچید

شایدم توهم زد ی آرادم

صداش انرژی بهم داد ، روی تخت نشستم

اگه توهمه یا واقعیت من دوسش دارم ، آفرین دختر خوب همیشه بخند

صدای ظریفش دلم رو زیرو رو کرد
 چشم آقامون اینا

چشمت بی بلا ، حالا راستش رو بگو چی شده اینقدر پر انرژی ؟ تن صداس عوض
 ش د راستش.....راستش توی حرفش پریدم

اگه ناراحت می کنه ، نگو
 سریع جواب داد

نه باید بهت بگم ، راستش بابات کارت عروسیت رو برام آورده از جا بلند شدم
 چی؟؟

آروم باش آراد جان!بزار حرفم رو تموم کنم دستی توی
 موهام کشیدم باشه ، بگو

کارت رو که نگاه کردم وقتی اسم تو رو کنار اسم اون دختره دیدم اول خیلی حالم بد شد ،
 کلی گریه کردم

دلم به حال آرزوم سوخت
 آهی کشید

چند ساعتی خودم رو تو اتاقم حبس کرده بودم ، خیلی فکر کردم ، خیلی با خودم کلنجار
 رفتم تا با خودم

رو راست شد م ، آراد به حرفام گوش می کنی؟ دلجویانه
جواب داد م

آره عزیز دلم دارم گوش می کنم ، بقیه اش رو بگو

خودت بهتر از من میدونی که نه خانواده ی من راضی به ازدواج ما هستن نه بابای تو ،
پس برای سر

پا کردن زندگیمون به اون پول ارث مامانت احتیاج داریم ، برای همین خودم رو راضی
کردم نه تو رو زجر بدم نه خودم رو وسکوت کرد آرزو؟ خب

حالا تصمیم گرفتم زندگی رو به تو و خودم زهر نکنم ، دیگه به رفتارت نسبت به اون
دختره حساسیت نشون ندم ، نظرت؟

نفس راحتی کشیدم ، بعد اینهمه سختی یکم آرامش حقم بود

عالیه ، فکرت بیسته

صداش مرددش دیک

چیز دیگه هم هست

چند قدم برداشتم

یا خدا ، با خودم گفتم با خوشی این ماجرا دست از سر ما بر نمی داره

خندید

نه بابا! نترس

راستش می خوام برم مسافرت

ترسیدم بابا! کی می خوی بری؟! چرا می خوی بری؟

ترسو! هفته ی دیگه می رم ، نزدیک مجلس دامادیت ، طاقت ندارم توی شهر ی که تو

می خوی داماد بشی بمونم دلم گرفت آرزو ، عزیزم

وقتی نباشم هم تو راحت تری ، هم من کمی

مکث کرد فکر خوییه ، نه؟ جلوی آینه ایستادم

اگه قول بدی خودت رو زجر ندی آره فکر خوییه ولی خیلی دلم برات تنگ می شه، تا حالا

ازت دور نبودم

شیطنت تو صداش ریخت

بی خیال پسر خنده ام

گرفت

نمک

نریز

بچه

اونم

خندید

توی چهره ی خودم توی آینه زل زدم

توی سر آدمای دورو برم چی می گذشت ، چرا هاج و واج روزگار شدم
به خیابون ، بارون بهاری زده بود و عطر خاک رو توی هوا پراکنده کرده بود و منم گیج این
عطر دلکش شده بودم

درهای جلوی ماشین رو باز کرده بودم و خودم رو به صرف ضیافت بهار مهمون
در بزرگ خونه ی مائده باز شد و دختر سیاه پوش همیشه اینبار با شال و مانتوی آبی آسمانی
از قاب در

خارج شد

لبم به خنده کش اومد

هوای بهاری ، خیابون خیس ، عطر خاک و یک دختر آسمونی ، چه شود سلام

نگاهم توی چشمه اش افتاد ، امروز رنگ چشمه اش هم روشن تر شده بود

علیک سلام ، دختر حرف گوش کن گوشه

ی لبش اسیر دندونه اش شد نمی خوای

بشینی؟ باید تعارف کنم

بند کیفش رو روی شونه اش جابجا کرد و هول گفت

نه تعارف لازم نیست ،

و چادرش رو جمع کرد و توی ماشین نشست

چند پاکت خرید کرده بودیم و همه اش رو هم توی اولین دیدن پسند کرده بودیم و خریده بودیم

در اصل اومده بودیم خرید ، که نگن نرفتن خرید نوبت حلقه رسیده بود

مغازه دار با هیجان حلقه های مختلف رو جلوی من ردیف می کرد مائده خسته از پیاده روی وبی حوصله از خرید اجباری ، روی صندلی کنار طلافروشی نشسته بود و من مشتاق به حلقه های جور واجور و ست های شور انگیزش چشم دوخته بودم ، همیشه توی ذهنم از

خرید عقد ، انتخاب حلقه اش برام جذاب تر بودو البته شور نهفته در کلام مغازه دار هم بی اثر نبود

بی توجه به موقعیتمون به طرف مائده برگشتم چشم به گچ کاریهای سقف دوخته بود توی سقف دنبال چی می گشت مائده

نگاه سوالیش روی صورتم دور خورد بیا اینجا

از جا بلند شد و به طرفم اومد

حلقه های روی پیشخون رو نشونش دادم وبا ذوق گفتم کدومو می

پسندی؟ بی حوصله جواب داد

مگه فرقی هم داره ، هر کدوم خودتون برداشتید خوبه ، فقط گرون نباشه
حلقه ی پر نگینی رو برداشتم وبه طرفش گرفتم
مغازه دار هم کلی از مدل حلقه تعریف کرد وبازار ی گرم کرد

اینو

تست

بزن

آهسته

گفت

آقا هاد

ی

احساس کردم نپسندیده ، بدون نگاه کردن به حالت صوتش ، حلقه رو گذاشتم وحلقه ی
تراش دار دیگه ای روبه طرفش گرفتم
مغازه دار دوباره گرما به بازارش ریخت
به سلیقه تون احسنت می گم ، این از بهترین کارامونه
به چشمه اش نگاه کردم
دستت کن دیگه آهی

کشید و کلافه گفت آقا

هادی

اون رو هم سر جاش گذاشتم وبعد ی رو تو ی دستم گرفتم این دیگه خیلی

عالیه مرد کاسب هم تایید کرد بعله ، این حرفش نصفه موند آقا هادی

تقریبا صداش نزدیک داد زدن بود

مغازه دار بیچاره کپ کرد

منم حیرون تو ی صورتش چشم دوختم چیه؟

صداش آروم

ش د چرا

اینقدر

انتخاب می

کنید ؟

یادتون رفته

ازدواج ما

صوریه ،

اینقدر

انتخاب

کردن نداره

حلقه رو رو

ی میز

گذاشتم

آخه... می تونیم یک مورد رو با ذوق انتخاب کنیم ، این خوب نیست ؟ بعدش هم ، من همیشه برای

حلقه ی ازدواجم خیلی نقشه می کشیدم ، تازه اون حلقه ی نشون رو که بابام انتخاب کرد ، حداقل اینو خودمون انتخاب کنیم ،

دست رو ی پیشخون برد و حلقه ی رینگی وساده ای رو برداشت با آرامش گفت

خوبه ولی من نمی تونم ، شما هم باید نقشه ها و آرزوهاتون رو نگه دارید برای خانم اصلیتون ،

برای من همینم زیادیه ، اگه فریبرز و پرس و سوالهاش نبود همینم بر نمی داشتم منو و مغازه دار متحیر به مائده نگاه می کردیم و مائده حلقه رو به دست من داد و از مغازه بیرون زد

با بیرون رفتن مائده ، مغازه دار مثل یک آدم جنایتکار به من چشم دوخته بود

حلقه رو رو ی پیشخون گذاشتم لطفاست

مردونه ی اینو لطف کنید نتونست جلوی حس

فضولیش رو بگیره عقدش کردی یازن

قائمکیته با غضب بهش چشم دوختم

فکر نمی کنم به شما ربطی داشته باشه ، لطف کنید حساب کنید ، تقدیم کنم

سرش رو پایین انداخت و مشغول کارش شد با جعبه ی

حلقه ها از مغازه بیرون اومدم مائده کنار ماشین ایستاده

بود ریموت رو فشردم

مائده سر برگردوند و به من نگاهی کرد و تو ی ماشین نشست از روی جدول بین پیاده رو

وخیابون جستی زدم و به طرف ماشین رفتم

وقتی توی ماشین نشستم ، جعبه ی حلقه رو به طرفش گرفتم بیا ! اینم بگیر

بزار جای بقیه چیزای صوری که خریدیم نگاهش از جعبه تا صورت من کش

اومد حالم بهم خورد از صوری گفتنت هنوز متحیر نگاهم می کرد

از بس گفتمی صوری ، مرتیکه به من میگه عقدش کردی یازن قائمکیته جعبه رو از دستم

گرفت

می خواستم حواستون رو جمع کنید ، خیلی پول هزینه ی این ازدواج

وسط حرفش پریدم

یکبار دیگه بگو صوری تا ببینی سرم رو تو شیشه می کوبم یا نه اول با چشمهای گرد
ومتعجب نگاهم کردو بعد لبخند قشنگی زد وگفت

نمی زارین آدم حرف بزنه ، نمی خواستم که بگم صوری ، می خواستم بگم علکی
لبخند روی لبهای منم اومد ، فهمیدم قصدش آروم کردن منه سوویچ رو چرخوندم
وسری تکون دادم دیوونه

ماشین روشن ش

د به طرفش نگاه

کردم

هنوز لبخند روی لباش بود وداشت حلقه ها رو بین خریدها جام ی داد

به ساعت نکشیده بود که روبروی خونشون بودیم مائده پیاده

شد و منم همینطور چند بسته رو برداشت و

بقیه ی بسته ها روهم من برداشتم وبه سمت در خونشون راه افتادیم مائده نگاهم کرد بله

می گم خیلی با این فکر صوری بودن ازدواجمون خودت رو آزار نده

نگاهش نگران ش د آب

دهانش رو قورت داد

چطور؟ مگه اتفاقی افتاده؟

جلوی در بودیم و هر دو ایستاده بودیم پاکت
ها روی زمین گذاشتم

اتفاق که نه، ولی بابای منو و فریبرز خان برای مجلس ما خوابها دیدن

مردمک چشمه‌هاش توی چشمام رو گشت یعنی

چی؟

یعنی اینکه تالار دیدن، آرایشگاه رزرو کردن، ابرو بالا

انداختم

لباس عروس خریدن، کارت عروسی درست کردن، البته منم هنوز رویتشون نکردم و از

همه فاجعه تر آتلیه هم وقت گرفتن

وسایل از دستش افتاد این

یعنی چی آقا هادی؟

نگاهی به وسایل روی زمین انداختم

یعنی کارمون سخت شده، یعنی بهمون شک دارن و خودشون کارا رو دست گرفتن

به چهره‌ی مضطربش چشم دوختم

یعنی مثل خرید نمی‌تونیم س‌آنبلش کنیم، باید حرفه‌ای فیلم بازی کنیم

رنگ از رخس پریده بود

آقا هادی من میترسم، این فریبرز مثل روباه می‌مونه نکنه نقشه‌ای برامون کشیده باشه

لبخندی به صورت رنگ پریده اش زدم نترس ، منم
 شریک جرمتم ، فوقش لو می ریم به دیوار کنار دستش
 تکیه داد

شما رو نمی دونم ولی چیزهایی که از این ازدواج نصیب من می شه ، برای من خیلی مهمه
 دلم می خواست بدونم چرا تن به این ازدواج داده ولی الان وقت مناسبی برای سوال پیچ
 کردنش نبود اطمینان صدام رو بالا بردم مائده منو ببین
 چشمهای قهوه ایش ناامیدانه به طرف من برگشت
 قول می دم نزارم کسی متوجه بشه ، البته با کمک خودت توی چشماش زل
 زدم

البته اگه همش صوری صوری نکنی

طنز لحن حرفم رو گرفت و لبخندخسته ای روی لبهاش نشست اما با صدایی که از پشت
 سرمون اومد خنده اش پا به فرار گذاشت به به دو کبوتر عاشق

چرا جلوی در ، خب برید تو با هم جیک جیک کنید

مائده هول هولکی وسایل روجمع کرد و سلامی به فریبرز داد و از منم خداحافظی کرد
 منم تا به فریبرز سلامی کردم مائده کلید توی در انداخته بود و داخل شده بود
 صفحه ی تلگرامم رو روشن کردم ، از طرف آرزو یک پیام داشتم پی ویش رو باز کردم
 نوشته بود

خوش می گذره آقا داماد ???

حتی از فرسخ ها دورتر از منم ، نمی تونه حس حسادتش رو نگه داره براش تایپ کردم

اگه شما عروس خانم بودی خوش می گذشت

چند استیکر خنده فرستاد و بعد بی خیالی نوشت و تلگرامش خاموش شد

هنوز گوشیم رو خاموش نکرده بودم که صدای زنگش فضای ماشینی رو پر کرد بله

آقا هادی ، کجایی؟

به سر در مجلل آرایشگاه نگاهی انداختم

روبروی درم

کار من تموم شده بیاین بالا دنبالم قطع

کن اومدم

و خودم تماس رو قطع کردم و ماشین گل زده رو در انتظار گذاشتم و به طرف آرایشگاه قدم

بر داشتم

با آسانسور طی کردن مسافت چهار طبقه دو دقیقه بیشتر طول نکشید زنگ در واح د

منسوب به آرایشگاه رو زدم

خانم مانتویی جلوی در اومد

سلام آقا دوماذ بفرمایید که عروستون برای دیدنتون سر از پانمیشناسه

توی دلم خندیدم ، خنده ام تا روی لبهام هم اومد

هنوز قدم اول رو کامل نگذاشته بودم که همون خانم دوباره ب ه حرف اومد

ا... آقا دوماد کو فیلمبردارتون؟ به

طرفش برگشتم

عروس خانمون از فیلمبردار خوشش نمیومد منم فیلمبردار روکنسل کردم

با صدای کشداری گفت

ا..وا

خانم دیگه ای از داخل سالن صدا زد

خانم رحمانی ، آقای صاحبان رو راهنمایی کنید چشمی گفت وبا

دست مسیر روبرو رو بهم اشاره کرد

وارد اتاق پر آئینه ای شدم ، مائده کلاه شنل براقش رو روی سرش کشیده بود

خانم رحمانی دوباره با اعتراض شروع به حرف زدن کرد

ا..وا ...عروس خانم ! حجابت رو بردار شاه دوماد ببینه چه پری نصیبش شده

اون خانمی که قبل از دیدن خودش ، صداش رو شنیده بودم ، توییخ گرانه لب به سخن

باز کرد

خانم رحمانی ! شما به کار خودت برس

و خانم رحمانی چشمی گفت و به گوشه ای از آرایشگاه پناه برد

ولی خدا می دونه که ته دلم چقدر دوست داشتم صورت مائده روحتی شده برای یک لحظه
بینم

با دعا و تبریک آرایشگران محترم بدرقه شدیم ، در
آسانسور بسته شد

-چرا اینقدر دستات یخ کرده؟؟
صداش هم می لرزید

-نمی دونم! فکر می کنم تو ی یک حوض یخ افتادم در آسانسور باز
شد ، به بیرون هدایتش کردم ، ریموت ماشین رو فشردم

به مائده برای حرکت دادن دامن پر چینش کمک کردم ، در ماشین رو باز کردم و دستش
رو گرفتم تا

توی ماشین بشینه ، گوشه های دامنش رو تو ی ماشین هل دادم و در رو بستم کت سفید
خودم رو هم در آوردم و آروم روی صندلی عقب گذاشتم

ماشین رو دور زدم و پشت فرمون نشستم

فکر کنم اسم عروسی وجو ماشین عروس شادی میاره ، چون یک ذوق عجیبی تو ی دلم لی
لی می رفت دوباره گوشیم زنگ خورد

اسم بابا رو ی صفحه ی گوشی حک شده بود عکس تلفن

سبز رو ی گوشی رو لمس کردم سلام

سلام بابا ، کجایید؟

تو ماشینم ، دارم رانندگی می کنم ، نمی تونم صحبت کنم
 باشه بابا! فقط از آتلیه فراموش نکنی ، آتلیه نگاره ، آدرسشو که بهت دادم
 نگاهی به مائده سفید پوش انداختم بله
 ، آدرسشو دارم خنده ای کرد
 یه سلامم به زن بابای سابقت برسون
 سری تکون دادم
 کار ندارید ؟
 نه خداحافظ شادوما د

خداحافظی کردم و تماس رو قطع کردم مائده
 دستهاش رو ماساژ می داد هنوز دستهایش گرم
 نشده بود

لرز خفیفی هم اندامش رو در بر گرفته بود صدایش
 کردم مائده

انگار حواسش نبود چون یکدفعه از جا پرید لبخندی از
 شرمندگی زدم ببخش ترسوندمت؟

دستهایش رو محکم به دامن سفیدش گره زد تا لرزشش معلوم نشه نه! مهم نیست

سرعتم رو کم کردم

مأده می خوام باهات حرف بزnm

ازریز کلاه شنلش سرش به طرفم کج شد چیز ی

شده ؟

دلم می خواست توی چشمه‌هاش نگاه می کردم و حرف می زدم ولی حیف که نمی ش د

نه فقط یه مطلبی رو باید بهت بگم

بفرمایید

پوست لبم رو بین دندونهام فشردم می

دونی داریم کجا میریم ؟ صاف نشست

،

صبح گفتین بعد آرایشگاه می ریم آتلیه دیگه نفس

صدا دار ی کشیدم

آره می ریم آتلیه ، اما توی آتلیه زن سابق بابام کار می کنه خیلی باید حواسمون جمع باشه

حرفی ،

حرکتی نکنیم که بفهمه ، چون حدس می زnm خبر چین بابا باش ه صداش شاکی ش د

آقا هادی شما که وضعیتمون رو می دونید چرا هر چی باباتون می گن قبول می کنید؟

موتوری بوق زنان از کنارمون رد شد

مائده اینجوری نگو ، کلی بحث سر همین آتلیه با بابام کردم ، نمی دونم چرا اینقدر مته به خشخاش

میزاره ، دیوونه ام کرده ، اصلا از کارهاش واصرارا ش سر در نمیارم مائده با صدای آرومی گفت من دلیل اصراراش رو می دونم و آهی که کشید ختم حرفش بود متعجب به طرفش رو گردوندم

جدا تو می دونی ؟

سرش به علامت تایید بالا و پایین رفت خب؟

مرواریدهای دامنش تو ی دستش اسیر شد

دلیلش به ازدواج ما مربوط می شه ، باباتون از اینکه من زیر همه چی بزنم و این ازدواج رو بهم بزنم می ترسه

ابروهام برای تمرکز بیشتر بهم گره خورد

چرا تو باید این ازدواج رو بهم بزنی ؟ نه اصلا چرا باید بابام از ای ن موضوع بترسه؟ تازه بابا

م

خوشحال می شه این ازدواج بهم بخوره ، چون دیگه لازم نیست ارث منو بده

مائده پوزخندی زد و دستش خطهای فرضی روی دامنش کشید یک مسائلی هست

که شما روحتون هم خبر نداره اعصابم بهم ریخته بود، صدام بالا رفت

خب چرا کوپینی حرف می زنی مائده ! ، قشنگ بگو ماجرا چیه ؟ صداش رنگ سیاه غم گرفت

قضیه اش طولانیه واز دلیل شما برای اجبار تو این ازدواج هم مهم تره ودر ضمن صلاح نیست شما

بدونید ، شاید یک روزی بهتون گفتم ولی الان نه

ماشین رو کنار خیابون پارک کردم

منو وسط هوا وزمین ول نکن مائده ! بهم بگو چی این وسطه که من ازش بی خبرم مائده هول شده بود

آقا هادی چرا ماشین رو نگه داشتید ، حواستون نیست ماشین گل زده است ، حواس همه به ماشین ماست ، خطرناکه

دستام رو روی فرمون کوبوندم ، صدای بدی ایجاد کرد ، مائده یک متر پرید ، خودم هم ترسیدم ولی به روی خودم نیاوردم

تا نگیرد از اینجا تکون نمی خورم
صداش خسته شده بود

آقا هادی من داغونم ، الان هم حال روحی خوبی ندارم ، ازتون خواهش می کنم این بحث رو تموم کنید ولی

وسط حرفم

اومد خواهش

می کنم

اینقدر صدایش خسته بود که دلم رو به درد آورد

بدون حرفی ماشین رو روشن کردم و به طرف آتلیه با سرعت روندم تا رسیدن به آتلیه

حرفی بینمون رد و بدل نشد مائده یک دختر تو دار و خود ساخته بود

تمام مشکلاتش رو تنهایی مدیریت می کرد و زندگیش بهش یاد داده بود به کسی تکیه نکنه

ولی نمی دونم

چی مجبورش کرده بود که پا تو این راه دو طرفه بزاره

تموم فکر و ذهنم درگیر موضوعاتی بود که من ازش بی خبر بودم از بس حواسم پرت بود

آتلیه رو داشتم رد می کردم که یکدفعه مغزم هشدار داد و منم ناگهان زدم روی ترمز

طفلی مائده به جلو پرت شد واگه دستاش رو به داشبورد نگرفته بود معلوم نبود چه اتفاقی

براش افتاده بود هراسون به طرفش برگشتم

دست روی شونه اش گذاشتم

خوبی مائده؟ طور ی نشدی؟

چرا اینجوری می کنی آقا هادی؟ به جون خودم نمی شه بهتون بگم

فکر کرد باز برای اون ماجرا اینجوری کردم

نه نه! اصلا راجع به اون موضوع نبود ، حواسم نبود یکدفعه دیدم جلوی آتلیه ایم ، شرمنده
سریع زدم رو ترمز یعنی رسیدیم

آره صبر کنید من قفل فرمون بزدم بعدا میام درو باز کنم پیاده بشید لحظه ای سکوت کرد
وبعد باشه ای با صدای آروم گفت

دستش که توی دستم نشست ، پی به وخامت حالش بردم ، سردی دستش پابر جا بود و
لرزش هم بهش اضافه شده بود

دلم به حال این همه بی کسب سوخت

حتی من تو این چند وقت مادری هم از مادرش ندیده بودم دستش رو فشردم

لحظه ای سکون تمام وجودش رو گرفت در آتلیه

روکه باز کردم نگار با خنده به طرفم دوید

به به سلام هادی گلم ، چشم بد ازت دور چه قدر ماه شدی لبخندی بهش زد

م سلام نگار

با ذوق بهم چشم دوخت

بابات که گفت میای اینجا دل تو دلم نبود که کی ببینمت ، اینم عروسته ؟

مائده سلام آرومی گفت

نگار دوباره ذوق زد

سلام عزیزم ، بیاین تو ، بیاین تو تا ببینم کدوم گل دختری خانمت شده

با لبخند پشت سر نگار حرکت کردیم نگار
وارد اتاق مخصوص عکاسی ش د

منم با دستم که پشت مائده بود راهنماییش می کردم یکدفعه مائده
ایستاد چی شد ، چرا ایستادی؟ صدا ی نفس هاش میومد

آقا هادی می ترسم همه چی رو خراب کنم غصه نخور
من کنارتم

خودمم به حرف خودم اعتماد نداشتم چه برسه به مائده
ولی مائده با این حرفم قدم از قدم برداشت و به وسط سالن عکاسی رسی د
نگار در اتاق رو بست و گفت

حالا راحت باشید ، اینجا دیگه آقا نیاید

نگار رفت سراغ تنظیم دوربینهاش و من و عروس هم مات و مبهوت همونطور وسط صحنه ها
ی دل انگیز آتلیه ایستاده بودیم

نگار از دوربین چشم گرفت و به ما زل زد

هادی جان چرا بیکار ایستادی ، حجاب عروس خانم رو بردار دیگه قلبم تو ی ضربان زدن
شدت گرفت هرچی به ناخودآگاهم می گفتم بابا این همون مائده ی قبله ، گوش نمی کرد
ودست دلم رو می لرزوند

گره جلوی حجاب رو باز کردم ، دست به گوشه های کلاه شنلش بردم و آروم کلاه رو به
عقب هدایت کردم

اولین کشفم موهای درهم جمع شده و عطر تافتی بود که روی موهایش خورده بود ،
تمام شنل مال من شد

نگار که تمام حواسش به ما بود با لحنی ناز دار گفت - عروس خانم
سرتو بالا کن نگاهم به سمت نگار رفت و برگشت

مائده آروم سر بلند کرد و من می دونستم این آروم سر بلند کردن هر چیزی توش داره جز
ناز کردن

وقتی صورت آرایش کرده اش رو بروم قرار گرفت یک لحظه ماتم
برد و محو صورت شیرین مائده شد م خودتی یا تو آرایشگاه
عوضت کردن؟

نگاهش که تا الان به برق کفش هام بود تا صورتم کش اومد چی ؟

نمی تونستم اون ذوق رو لبهام رو پنهون کنم که اگه اونها رو هم پنهون می کردم ، حرفهای
چشمم رو چطور کور می کردم خیلی ناز شدی

گونه هاش تا گوشش ، نه از آرایش بلکه از خجالت سرخ شد یک حس دیگه هم تعقیبم
می کرد ، حس خیانت ، حسی که بیخ خرخره ی احساسم رو می فشرد و قصد خفه کردنش
رو داشت نگار به محیط بر گردوندمون هادی جان ، اسم عروست چیه؟ به مائده چشم
دو ختم

مائده

سلیقه ی آقا هادیمون هم که عالیه مائده جون ، عروس خوشکلم برو رو ی اون تیکه چوب
بشین و اون گیتارو دستت بگیر

مائده می رفت ومن خرمن دامنش رو نظاره می کردم هادی جان! برو
پشت سر دختر گلم وایسا

مائده رو ی تکه درختی که به صورت صندلی در اومده بود نشسته بود و سر باریک گیتار رو
هم به

دست گرفته بود و طرف دیگه اش رو رو ی زمین تکیه داده بود خرامان خرامان به
طرفش قدم برداشتم وپشت سرش ایستادم یاد هم داری گیتار بزنی؟

دستش رو رو ی سیم های گیتار کشید من
هر سازی بزنی ناکوکه نگار از پشت دوربین
غری د هادی! مائده

چرا مثل چوب خشک و استادید یکم احساس بریزید تو حرکاتتون و خودش جلو اومد و
گیتار رو روی پاهای مائده گذاشت و دستهای مائده رو رو ی اون جابجا کرد و صورتش رو
به طرف گیتار کج کرد به طرف من اومد

هادی جان! یکم خم شو ، انگار مائده جون رو داری از سرشونه نگاه می کنی
مائده یک انرژی خاص داشت و این اتصال منو به منبع این انرژی وصل کرده بود
انرژی که می گم نه از اون نوع انرژی هایی که انسان به تکاپو میفته نه

مائده مرکز احساس آرامش بود ، از اون احساس هایی که وقتی دست مادرم رو لمس می کردم ازش سرشار می شدم

از پوست سرد مائده حس های گرمی به من تزریق می شد
چشم به نیم رخش که به گیتار زل زده بود، دوخته بودم ولی غرق در احساس تازه کشف کرده ام ، شده بودم

دوست نداشتم دست ازشونه اش بکشم ، نکنه این خلسه شیرین تموم بشه
کاش دوربین نگار خراب می شد و ما توی این حرکت می موندیم لحظه ای بعد صدای نگار باعث شد آهن وجودم رو از این آهن ربا ی مجذوب به سختی جدا کنم راست ایستادم
خب حالا برید کنار اون چرخ واستید چشمم به
مائده افتاد

رو بر گردونده بودو با جدیت نگاهم می کرد ، با نگاهی که خیلی حرف و سوال داشت
حتما پی به تغییر عالم برده
سر بر گردوندم و دست توی موهام کشیدم و به سمتی که نگار گفته بود حرکت کردم
چندین ژست مختلف رو انجام دادی م نه
مائده لب از لب باز کرد نه من

هادی ذهنم هنوز دست به شانه ی مائده ایستاده بود و شارژ احساس ی می شد که سالها از لمس اون احساس بی نصیب شده بود

صدای نگار رو شنیدم که اسمم رو صدا می زد هادی جان
!کجایی؟

دستپاچه نگاهم به اطراف دور خورد
همینجام ، چطور مگه؟ نگار خندید ولی
مأده نه

شاید اونم دچار مرضی مثل مرض من شده بود

صدای نگار بزم سکوت رو شکست

شما دو تا چرا قفل می کنید؟

مأده جان تو حداقل به من گوش بده

و دوباره پشت دوربینش رفت و اونجا سکنی گرفت

پیشانیته روی پیشانیه هادی بزار، دستات رو هم دور گردنش بنداز

نگاهم با سرعت روی صورت مأده رفت

نگاهش رنگ التماس داشت ، نگاهش فریاد می زد که طاقت این نزدیکی رو نداره به

طرف نگار برگشتم

نگار من از این لوس بازیها بدم میاد ، برو مدل بعدی نگار چشم از

لنز دوربین گرفت وبه من دوخت لوس بازی چیه؟ برو مثل پسر

خوب واستا به طرف در قدم برداشتم

پس اگه حرفم برات مهم نیست منم دیگه عکس نمی گیرم ، کار ندار ی

دنبالم دوید، دستم رو گرفت

باشه !کله خراب !تو هنوز این عادتت رو ترک نکردی؟

لبخند ی زدم

ترک عادت موجب مرضه ، شنید ی که

سری تکون داد ودستم رو تا کنار عکس منظره ای که روی دیوار نقش بسته بود ، کشید

ومنو همراه خودش کرد

باشه آقا هادی ! عکس های لایکچری می خوای ، متوجه ی منظورت شدم

قوربون آدم چیز فهم ، عکس تلخ بگیر نه لوس و آبکی

سر و گردنی برام پیچ داد و زیر لب چیزی گفت و رو به طرف مائده کرد

بدو بیا اینجا گلم ، تا داماد فرار نکرده بالاخره خنده مهمون

لبهای گلگون مائده ش د لبخندش واگیر داشت ومنم مبتلا به

لبخند شدم

کنار دامنش رو به دست گرفت ودر حالی که دامنش موج می زد به طرفمون اومد

نگار یک دست مائده رو توی دستش گرفت و رو به من غرید اگه دیگه تو کار من

فضولی کنی واویلا به پا می کنم لبهام به خنده بیشتر کش اومد

همونجور با عصبانیت ساختگیش دستور داد

کتت رو در بیار و از یک گوشه اش روی دوشت بگیر منم با اغراق

حرف زدم چشم بانو نمکدون

بازم لبخند جوابش بود و کتی که با یک دستم روی دوشم جا خوش کرد

رو به مائده کرد ،

حرفی بهش نزد ، فقط دستش رو کشید مائده

به جلو کشیده ش د

دست راست مائده رو روی پهلو ی من جا داد ودست چپش رو روی کنار صورتم نشوند ، و

حالت

صورت هامون رو به طرف هم متمایل کرد

سردی دستش مثل نسیم خنکی روی صورتم وزید ، بازم احساس آرامش به رگ

هام تزریق شد مائده عضلاتش منقبض شده بود ،

نگار که ازمون دور شد ، لبهای مائده به آرومی به حرکت در اومد ریش هاتون رو زدید؟

منم با آرامش جواب دادم تازه دیدی ؟

نگاهش به زمین سقوط کرد، انگار بی هوا حرف از دهنش در اومده بود و خجالت زده ش د

ادامه دادم تا تو ی لاک خودش فرو نره بهم
نمیاد؟

آروم جواب داد

چرا ، فقط قیافه تون عوض شده
دوباره نگار زنگ خبر دار زد

شما دوتا چی با هم پ س پ س می کنید ؟ خواهشا به هم نگاه کنید چشم به هم دوختیم
تموم شد ، راحت باشید

با عجله دستم رو روی دستش گذاشتم مائده
مبهوت به من چشم دوخته بود

فکر کنم تب دارم ، سردی دستات خنکم می کنه! بزار دستت رو صورتتم باشه
فقط مهمون آرامش دریای چشمه‌هاش شدم

کمی دروغ برای چشیدن جرعه ای آرامش هم گناه کییره محسوب می شه؟
چرا دروغ! واقعیته وجودم از نبود آرامش تبار شده بود کمی مسکن لازم
بودم

ساعتی از اون تماس و از اون آرامش می گذشت

من چشم به خیابون دوخته بودم و به طرف تالار می روند م

من ومائده سکوت رو بهترین گزینه برای همسفری انتخاب کرده بودیم

ماشینی که بی هوا جلو ی ماشین ما کشید و بوق زنان با سرعتی سرصام آور از ما رد شد

با سرعت کنار خیابون ترمز زدم و باعث

شکسته شدن قفل سکوتمون شد وای !! چی

شد آقا هادی؟ صدام بلند شد

مرتیکه گوسفند ، کی بهت گواهینامه داده ؟ دوباره

حرکت کردم

آقا هادی ، دیگه عصبانی نیستید

نیم نگاهی به دختر سفید پوش کنارم کردم عصبانی

برای چی؟ برای مرتیکه گوسفند لبم به لبخند کش

اومد نه بابا

صداش تردید داشت

یک چیزی ذهنم رو مشغول کرده ، می تونیم در موردش حرف بزنیم ؟ آره ، بگو

راستشآخه

چرا این پا و اون پا می کنی ، حرفت رو بزن نفس بلندی

کشید

اون قرار ی که بینمون بود ، هنوز پابر جاست ، درسته کاش صورتش
رو می دیدم آره ، چطور؟

آقا هادی ازتون واقعا خواهش دارم ، دیگه اینقدر به هم نزدی ک نشیم
لبم رو جویدم

می دونم ما محرم هم هستیم ، ولی قرار شد فقط روی شناسنامه هامون اسممون حک بشه
خودم رو بی خبر گرفتم حالا کی غیر اینو گفته
صداش صداقت داشت

درسته ما محرمیم ولی از جنس پنبه و آتیش که بیرون نیومدیم ، نزدیکی زیادمون باعث
می شه ، رفته رفته تو قلب هم حک بشیم آهی کشید

اونوقت جدایی برامون خیلی سخت می شه ، ازتون خواهش می کنم ، همینجا این

کارها رو کات کنید ، نمی خوام ماجرامون پیچیده بشه ، من همینجوری هم به اندازه
ی کافی فکر و خیال دارم

هرچند طعم اون احساس بکر زیر دندونم مزه کرده بود ، ولی ، من ، این تعهد رو پیش
کشیده بودم

و حرفش رو زده بودم و از قدیم هم گفتن مرده و حرفش

خیالت راحت عروس خانم ، مطمئن باش الان هم این بازیها برای این بود که به فیلم باز
ی کردنمون

شک نکنن

نفس عمیقی کشید که شونه هاش بالا وپایین رفت

تشکر آقا هادی ، خوشحالم که با یک مرد طرفم نه یک مرد نما حالا که مائده صورتم رو نمی بینه به حال دلم خنده ی کجی می کنم

خواهش می کنم ، لطف داری د

پس من با خواهش دلم چه کنم

جنگ شروع شده بود ، عقل حق به جانب ، سپر به دست از حرف عقلانی ام دفاع می کرد و دل ناجوانمردانه ، حمله می کرد

روبروی در تالار ، مادر مائده ، با مانتوی بلند وشالی که روی موهای درست شده اش انداخته بود ، منتظرمون بود

ماشین رو که پارک کردم جلو اومد و در طرف مائده رو باز کرد سلام ، سلام

مائده جان خوبی مادر ، ببخش همراهت نبودم ، گیر فیروزه بودم منم سلام کردم

ومائده دستش رو به دست مادرش داد تا از ماشین پیاده بشه

سلام مامان ، نه اشکال نداره ، آقا هادی بودن ، حالا فیروزه کجاست؟

منم کتم رو از عقب ماشین برداشتم و پیاده شدم ، کتم رو پوشیدم و به طرف مائده رفتم

با چند تا دوستاش توی تالارن

دست مائده رو به دست من داد ونگاهی به سرتا پام کرد الهی خوشبخت

بشین بچه ها

چه عجب ! مادرش هم یک حرکتی زد و یاد دخترش افتاد تشکر کردیم ،

پس من می رم ، شما دو تا باهم بیاین سر ی

تکون دادم

باشه مامان ، شما برو ما هم میایم و

مادرش با عجله ازمون دور ش د

جلوت رو می بینی؟

فکر کنید یک در صد بینم

خنده ام گرفت

شما زن ها هم مشکلات خاص خودتون رو دارید ه ا چطور؟

طنز حرفم رو باجدیت گفتم

لباس عروس ، دامن به این مزاحمی ، حجاب ، آرایش و اون موهای بالا اومده بالا ی سرتون

، خداییش خوب صبری داری د

لحن حرفش مخلوط با خنده بود

گفتم چی می خواین بگین ، اینا که چیزی نیست مگه نشنیدید خانم ها چی می گن؟ با

کنجکاو ی پرسید م نه؟

این دفعه مائده جدی شد میگن

بکش ولی خوشکلم کن این دفعه

من خنده ام گرفت چه مسئولیت
خطیری دارین

توی سالن ورودی تالار رسیده بودیم ، چند قدم تا خود سالن بیشتر فاصله نداشتی م
رسیدیم ؟ حجابم رو بردارم ؟
آره

صدای آهنگ های بلند از توی سالن میومد مائده قدم توی
سالن نگذاشته به طرف من برگشت نزدیک بود به هم برخورد
کنیم

چی شد چرا برگشتی؟ الان می خوردم زمین
اشک توی چشمه‌هاش جمع شده بود و لبه‌هاش می لرزید ترس توی دلم
سرازیر شد چی شده مائده ، حرف بزن

با صدایی که بعضی و وحشتش رو مهار می کرد به حرف اومد

چرا بهم نگفتید ؟ چرا ؟

دستش رو کشیدم و پشت در سالن بردمش

مائده ! جان هرکی دوست داری گریه نکنی ، الان همه ی آرایشات می ریزه ، یک نفس
عمیق بکش ،

سرت رو روبه آسمون بگیرتا آروم بشی ، بعدش بگو چی رو نگفتم تمام وجودش اینبار
مشهود می لرزید

نفس پلکانی کشید ، نفسش هم یاریش نمی کرد و سرش رو رو به
سقف آئینه کاری تالار بالا برد ولی اصلا آروم نشد ، این از لرزش
دستاش عیان بود شاید حرف می زد آروم می ش د

بر خلاف قولم دوباره دو دستش رو تو ی دستام گرفتم چی رو بهت
نگفتم

دلم می خواست به بقیه جمله گلم ، عزیزم ، عروسم یا همچین چیزی اضافه کنم ولی مائده
اینقدر در حال انفجار بود که ترسیدم خطاب کردنش به این القاب ضامن انفجارش رو
بکشه و سیل اشک پشت چشمه‌هاش سد بشکنه و سرازیر بشه

با نفس های پی در پی که می کشید بغض تا حنجره پیش روی کرده اش رو قورت می داد
چرا... بهم نگفتید ... مجلس ... مختلطه... شما که... از اعتقادای من.... خبرداشتید متحیر
بهش نگاه کردم یعنی تو خبر نداشتی؟

سرش به علامت نفی به چپ و راست تکون خورد یعنی مامانت
یا فریبرز هیچی بهت نگفتن؟

آب دهانش رو قورت داد و دوباره سرش رو تکون داد

ما همه ی مجلس هامون مختلطه ، فکر نمی کردم ندونی ، واسه ی همین هیچی نگفتم با
استیصال گفت

حالا چکار کنیم؟ من تو این مجلس نیام مگه می
شه مائده؟

مجلس و نقشه مون بهم می خوره ، تازه این همه مهمون ، این همهدارک ، عروسی بدون
عروس ، افتضاح از این بالاتر خب شما بگین چکار کنیم؟ با فکر قفل شده فکر کردم اوضاع
وحشتناکی شده بود

ناچار تنها راهی که به ذهنم رسید رو گفتم

همین کلاه حجابت رو تو ی صورتت بکش و با همین شنل توی مجلس باش

چشمه‌هاش توی چشمام کاوش به راه انداخته بود ولی اینجوری

شخصیت شما رو مسخره نمی کنن؟ از اینکه مجلس و نقشه

مون بهم بخوره که بهتره

آقا هادی ، مائده خواهری چرا نمایین تو؟ بیا اینم دسته گلت ، خونه جا گذاشته بودی هر
دو مون رو بر گردوندیم ، فیروزه خواهر مائده بود ،

بایک پیراهن بلند و آرایش سر و صورت فقط شالی که روی سرش تاب می خورد ایستاده
بود ، و دسته

گلی پر از گلهای رز سرخ به دستش خود نمایی می کرد مائده با حرص
نگاهش کرد

فیروزه! این چه قیافه ایه برای خودت درست کردی؟ یکباره تو بیا برو به جای عروس تو
مجلس فیروزه پا به زمین کوبید

وای مائده تو رو خدا دوباره شروع نکن! مامان و بابا دیدنم هیچی نگفتن باز تو کاسه ی
داغ تر از آش شدی

دسته گل رو به دست من داد و با عجله رو گردوند و به طرف سالن رفت
مائده زیر لب غری د

صد دفعه گفتم اون بابای ما نیست باز می گه بابا بهش خیره
شدم ، اونم بلده عصبانی بشه

دسته گل رو به طرفش گرفتم بریم مائده؟ دستپاچه کلاه حجابش رو روی سر و صورتش
کشید و دسته گل رو از من گرفت بریم
وارد سالن که شدیم اول با دست زدن ازمون پذیرایی شد و بعد پچ پچشون اولین طعم تلخ
این پذیرایی بود

اول همه ی حواس ها به ما بود ولی کم کم به کار خودشون یعنی رقص و پایکوبی پرداختن
شما دستمال کاغذی دارین؟ صدای غمدار مائده بود

صبر کن الان می گم بچه ها بیارن

یکی رو صدا کردم و دقیقه ای بعد با بسته ای دستمال کاغذی روبرویم بود

تشکر کردم و اوهم بین جمعیت گم شد بیا اینم
دستمال

چندین دستمال رو پشت سر هم از کاور دستمال بیرون کشید و روی هم چیدشون
دستش همراه دستمال ها زیر حجابش پنهان شد

لحظه ای بعد دستمال های خیس تو ی دستش مچاله می شد گرمته ، مائده
مهم نیست

متاسفم اینجوری
شد نفس صدا دار ی
کشید

تقصیر شما که نیست

یکدفعه متوجه حضور خانمی بالا ی سرم شدم سر بلند
کردم

خانمی چهل ، چهل و پنج ساله ، با مانتویی پوشیده ولی شیک و برازنده و روسری ای که
مدل دار دور

صورتش تزیئن شده بود ، به مائده چشم دو خته بود مائده عزیز

م

نگاهم به طرف مائده برگشت

با عجله از جا کنده شد ، دیدی به اطراف نداشت ، از صدای فرد روبرومون شناختش
صداش پر از خوشحالی شد

-نفس

وتوی بغل این خانم پرید و محکم هم رو دو آغوش گرفتن -تو اون زیر خفه
نمی شی ؟

اولین بار بود ذوق رو توی صدای مائده می شنیدم

-وای چرا نفس جون ! چیزی نمونده تنگی نفس بگیرم

-خب با خودت اون زیر کپسول اکسیژن می بردی

وصدای خنده ی ناز مائده توی گوشم پیچید ، فقط تعجب کرده بودم از اینکه با خانمی
دوسته که فاصله سنی زیادی باهاش داره

اون خانمی که مائده ، نفس صداش کرده بود ، مائده رو از خودش جدا کرد و سرش رو زیر
کلاه مائده کرد

-اوم ، اگه آرایشات کج و کوله نشده بود ، بدک نشده بودی

مائده از خودش دورش کرد

لوس ! حفته نازی بهت می گه دی اکسید راستی

آقا امیر علی ، بهار .. کجاین ؟

اومدن عزیزم ، دیدن اوضاع اینجا ماوراییه ، برگشتن تو ماشی ن

مائده با تاسف گفت

شرمنده عزیزم ، خودم هم تازه فهمیدم مجلس مختلطه
حالا که این خانم آشنای مائده است ، پس به احترامش از جا بلن د شدم وسلامی داد م
نگاهش به طرف من برگشت با دست گوشه ی روسریش رو درست کرد و نگاهش به زمین
دوخته شد

سلام آقای صاحبان ، تبریک عرض می کنم خواهش
می کنم ، خوش اومدی د با دست به مبل دو نفرمون
اشاره کرد بفرماید بشینید

ومن با اجازه ای گفتم و نشستم

نفس خانم ، دست مائده رو تو ی دستش گرفت و گفت
خوشکلم من باید برم ، امیر علی و بچه ها تو ماشین منتظرن ، گناه دارن ، فقط دلم نیومد
یه تبریک بهت نگم و برم
مائده دست نفس رو کشید
-نفس به این زودی نرو

مائده رو دوباره تو آغوش کشید و از خودش جداش کرد

-قوربونت برم ، دلم که می خواد ولی با این وضعیت نمی شه ، در ضمن محسن هم
باهامون اومده یکم

دیگه معطل کنم می بینی اومده این وسط مجلس گرم کنه ، الان هم امیر علی با زور تو
ماشین نگهش داشته

و لبخندی زد

صدای مائده آروم شد

باشه! بازم لطف کردی اومدی ، خیلی خوشحال شدم فدات ، بشین!

من دو کلام تبریک به آقا دامادت بگم نفس خانم به طرف من اومد

آقای صاحبان می شه دو دقیقه وقتتون رو بگیرم و دو سه قدمی از مبیل طلایی و بزرگ ما
دورتر ایستاد

مائده سر جاش نشسته بود

و من حالا ایستاده بودم و به طرف نفس رفتم بله

بفرمایید امری با من دارید؟

من جلالی ام ، دوست مائده جان ، می دونم سن مون به هم نمی خوره ولی یک اتفاق باعث
دوستیمون شده

سری تکون داد

ولش کنیدی حرف اصلیم چیز دیگه ایه ، کمی

سکوت کرد

آقای صاحبان من از همه ی قرار مداراتون خبر دارم ، فقط می خواستم بگم مائده خیلی
دختر تنهاییه ،

ازتون خواهش می کنم سعی کنید چیزی باعث آزارش نشه ، می دونم مسئولیت همسر در
قبالش نداری د ولی به عنوان یک مرد همراهش باشین

بینمون سکوت حاکم شد وبعدهش من شروع کردم

چشم خانم جلالی ، تمام سعیم رو می کنم که مائده از کنار من بودن صدمه نیینه

صدای زنگ گوشیش بلند شد نگاهی به

صفحه ی گوشیش انداخت

خیر ببینی ، ممنون که روم رو زمین ننداختی کاغذی از

تو ی جیب مانتوش در آورد

این شماره ی منو شوهرمه ، می تونید مثل خواهر وبرادر رو ی ما حساب کنید

گوشیش دوباره زنگ خورد ، انگشت رو ی صفحه ی گوشی کشید جانم امیر علی اومدم

عزیز م

قطع کنی دم درتالار م

وتماس رو قطع کرد و به من نگاهی کرد

خوشحال شدم از دیدنتون ،

از مائده فراموش

نکنید همچنین ،

چشم و به طرف مائده

رفت

بعد از خداحافظی از مائده به طرف در با سرعت قدم برداشت نگاهی به کاغذستم
انداختم

دوشماره و دو فامیلی روی کاغذ حک شده بود جلالی و

صانعی

نگاهی به دور شدن خانم موقری که نفس نام داشت انداختم و وقتی از پشت جمعیت دیگه
دیده نشد، کنار مائده نشستم

عروسی پر مشقت و پر استرس تموم شده بود بالاخره بعد از ساعت

ها به طرف خونمون می رفتیم چون خونه ی من وسایل داشت

اصرار کرده بودم مائده وسیله ای با خودش نیاره

ولی خریدهامون و وسایل شخصی مائده رو هم چند روز پیش مادر مائده و خودش اومده
بودند و تو خونه چیده بودند

ماشین که ایستاد به وضوح صدای نفس راحت مائده رو شنیدم ماشین رو که قفل

کردم به طرف مائده رفتم

در طرفش رو باز کردم و دست دراز کردم کمکش کنم نه ممنون خودم

می تونم

کنار کشیدم تا با اون دامن پر چین بلند شد، اون راه افتادو من بعد بستن در و زدن ریموت کنارش و مواظبش راه افتادم

در رو باز کردم و به داخل دعوتش کردم

داخل شد و در که پشت سرش بسته شد کلاه حجابش رو از روی سرش برداشت و سر به طرف آسمون

گرفت

وای خدا چه روز سختی بود ، شکرتم تموم شد

لبخندی زدم و پشت سر مائده که از حیاط به طرف در سالن قدم بر می داشت حرکت کردم

صدای زنگ گوشیم باعث شد حواسم رو پرت کنه ، هنوز گوشی رو از جیبم بیرون نکشیده بودم که با چیزی برخورد کردم

سر بلند کردم ، مائده بود که باز توی دربند در ایستاده بود صدای زنگ گوشیم قطع شد

باز چرا واستادی؟ مثل اینکه عادت داری دم هر درری که می رسی استپ کنی

ولبخندی روی لبهام نشست نگاهم تا

روی صورتش بالا آوردم

حس ترسی توی چشمه‌هاش پنهون کرده بود با تردید

پرسیدم چیزی شده؟

انگار زمان و مکان دستش اومد نه

نه! ببخشید سر راه ایستادم

و پا تو ی خونه ای گذاشت که باید دو سال رو اونجا می گذرون د کتم رو روی پشتی مبل

سوار کردم مائده

به طرفم برگشت

لباس ها و کمدت تو اتاق منه ، الان برو یک لباس برای خودت بردار لباس هات رو که

عوض کردی بیا لوازمت رو با هم ببریم تو اتاقت سرش بالا و پایین رفت باش ه

و به طرف اتاقم رفت

به در که رسید با اجازه ای گفت باحالت سر و

چشم رفتنش رو تایید کردم

اون وارد اتاق شد و من خودم رو روی مبل پخش کردم

خیلی خسته بودم

گوشیم رو در آوردم و به صفحه اش نگاهی انداختم ، بابا تماس گرفته بود

حوصله ی حرفهای بابا رو نداشتم ، گوشی رو روی میز گذاشتم و لحظه ای چشمهام رو

بستم

آقا هادی من کارم تموم شد می تونید برید تو اتاقتون

چشم باز کردم مائده با همون لباس عروسش تو ی چهارچوب در اتاقش نایلون به دست

ایستاده بود

باشه راحت باش ، خواستی دوش هم بگیر بعدش بیا برای جابجایی وسایلت... باشه ای
گفت و وارد اتاقش شد

منم کتم رو برداشتم و به طرف اتاقم رفتم

سه ربع ساعت گذشته بود ، من همه ی کارهام رو کرده بودم و ده دقیقه هم بود روی مبل
چشم به در ،

منتظر مائده نشسته بودم ولی در باز نمی شد که نمی شد

بالاخره تصمیم گرفتم برم بهش بگم اگه خسته است کارهامون باشه برای فردا در زدم مائده
ه جوابی نیومد

محکم تر به در کوبیدم ، باز صدا نیومد

بلندتر صداش کردم ، صدای هق هق آروم گریه اش اومد دلواپس شدم

دستگیره در رو چرخوندم و در رو باز کردم متعجب

بهش چشم دوختم

مائده با همون لباس عروس روی تختش نشسته بود ، بالشتی رو جلوی دهانش گرفته
بود و هق می زد و

اشک هاش آرایش هاش رو روی صورتش پخش کرده بود

با سرعت خودم رو به روش رسوندم توی چشمهای بارونیش زل زدم چی شده مائده ؟ چرا
گریه می کنی ؟

مهم نیست

اعصابم بهم

ریخت

آه ، چی چیه مهم نیست ، یک ساعته تو اتاق نشستی داری گریه می کنی برای چیزی که

مهم نیست

گوشه ی لب پایینش رو به دندان گرفت مائده

حرف بزنی دیگه

لبش رو رها کرد و دوباره به دندان گرفت

آقا هادی خواهش می کنم سرم داد نزنید! یادفریبز میفتم نفس عمیقی کشیدم

ببخش من عصبی می شم صدام میره بالا لحظه ای

سکوت کردم

حالا دختر خوب بگو چی شده که اینجوری اشکات می ریزه ؟ فقط نگام کرد مائده

حرف نمی زنی سرش رو پایین انداخت آخه روم نمی شه

روبروش روی تخت نشستم مائده

بانو! چرا روت نمی شه ؟

دستمال کاغذی های مچاله ی تو ی دستش رو پای چشمه اش کشید آخه چیز مهمی

نیست ، ولی بد موقعی پیش اومده

نگاهی به سر و وضعش انداختم ، موهای درست کرده که شل و وا رفته شده بود ، آرایش های ریخته ، سیاهی پای چشم و صورت اشکبار تضاد تلخی ایجاد کرده بود

خنده ی زهر داری روی لبهام نقش بست

اشکالی نداره ، بگو چی به یک سرباز شکست خورده تبدیلت کرده نگاهش توی نگاهم گشت ، نمی دونم دنبال چی گشت ولی اطمینان گرفت و لب باز کرد قول بدید بهم نخندین

سرم به معنای باشه کمی به روی شانه خم شد باشه ،
بگو

آب دهانش رو قورت داد

چند بار حرف تا روی زبونش اومد و باز قورتش داد و آخر سر شروع کرد

راستش ، راستش ، زیپ پشت لباسم گیر کرده ، باز همیشه ، هر کاری کردم تا بازش کنم ولی بازم نتونستم

حرفش خنده داشت ولی تیغی هم بین حرفهایش مستتر بود دلم به حالش سوخت

تنهایی و بی کسی توی تمام احوالات این دختر دهن کجی می کرد توی صورتم خیره شده بود تا شاهد عکس المعلم باشه لبخندی چاشنی حرفم کردم

خب اینکه اینهمه غصه نداره دختر خوب

خب اینکه غصه نداره دختر خوب ! پشتت رو به من بکن تا این زیپ بد قلق رو باز کنم

هنوز دست دلش می لرزید ، با نگاه تو ی چشمام اطمینان می گرفت شاید به این اصل
چشمها هیچ وقت دروغ نمی گن پایبند بود

نمی دونم ، ولی صداقت کلامم رو از تو ی چشمهام محک می زد آروم آروم پشتش رو به
من کرد و ببخشیدی گفت کمی خودم رو به طرفش سر دادم و دست به زیپ گرفتم -
اوه اوه بد جور گیر کرده بازم چند حس درگیرم کردند چند حس مزاحم

حس عذاب وجدان ، خیانت و ترس از بی اعتمادی مائده نسبت به خودم

حواس خودم رو پرت کردم

-مائده اگه باز نشد با انبر دست زیپو می شکنم هر کار

صلاحه انجام بدید

-هنوز حرف مائده تموم نشده بود که زیپ روی ریلش به حرکت در اومد

زیپ وقت شناس لعنتی، تازه دستم به پوستش داشت عادت می کرد ، چطور از این خنکی

مطبوع دست

بکشم

سرم رو به طرف آسمون کج کردم و تو ی دل نجوا کردم خدا خیلی سخته همسرت

جلو روت نشسته باشه و محروم باشی -باز شد آقا هادی؟ نفسم رو با صدا بیرون

دادم -آره باز شد ، فکر کنم ترسید

مأده دستش وصل قسمت بالا ی لباس به طرفم برگشت - ممنون که
کمکم کردید ، خیلی حال بدی داشتم به طرف در برگشتم تا بیشتر از
این معذب نباشم

-خواهش می کنم ، تا تو یه دوش بگیری منم یک چایی بسازم واز در اتاق بیرون
رفتم

در رو که بستم بهش تکیه دادم ، دستی روی صورتم از بالا به پایین و عصبی کشیدم و زیر
لب نالیدم -چی فکر می کردم ، چی شد و به طرف آشپزخونه راه افتادم

بخار چایی ها توی لیوان هوا می رقصیدن و من مات ای ن رقص

در اتاق مأده باز شد و مأده ای با لباس های اسپرت توی دربند در قاب شد

لبخندی به صورتش زدم

بیا بشین ، چایی ریختم

ممنون آقا هادی ، وظیفه ای من بود

بیا بشین خودتو لوس نکن ، تو هیچ وظیفه ای تو این خونه نداری روی صندلی روبروی

من نشست

لیوان های خالی چای که روی میز نشست بلند

شدم

می دونم شامی نخوردی ، چند تا تخم مرغ بشکنم بزارید من
درست کنم با اخم تصنعی نگاهش کردم

خودم می پزم ، چند تا می خوری؟

چندتا؟ برای من که همون یکی کافیه، باز ممنون

من چهار تا می شکنم ، تو هرچی دوست داشتی بخور ، در ضمن مائده خانم از این به بعد
هر کاری

داشتی ازم پنهون نکن ، بهم بر می خوره ، اوکی؟ چشم

چهار تا تخم مرغ بعد ی رو هم خوردیم تا سیر شدیم مثل اینکه از

جنگ بر گشته بودیم مائده ماهی تابه رو تو ی سینگ می شست

مائده

از روی شانه سرش رو برگردوند

بله

می گم امشب خسته ایم ، فردا صبح که بیکاریم ، فردا وسایل رو جابه جا کنیم

ماهی تابه رو تو ی جا ظرفی جا داد باشه

هر جور صلاح بدونید لبم به خنده کش

اومد هرچی می گم ، می گم باشه

از روی صندلی بلند شدم و صندلی رو زیر میز جا دادم

مأده پس من می رم بخوابم دیگه نمی تونم چشمام رو باز نگه دارم دستهایش رو با حوله خشک کرد شبتون بخیر

نگاهی به صورت خسته و چشمهای قرمزش کردم توهم زود برو بخواب ، روز سختی رو گذروندی با دو انگشت شصت و اشاره چشمهایش رو فشار داد

روز سخت نه! بگین وحشتناک ترین روز عمرم

دستم رو توی موهام فرو بردم و همه اش رو بهم ریختم به جاش برات یک آرزوی خوب می کنم تا خستگیت در بره متعجب با چشمهایی گرد بهم چشم دوخت چه آرزویی؟

خمیازه ام رو پشت دستم پنهان کردم خوب

گوش کن خیلی مهمه چشم ریز کرد

می خواستم سر کارش بذارم

با تحکم و با فاصله

گفتم شبت

توی صورتش نگاه کردم

شی کی

لبه‌اش به خنده کش اومد و چشمه‌اش هم لبخند زد سر ی تکون داد و به طرف
اتاقش حرکت کرد و زیر لب گفت با مزه

و با نگاهی خداحافظی کرد و پشت در پنهان نفس
عمیقی کشیدم و آروم گفتم شنیدم چی گفتی ها و به
طرف اتاقم رفتم

بیدار که شدم اولین چیزی که از لای چشمهای نیمه بازم نگاه کردم ، ساعت اتاق بود

اوه ، اوه ، ساعت یازده و نیم ظهره
با عجله از تخت کنده شدم بعد از فکر و خیال زیاد دیشب یا بهتر بگم صبح به خواب رفته
بودم و حالا س ر ظهر بیدار شده بودم

دستی به تیشرت طوسی ام کشیدم و جلوی آینه موهام رو هم با شانه ای مرتب کردم

گوشیم رو از روی میز کنار تختم برداشتم از در اتاق
که بیرون رفتم ، مائده رو ندیدم شاید اونم مثل من
خواب مونده

به آشپزخونه که رسیدم روی گاز کتری رو دیدم که قل قل می کرد و بخار ازش بلند می
شد پس مائده بیدار شده دلم قنچ رفت

خدایا چندی ن ساله که چایی که تو کتری و قوری درست بشه ، نخوردم

صدای باز شدن در سالن اومد از روی کانتر به طرف در خم شدم مائده با لباس بیرون وارد
خونه شد و دستش پر بسته های خرید بود به به خانم سحر خیز

سحر خیز نیستم ، اصلا خوابم نبرده

متعجب نگاهش کردم ، بابا این که از من داغون تره واقعا ؟

با خریدهها وارد آشپزخونه شد

سلام ، آره همیشه اینطوریم وقتی خیلی خسته ام خوابم نمی بره و بسته های خریدش

رو روی میز گذاشت چشمم به خریدهاش بود علیک سلام ، با کمی مکث گفتم اینا

چیه خریدی؟

خریدهاش رو از توی نایلون بیرون می گذاشت

هیچی ، یکم چیزی لازم داشتم ، خریدم دستم

رو روی دستش گذاشتم با تعجب بهم خیره شد

با غیض نگاهش کردم

دفعه ی آخرت باشه ، تو خونه ی من دست به جیب شدی آخه

نداشتم حرفش تموم بشه

آخه و اگر واما نداره ، من از این کارا متنفرم ، تا وقتی توی خونه ی منی ، خودم خرجت

رو می دم

صدای زنگ گوشیم باعث شد دستم و نگاهم رو از روی دست و نگاه مائده بردارم و حرفم نیمه بمونه آرزو بود ، تماس رو وصل کردم سلام جونم ، آرزو خانم نگاهم روی مائده برگشت

شهر چشم هاش شب شد ، شبی بی ستاره

تا نگاه منو دید خودش رو با خریدهاش مشغول کرد آراد ، من

فرودگاهم میای دنبالم ؟ دلم برات تنگ شده عرض اتاق رو قدم زد م

تا من پیام تو فرودگاه علاف نمی شی ؟

صداش دلنشین ش د

علافی که تهش دیدار تو باشه ، بهترین علافیه دنیاست

خنده روی لبم

اومد باز با نمک

شدی

دیشب تو آب نمک خوابیدم

صداش رو کشید

مخصوص برای جناب یار

خواستم اذیتش کنم

متاسفم برات ، دکتر گفته فشار خون داری ، نمک برات سمه صدای دادش
 تو گوشم سوت کشید آراد جان آراد

بیا دیگه خیلی دلم برات تنگ شده

فدای دلت ، تا تو یک جایی بشینی استراحت کنی ، منم رسیدم پس فعلا بای عشقم

بای

و تماس قطع شد

گوشی رو روی کانتر گذاشتم

مائده من میرم تا جایی وقتی اومدم با هم اسباب ها رو جابجا می کنیم باشه

وبا عجله تو ی اتاقم رفتم

آماده شدم و بیرون اومدم

مائده کاری نداری ؟

با دست چایی که تو فنجان طرحدار قشنگی ریخته بود رو نشونم داد چایی

گوشیم رو تو ی جیبم سر دادم

خیلی هوس چایی سر گاز رو کرده بودم ولی دیرم میشه چایی رو به دستم

داد

از اون موقع ریختم ، الان وقت خوردنش چایی رو
از دستش گرفتم ممنون

راست می گفت چایی نه داغ بود ونه سرد ، درست وقت خوردنش بود

وقتی اومدم وسایت رو جابه جا می کنیم

به فرودگاه که رسیدم ، بلافاصله به سالن انتظار رفتم آرزو روی نزدیک

ترین صندلی به در ورودی نشسته بود

مانتوی تنگ و کوتاه و شالی که داشت از سرش به روی شانه هایش سر می خورد

من تا حالا آرزو رو همین مدلی دیده بودم ، حالا چه اتفاقی افتاده بود که حجابش توی

چشم میومد -علیک سلام خندید -اوکی

توی چشمش خیره شدم

-این جواب جدیده سلامه؟

-رسمی نشو جونم

-خاطرات آتلیه جلوی چشم اومد

-به! چه صفایی دادی به صورت! چی بود اون همه مو صورتت دیده نمی شد

-بسه ، وسط مردم

زشته اخم درهم کرد

-عنق

وبه طرف در

رفت -

چمدونامو بیار

دسته ی چمدونش رو گرفتم و پشت سرش راه افتادم - خب آرزو

خانم کجا بریم؟ رو برگردوند

-اون جگرکی

کثیفه خنده ام

گرفت

-چی شده هوس جگر کثیف کردی؟ معده ات تعجب می کنه همونطور که می رفت ، گفت

-حالا بریم بهت می گم

پشت میز مغازه ی جگرکی اوس حمید نشسته بودیم

آرزو ده تا دستمال کاغذی زیر دستش گذاشته بود ولی بازم معذب نشسته بود

-آخه تو که راحت نیستی چرا می گی بیایم اینجا نگاهش از میز

کنده شد و تو ی چشمهای من نشست خیلی ترسیدم متعجب

نگاهش کردم

-یعنی چی ترسیدی؟ یعنی ترسیدی گفتم بیایم جگر بخوریم

دستی توی هوا تکون داد

نه بابا ، یه چیز دیگه دارم می گم ها
!چی می گی؟

آراد من امروز ترسیدم بهت زنگ بزنم و تو جوابم رو ندی ، ترسیدم فراموشم کرده باش
ی

توی صورتش نگاه کردم

یعنی احساس من نسبت به مائده ، خیانت به آرزویه

چرا دست دلم رو رها گذاشتم تا به احساس های پنهان دست دراز ی کنه

منتظر جواب نگاهم می کرد

عزیزم مگه من یک روزه دیدمت که یک روزه فراموشت کنم!

سخته که با وجود زندگی تو یک خونه

به هم عادت نکنیم ولی جای خوش اینجاست که مائده هم به من علاقه ای نداره و اهل

عشوه اومدن و زیر پام نشستن هم نیست

شاگرد اوس حمید سیخ های جگر رو روبرومون گذاشت و رفت خب بفرما جگرم رسی

د دستش رو روی دستم گذاشت آراد قول بده فراموشم نمی کنی

تیکه ای جگر جدا کردم و تو ی دهنم گذاشتم

فکر کنم تو مسافرت چیزی به سرت خورده ، چرا فراموشت کنم ، من عاشقتم ، ولی به این

باور دارم که این روزا هم بالاخره تموم می شه

تیکه ی دیگه رو هم جدا کردم و به دست آرزو داد م بخور جون
بگیر ی دختر خوب

ت بالاخره خندی د و تکه جگر رو تو ی دهانش گذاش
با خودم تصمیم گرفتم ، مواظب راه و بی راههایی که دلم بی اجازه می رفت ، باشم
تا آخر شب و قتم رو با آرزو گذروند م

ساعت از دوازده گذشته بود که وارد خونه شدم به جز چراغ
آشپزخونه ، همه ی چراغ ها خاموش بود

به طرف آشپزخونه رفتم

مائده سرش رو روی دو دستش روی میز گذاشته بود و به خواب رفته بود
همش با خودم تکرار می کردم

مائده موندنی نیست ، مواظب حال دلت باش و قیافه ی مظلوم آرزو و توی جگرکی جلوی
چشمم میومد

از مائده گذشتم و توی اتاقم رفتم ، کمد و وسایلیش تو ی اتاقم نبود ، یعنی با کمک کی
وسایل رو جابجا کرده بود

لباس هام رو عوض کردم و به آشپزخانه برگشتم بالای سرش
ایستادم و آهسته صداش کردم مائده ! مائده خانم تکون هم
نخورد

دستم رو روی شانه اش گذاشتم و کمی تکونش دادم مائده
 با چشمهای متعجب بهم چشم دوخت ، هنوز عملاً بیدار نشده بود کمی عقب رفتم
 پاشو تو اتاقت بخواب ، استخونات که خشک ش دستت به
 صورتش کشید چی ؟

چرا اینجا خوابیدی ؟ کمر درد

می شی ، پاشو برو تو اتاقت ساعت نزدیک یک نصف شب تازه به زمان
 حال برگشت سلام ، چقدر دیر اومدی د

به طرف یخچال

رفتم سلام دیر

شددیگه دستهایش

رو ماساژ داد

دلواپس شده بودم

بطری آبی برداشتم

خب زنگ می زدی

لیوانم رو از آب پر کردم و به دهانم نزدیک

آخه گفتم شاید زنگ زدنم باعث ناراحتی یا حساس شدن آرزو خانم بشه

لیوان همونجا موند

خوب کردی ، همینجوری هم به من حساسه

وخنکی آب رو

چشیدم مائده از جاش

بلند شد

اگه با من کار ندارید برم بخوابم به

طرفش برگشتم

مائده کی کمکت کرد وسایلا رو جابجا کردی؟ حق به جانب

ایستاد

هیچکی ، همش رو خودم بردم بهش

خیره شدم سر کارم گذاشتی؟

همون ژستش رو ادامه داد

نه ! من عادت دارم کارهام رو خودم تنهایی بکنم ، بار اولم که نیست من همونطور ناباور

نگاهش می کردم فعلا شب بخیر وبه طرف اتاقش رفت

مائده دقایقی بود رفته بود و من هنوز با مائده ی خیالی حرف میزدم دختره ی خنگ ، اگه

بلایی سرت میومد چی؟ اگه کمد روت میفتاد ؟ اگه کمرت رگ به رگ می ش د

دیگه طاقت نیاوردم وبه در اتاق مائده تقه ای زدم مائده خوابی ؟

صدای ضعیفی اومد نه ، چیزی شده ؟ صدا بلند کردم

نه! فقط دفعه ی آخرت باشه من خونه نیستم از این کارای خطرناک می کنی صدایی
نیومد محکم گفتم باش ه

فکر کردم چی شده ، باشه تا شما نباشید فکر این کارا رو هم نمی کنم

حالا بخوابم

خیالم راحت

ش د

، بخواب

راستی بی

حوصله

جواب داد

بله

کمی اذیت حقش

بود شبت...شیک

صداش ته مزه ای از خنده داشت باشه

! برای شما هم

و صدای زنگ پیام گوشیم اومد

بالاخره ضبط تراک آخر آلبومم تموم شد امیر تو ی

پوست خودش نمی گنجید بالحنی لبریز از شادی

گفت

اگه می دونستم دوما د بشی ، اینقدر خوب می خونی خودم زودتر برات آستین بالا میزدم
نوید که روی مبل نشست و پا روی پا انداخته بود و میوه های روی میز رو با ولع می خورد
رو به امیر کرد

خدایی دوما د شدن همه جوره بهش ساخته

همونطور که ایستاده بودم ، محکم ضربه ای پشت گردنش نواختم - کمتر چرت بگو
نوید دستش رو روی گردنش کشید

- نمی گی میوه تو دهنمه خفه می شم بعد بالای سر همه قرار می گیرم

روی مبل راحتی رو بروی امیر نشستم

- ما از این شانس ها نداریم

امیر که منظورش رو نفهمیده بود، گفت - برای چی

بالای سر همه قرار می گیری؟ نوید با جدیت گفت

- به عزت و شرف لا اله الا الله

امیر اول دقیق به چهره ی نوید زل زد و بعد زد زیر خنده - خدا خفه ات نکنه

نوید با این مدل حرف زدنت رو به امیر کردم

خب حالا کی آلبوم در میاد ما به طرفدارا تقدیم کنیم

نوید دوباره مسخره بازیش رو از سر گرفت

ای وای! اونایی که دم در غش و ضعف رفته بودن طرفدارای حضرت آقا بودن
سیبی به طرفش پرت کردم

کوفت! یه دقیقه زبون به دهن بگیر

نوید سیب رو گرفت و صورتش رو کج کرد و دوباره به خوردنش ادامه داد
امیر لبخندی زد و گفت

فکر کنم همه چی خوب پیش بره ، یک ماه دیگه آلبوم تو ی بازار باشه
و نفس عمیقی کشید

به صورتش که در هم فرو رفته بود نگاهی انداختم چی شدی تو
، چرا بهم ریختی؟ به پشتی مبل تکیه داد

می بینی هادی ، اگه الان این آلبوم پر بود از آهنگای زیر زمینی و رپ و من تو رو می خوام
، تو منو

نمی خوای ، هنوز آلبوم در نیومده بود فلان قیمت فروش می کرد ولی حالا که ما کار برا
ی بچه ها می زنیم

باید یک سال بگردیم که یکی اسپانسر کارامون بشه

هنوز من جوابش رو نداده بودم که باز نوید شروع به حرف زدن کرد

من تو رو می خوام تو منو نمی خوای رو خوب اومدی چشم غره ای به

نوید رفتم

امیر جان ما علم به اینکه این کار بازار فروش نداره ، ادامه دادیم ، یادت رفته بابات خدا
بیامرز چقدر

زحمت کشید تا آهنگایی که با صدای من ، برای بچه ها ضبط می کرد رو تو ی بازار جا
بندازه امیر سر ی تکون داد

الانم بیشتر خریدارامون همونایی هستن که بیست ، بیست و سه سال پیش مشتریمون
بودن

نوید با افسوس گفت

ای یادش بخیر! چه دورانی بود من و امیر
دوتایی به سمتش برگشتیم تو کجا بودی
نوید؟ دستی به سرش کشید

نه! گفتم منم یه همدردی بکنم امیر

لبخندی زد

خدایی هادی این نوید رو از کجا پیدا کردی ؟ نوید بهش
برخورد و از جاش بلند شد

نه دیگه رودر بایستی نکن ، یکدفعه بگو از تو شانسی درش آوردی؟ لبخند امیر پر رنگ

تر شد نوید دستی تو ی هوا تکون داد

من رفتم ، حوصله تخریب شخصیت‌های شما رو ندارم و از در خارج
ش د امیر رو به من کرد ناراحت شد ؟

لبخندی زدم

نه بابا ! نوید ، آپشنی به اسم ناراحت شو روش نصب نشده امیر هم لبخند زد

راستی اگه فضولی نباشه یک چیزی در مورد عروسیت می خواستم بگم

نه داداش این چه حرفیه بگو

کمی به جلو خم شد

ناراحت نشی ولی چرا خانمت رو تو عروسی تو کیسه گونی کرده بودی؟

اول تعجب کردم و بعد منظورش رو فهمیدم

اعتقاداتش با اعتقادات ما فرق داره دقیق

تر بهم نگاه کرد حالا یک چیز دیگه بگم؟

با علامت سر بهش جواب مثبت دادم

ولی خانمت خیلی کارش درسته که نگفت یک شب که هزار شب نمی شه و دست از

اعتقاداتش بر

نداشت ، من اعتقاداتش رو تایید یا رد نمی کنم ولی فهمیدم خمیره اش درسته که اون یک

شب رو از حجابش دست نکشید

من بادقت به حرفه‌اش گوش می‌کردم از جاش
بلند شد

قدرش رو بدون ، این جور آدمای کمیاب شدن ذهنم دوباره
درگیر مائده شد تو دلم جوابش رو دادم

ولی مائده تو زندگی من یک مهمونه بابا زود
نیست

نه باباجان! همه سر خونه زندگیشون که می‌رن یک شب میان شب نشینی خونه ی پدر
ومادرشون کمی فکر کردم

خب پس من با مائده صحبت کنم خبر می‌دم کی میایم
بابا جدی ادامه داد

کی میایم نه! راضیش کن! همین امشب خونه ی ما دعوتین باشه ، خبرتون می‌کنم
کنم هادی ما شب منتظرتونیم باشه بابا ، خداحاف ظ خداحاف ظ

تماس رو قطع کردم

اینو کجا ی دلم

بزارم

مائده معلوم نیست قبول می‌کنه یا نه

ساعت ده صبح بود ومن به خاطر تماسی که بابا باهام گرفته بود مجبور شدم زودتر به
خونه برم

صدای تلویزیون از توی حیاط هم میومد در سالن رو که
باز کردم ، صدا واضح تر شد

صدای اون برنامه ی ورزشی بود که با آهنگ ورزش می کردن وارد سالن که شدم ،
هم تعجب کردم و هم خنده ام گرفت

مائده موهاش رو شبیه شخصیت های کارتونی دو گوشی بسته بود و با یک تیشرت جذب
صورتی و

شلوارکی تا ساق پاش وسط سالن رو به تلویزیون نشسته بود و حرکاتی که توی
تلویزیون آموزش می داد رو تکرار می کرد

تا حالا این شکلی ندیده بودمش ، مثل یک دختر بچه ی معصوم شده بود

یا صدا خیلی بلند بود یا محو کارش بود که ورود منو نفهمید منم نخواستم آرامشش رو بهم

بزنم ، قدم برداشته رو عقب گذاشتم و از در سالن بیرون اومدم

توی خیابون که رسیدم ، گوشیم رو برداشتم و اسم مائده رو از توی مخاطب ها لمس کردم

چندین بوق خورد و قطع شد می دونستم با اون صدای توی خونه صدای گوشیش رو نمی

فهمه دوباره تماس رو تکرار کردم

بعد از سومین تماس بالاخره تماس وصل شد

اول صدای نفس نفس زدن اومد و بعد سلام

سوالی که جوابش رو می دونستم پرسیدم سلام، چرا
نفس نفس می زنی؟ چیزی شده؟

نفسش رو با صدا بیرون داد تا کمی راحت تر حرف بزنی نه دلواپس نشید
، داشتم ورزش می کردم

از صداقتش خوشم اومد هر چیز دیگه ای می تونست بگه

آفرین، کار خوبی می کردی، مائده من تا چند دقیقه ی دیگه خونه ام، باهات کار دارم
صداش دلواپس شد

اتفاقی افتاده آقا هادی؟

دلواپس نشو! نه اتفاقی نیفتاده، کارت دارم کمی اروم

شد باشه، بیاین فعلا

دستپاچه خداحافظی کرد

خداحافظ و تماس قطع

شد

خنده ام گرفت، الان سریع می ره یک تیشرت گشاد و بلند می پوشه چند دقیقه برای
تعویض لباسش وقت کافی بود دوباره وارد حیاط شدم

دیگه صدا نمیومد، به در سالن که رسیدم اسمش رو صدا کردم مائده

صداش از تو ی اتاقش اومد

بله

در سالن رو باز کردم و وارد شدم

من

اوم

دم

از تو اتاقش سریع اومد بیرون

سلام

نگاهی به سرو وضعش انداختم

صورتی بیشتر بهش

میومد سلام

به طرفم اومد ، تو صورتم خیره شد

اتفاقی افتاده ؟

به طرف یکی از میبل ها رفتم نه دختر

خوب تو چقدر دلواپسی پشت سرم

اومد

آخه شما هیچ وقت این موقع نمی اومدین روی مبل
نشستم بابام زنگ زده بود

بازم مثل همیشه که از شنیدن اسم بابام چهره اش تو هم می رفت ، بازم رنگ چهره اش
عوض شد خب؟

دست به سینه شدم

امشب دعوتمون کرده خونشون چند

لحظه توی چشمهام نگاه کرد شما چی

گفتید؟

من هر چی گفتم حرف خودش رو زد ، گفت شب منتظرمونه ، واسه ی همین زود اومدم
خبرت کنم روبروم روی زمین نشست نمی شه من نیام

از بالا به پایین نگاهش کردم

شام بعد از ازدواج ما دوتا ست ، اگه تو نیای چه معنی می ده؟ سکوت کرد و سرش رو پایینی
ن انداخت ، با دستش ضربدرهای خیالی روی فرش رسم می کرد دست روی شونه اش

گذاشتم مائده سر بلند کرد

مشکل تو با بابای من چیه؟

فقط نگاهم کرد

ابروم رو بالا و سر تکون دادم

چی؟؟

نگاهش دوباره گل های روی قالی رو نشونه رفت

ضربدرهای روی فرشش به خط خطی های عصبی مبدل شد قبلا هم گفتم
مربوط به ازدواج ما دو تاست خب؟

ابرو گره داده بود

چرا اینقدر اصرار می کنید این موضوع رو نبش قبر کنید؟ دستهام رو کنار پام رو
ی مبل گذاشتم و به جلو خم شدم خب برام مهمه بدونم چطور تو به این ازدواج
راضی شدی سرش رو کمی بر گردوند و به نقطه ای روی دیوار زد شما
فکر کن منم مثل شما یک معامله کردم از مبل به روی زمین تغییر جا دادم
روبروش نشستم

مائده بابای من کجای این معامله است؟

مردمک چشمش تو ی مردمک چشمای من شناورش د از چپ به
راست ، از راست به چپ

واسه ی شما چه اهمیتی داره ؟

واسم مهمه بدونم از جاش بلند شد

این دفعه اون از بالا نگاهم می کرد

نمی تونم بگم آقا هادی ، فقط اینو بدونید بابا تون خیلی قبل تر از شما وارد زندگی من شده و خیلی هم ورود بدی داشته به طرف آشپزخونه رفت

دید ی نسبت بهش نداشتم ولی صدای شرشر آب و برخوردش با صورتش میومد آتیشی توی وجودش گر گرفته بود که داشت خاموشش می کرد از این تو داریش حرصم گرفت خب پس حالا که من قرار نیست چیزی بدونم ، پس کارات رو بک ن شب حتما می ریم خونه ی بابا م

حتما رو محکم گفتم که خوب توجه کنه

جوابی

نیومد

دوباره صدا

زدم

مائده شنیدی چی گفتم ، من نمی خوام به خاطر پشت پرده های تو از ارث مادرم محروم بشم روبروم ایستاده بود

چشم آقا هادی ، فقط بگین ساعت چند باید حاضر باشم که معطل نشید

نگاهم رو ازش گرفتم هفت ،

هفت ونیم حاضر باش باش ه

دوقدم رفت

وبرگشت آقاها

ی

همونطور که نگاهش نمی کردم ، جواب داد م بله

نفس عمیقی کشید

من اگه به خاطر معامله ی خودم هم نباشه ، به خاطر گرفتن ارث شما از باباتون تا هر جا که بگید میام یک قدم دور ش د دوباره برگشت حتی تا پای خونم

کلماتش رو محکم با انزجار گفت

نگاهش کردم مائده ی همیشه نبود

توی بطن مائده ی همیشه آروم یک مائده ی خروشان هم زندگی می کرد

به طرف اتاقش پای کوبان رفت

خدایا چه چیز ی بین مائده و بابام بوده که موج نفرتش ایجوری مائده رو ویرون می کنه

بعد از صحبت با مائده از خونه بیرون زدم و تازه به خونه برگشته بودم

به ساعت گوشیم نگاهی انداختم ، ساعت هفت و ربع بود

سر تو ی سالن چرخوندم ، مائده حاضر و آماده رو ی یکی از مبل ها نشسته بود

تا منو دید

ایستاد سلا

م

سلام ، منم الان حاضر می شم که بریم

زنگ خونه ی بابا رو فشردم ، کلید داشتم ولی نمی خواستم بی خبر وارد بشم

صدا ی فتانه از گوشی آیفون اوم د

بیاین بالا بچه ها ، خوش اومدی ن ودر

با صدا ی تیکی باز شد

نگاهم رو به مائده که با یک پاش روی زمین ضرب گرفته بود دوختم یک مهمونی ساده

است دختر خوب آب دهانش رو قورت داد من که چیزی نگفتم

سر ی تکون دادم و در رو با دست هل دادم

ب

ف

رم

ا

نگا

هم

کر

د

می شه اول شما برید؟

قدم به داخل گذاشتم و مائده هم پشت سرم حرکت کرد پله های سنگی رو
بالا رفتیم

فتانه و بابا جلوی در چوبی واحدشون منتظرمون ایستاده بودن سلام کردیم

فتانه ، مائده رو در آغوش گرفت

سلام گلم ، خوش اومدید

باباهم با من دست داد و به سر شونه ام ضربه ای زد احوال آقا

داماد ممنون ، خوبم

بابا دستش رو دراز کرد با مائده دست بده

مائده اول نگاهی به من انداخت و بعد بی میلی دستش رو دراز کرد

حالت چطوره عروس گلم؟

همه ی توجهم به مائده بود

مزه ی تلخیه نفرت توی نگاهش چشیده می شد دستش رو

از دست بابا بیرون کشید ممنون

لحن ممنون گفتنش از صد تا ناسزا بدتر بود فتانه

وبابا کنار رفتن تا ما وارد بشیم

دست پشت مائده گذاشتم تا اول اون بره ومن پشت سرش باشم به مبل روبروم اشاره کردم
ومائده بی هیچ حرفی به طرف مبل رفت ونشست

منم نگاهی به بابا وفتانه که روی مبل سه نفر جاگیر شده بودند ، کردم و کنار مائده
نشستم

فتانه لبخندی روی لب داشت

خب بچه ها حالتون خوبه ؟ خوش می گذره ؟ منم لبخندی

زدم

آره ، ممنون ، همه چیز خوبه

به مائده نگاه کردم ، لبخندی می زد که از گریه غم انگیز تر بود فتانه به طرف آشپزخونه
رفت

من برم یه سر به فهیمه خانم یه سری بزنم سر

توی گوش مائده کردم

من می خوام لباس عوض کنم تو این لباس ها معذبم، اگه می خوای توهم بیا

مائده اول متعجب و سوالی وبعد با لبهایی که برای جلوگیری از خنده جمعشون می کرد ،
گفت نه ، راحت باشین

تازه متوجه شدم چی گفتم

منم لبخندی زدم

نه منظورم اینه که اگه می خوی اتاقم رو بینی یا چادرت رو در بیاری بیا ی اتاقم
هنوز چشمات می خندید

نه ممنون شما برید من بعدش لباسام رو عوض می کنم ایستادم ،
خوشحال شدم ناخواسته لبخند به لبش آوردم هر جور راحتی

وبه طرف اتاقم رفتم

تازه تو ی اتاقم که رسیدم ، ازروابط حسنه مائده و بابام یادم اوم د بلافاصله لباس هام رو با
یک تیشرت و گرمکن عوض کردم واز اتاق خارج شدم

صدای حرف زدن بابا ومائده میومد به

هاد ی ماجرا رو گفتی؟

نه واقعا دلم نیومد اوقاتش رو خراب کنم

خنده ی بلند بابا اومدو بعد صدای عصییش که سعی می کرد بلند نشه تو ی گوشم پیچید

همچین حرف می زنی ، انگار قتل انجام دادم ، لحظه ای

سکوت کرد و دوباره ادامه داد

ولی خوب کردی درگیرش نکردی ، بچه ام به اندازه ی کافی از بچگی غصه داشته

هه،چقدر هم که شما به فکر آقا هادی هستید صدای بابا

دادش د

مائده دهن به دهن من نکن ، به اندازه ی کافی پا تو ی کفش من کردی

در اتاق رو محکم بهم زدم
صداها قطع شد ، به طرف سالن پذیرایی رفتم
وارد پذیرایی که شدم ببارو دیدم ، پشت به مائده و رو به قاب عکس روی دیوار ایستاده
بود

چند قدم جلوتر رفتم تا مائده هم توی زاویه دیدم قرار گرفت صورتش گر گرفته و سرخ
شده بود و خیره به میز رو به روش زل زده بود و نفس های عصبی می کشید

گفتم

چیز

ی

شده

نگاه عصبی و خیره ی مائده به طرف من برگشت و همین موقع
صدای زنگ آیفون اومد

من به طرف مائده رفتم و فتانه از توی آشپزخونه به طرف آیفون دوی د

نگاه بابا هم فتانه رو دنبال می کرد

صدای گرفته ی مائده حواسم رو به خودش جلب کرد می شه من برم

اتاقتون چادر و ماتنوم رو عوض کنم از جام بلند شدم

آره بیا بهت بگم اتاقم کجاست بلند
 شد و همراهم اومد در اتاق رو باز
 کردم بفرم ا مائده؟! نگاهم کرد
 بله

اگه خواستی یکم استراحت کن ، نمی خواد زود بیای از روی روسریش
 دست به گردنش کشید باشه ، ممنون

وارد اتاق شد و در رو پشت سرش بستم
 تا رو برگردوندم ، صدای جرو بحث وادارم کرد به طرف سالن قدم تند کنم
 خدایا امشب تو این خونه چه خبره صدا
 ی داد بابا میومد
 کی تو رو تو این خونه راه داده؟
 فتانه هم داد می زد
 ساکت شو شایان ، من دعوتش کردم روبرو
 ی در ورودی واحد رسیدم
 چیز ی رو که می دیدم رو باور نمی کردم پشت سر
 فتانه چکار می کرد؟

دیگه چیزهایی که می دیدم رو باور نمی کردم صدا زد م
آرزو ؟

از پشت فتانه به طرف من برگشت
آراد م

بابا و فتانه هم به من چشم دوختن

لحظه ای ناخواسته سرم به طرف اتاقم کج شد و دوباره به ه صحنه ی نمایش روبروم ، ناباور
چشم دوختم رو ی مبل روبروشون بی رمق افتادم

خدایا نکنه امشب همه قصد خراب کردن نقشه ی مارو دارن خیلی محترمانه از این خونه برو
بیرون خانم و گرنه مجبورم جور دیگه باهات برخورد کنم فتانه داد زد

شایان احترام خودت رو نگه دار بابا

آرزو رو کمی به بیرون هل داد آرزو جیغ

زد

آراد

از جام بلند شدم و به طرفشون خیز برداشتم بابا ؟

مبهوت نگاهم کرد

چرا اینجوری باهاش برخورد می کنی؟ بابا احم
هاش بیشتر تو هم رفت

پسره احمق زنت تو این خونه است بعدا تو از این دختره دفاع می کنی
دختره رو با چندش گفت

هنوز جوابی نداده بودم که فتانه با تمسخر گفت وای خدای من! نه
که تو هم خیلی به فکر مائده ای بابا غری د

به تو ربطی

نداره فتانه

سینه سپر کرد

بزار مائده هم بفهمه دوروبرش چه خبره ، بزار چشمش وابشه که شوهرش مثل شوهر من
به پای یکی وانمی ایسته

نگاهی به اتاقم کردم ،

مائده ممنون که اینقدر فهمیده ای که از اتاق بیرون نیای تا این آتیش رو شعله ور تر کنی

نگاهم رو از اتاق گرفتم وشوک زده ، مات مکالمه ی این دونفر شدم بابا تهاجمی با فتانه
حرف می زد

-دهنت رو ببند فتانه! تا با این دختره جفتتون رو بیرون نداختم متعجب به بابا نگاه

کردم -بابا

آرزو با تنفر بابا رو نگاه کرد
 نفس نفس می زد - آقای
 صاحبان

از چشماش شعله ی نفرت زبونه میکشید -
 ازت متنفرم ، متنفر

کلمات رو کشیده و از لای دندان هاش ادا کرد تا عمق انزجارش رو نشون بده
 و با قدم هایی که به زمین می کوبید از خونه بیرون رفت به بابا نگاه کردم
 و سر تکون دادم

شورش رو در آوردید
 و دنبال آرزو دویدم توی
 کوچه بهش رسیدم
 صداسش کردم

آرزو... آرزو

به طرفم برگشت کیفش رو توی قفسه ی سینه ام کوبوند و همونجا نگه داشت
 عصبی نگاهم کرد، کلماتش رو محکم و کشیده می گفت آراد! دنبالم... نیا!...! حالم...
 خوب نیست... می فهمی؟ و کیفش رو ازم جدا کرد و توی تاریکی خیابون به راه افتاد اون
 همونطور پای کوبان و منم پشت سرش ، تعقیب وار دنبالش می رفتم

نمی تونستم با این حالش تو تاریکی شب تنهاش بذارم نیم ساعتی که
راه رفتیم

به طرفم برگشت ، اسمم رو داد کشید آراد

آروم جواب

دادم جانم

کمی نرم شد

دنبالم نیا آراد! خواهش می کنم! حالم بده نیاز دارم تنها باشم

آروم کمی بهش نزدیک شدم

برم ماشین رو بردارم و برسونمت داد

زد نه

کمی بهش نزدیک شد

م فدات بشم باشه

پس فقط بزار یک تاکسی برات بگیرم ، خیالم راحت بشه ، اونوقت تنهات می زارم

انگار خودش هم خسته شده بود با

اخم گفت قول دادی ها

دستم رو بالا

بردم قول

وبه طرف خیابون رفتم

بعد از چند ماشین که رد شدن ، تاکسی نگه داشت آرزو عقب

ماشین نشست

آرزو خیلی خودت رو اذیت نکن ، فردا که آروم شدی با هم صحبت می کنیم

فقط سرش رو به علامت تایید تکون داد به

راننده آدرس دادم

راننده خیلی بد نگاهم می کرد

ماشین که حرکت کرد نگاهی به خودم کردم

ای وای من ، من با لباس تو خونه این همه راه رو پیاده روی کرده بودم

دستی به پیشانی ام کوبیدم

مگه اینا با این کارهاشون واسه آدم حواس می زارن وبه طرف خونه

دوباره راه افتادم

فکرها مثل موریانه به مغزم هجوم آورده بودن به خونه

رسیدم ،

بابا روی یکی از میبل ها با سگرمه های در هم نشسته بود و فتانه پشت به بابا روی میبل

دیگه

خبری از مائده نبود ، یعنی تمام این مدت توی اتاق مونده بود؟ طفلی مائده با این روند زندگی سلامی ناراحت و زیر لبی گفتم

هیچ کدوم حتی نگاهشون هم به طرفم برنگشت انگار خطاکار اصلی منم

به طرف اتاقم رفتم ، در رو باز کردم

توی اتاق سرک کشیدم ، مائده توی اتاق نبود ، قدمی برداشتم و کاملاً توی اتاق رفتم ، تمام اتاق رو از زیر نگاهم گذروندم نه ! خبری از مائده نبود شاید توی سرویس بهداشتیه به طرف سرویس بهداشتی رفتم ، در زدم ، صدایی نیومد در رو باز کردم ، نبود که نبود با سرعت از اتاق خارج شدم

پس دلیل حرف نزدنشون نبود مائده بود رو به

بابا و فتانه کردم مائده کجاست؟

هیچ کس جوابم رو نداد

صدام رو بالا بردم

باشما دو نفرم ! ، می گم مائده کجاست؟ بابا با

ابروهای تو هم گره داده بهم توپید

صدات رو بیار پایین ، ما چه می دونیم کجاست ، دختره ی یک دنده بعد رفتن تو چادرش

رو به کمرش

بست ، حالانرو کی برو ، همه تون دیوونه و لجبازید ، هر چی بهش اصرار کردیم تا
اومدن تو صبر

کنه ، توجهی نکرد وبا سرعت از خونه زد بیرون
انگشت اشاره ام رو به طرف بابا گرفتم

بابا ! بابا ! خدا شاهده اگه اتفاقی براش بیفته روز خوش برای تو و زنت نمی زارم
بابا دستش رو تو هوا تکون داد و برو بابایی بهم گفت با عجله به
طرف اتاقم رفتم

دسته کلیدم رو از روی میز کنار تخت ولباس هام رو از روی تخت برداشتم و به طرف
بیرون خونه دویدم

هنوز توی راه پله ها نرسیده بودم که کسی صدام کرد
برگشتم ، فهیمه خانم که تا حالا توی آشپزخونه بود حالا نایلونی توی دستش دنبالم میومد
هادی پسر این غذاتونه ، نخوردین که حداقل ببرین دلم جوش بر
داشته بود

نمی خوام فهیمه خانم ، حوصله داری و دوپله

پایین رفتم دنبالم اومد

هادی جان می ری خونه ، جفتتون خسته وگشنه می مونید ، لجبازی نکن بگیر از دست

من

به اجبار گرفتم ، لبخندی به روم زد برو
پسرم از دلش در بیار

نگاهی به فهیمه خانم کردم به طرف در آپارتمان دویدم

لباس ها و غذاها رو روی صندلی عقب انداختم و پشت رول نشستم ولی مغزم هنگ کرده بود
قدرت رانندگی کردن نداشتم و هجوم افکار مختلف هم مزید بر علت شده بود

سرم رو روی فرمون گذاشتم تا کمی آرامش پیدا کنم

چند ثانیه ای سر رو روی فرمون گذاشته بودم که به ذهنم رسید تماسی با مائده بگیرم

سربرداشتم و خودم رو به طرف صندلی عقب خم کردم ، از توی جیب شلوارم گوشیم رو
بیرون کشیدم

از توی تماس های اخیر اسمش رو لمس کردم چند بوق خورد

مشترک مورد نظر شما در دسترس نیست تماس شما با پیامک به مشترک اطلاع
داده می شود بوق بوق... توی گوشم پیچید

بار دوم وسوم ، چهارم تماس گرفتم و هر بار صدای اپراتور جوابم بود اینبار به خونه زنگ
زدم و باز صدای مائده مهمون حس شنواییم نشد که نشد

گوشی رو روی داشبورد پرت کردم دستام
رو عصبی توی موهام فرو بردم

خدایا این چه سرنوشنیه که توش گیر افتادم ، از ترس تنهایی آرزو توی شب نیم ساعت با لباس تو خونه

خیابون گز می کنم اونوقت توهمون شب مائده تنها باید تو خیابونا سرگردون باشه
آهی کشیدم و ماشین رو روشن کردم

حتما خونه است، مگه جای دیگه ای هم داره که بره

از فریبز که فراریه ، دختر وصل شده به زندگی من کس دیگه ای نداره
مائده از من تنها تر تویی

با سرعت هرچه تمام تر به طرف خونه راندم با عجله
ماشین رو پارک کردم

لباس ها و غذاها جزء فراموش شدگان شدن و تنها گوشیم رو از روی داشپورد قاپیدم در
حیاط رو باز کردم

تاریکی هجوم وحشیانه ای تو ی چشمام داشت حتی از کور

سوئی نورخبری نبود خودم رو دلداری دادم

مائده حالش گرفته بوده هیچ روشنایی رو روشن نکرده

به داخل سالن دویدم ، کلید برق رو زدم ، خونه روشن شد ولی مائده دیده نشد

دلم می خواست مثل اون شب اول جلوی تلویزیون خوابش برده بود ولی نبود

بلند صدایش

کردم مائده

....مائده بلندتر

مائده

هیچ صدایی جوابم نشد به طرف اتاقش قدم تند

کردم شاید قهر کرده که جواب نمی ده در زدم

، بی پاسخی ، مجوز ورودم ش د

در رو باز کردم باز هم تاریکی حجم بیناییم رو پر کرد کلید برق رو

زدم

اتاق مرتب شده ، پراز حجم عطر مائده ، ولی خودش نبود بغض تو ی گلوم

چمبره زد

مائده ، آخه دختر! کجا دنبالت بگردم؟

توی سالن برگشتم ناامید روی یکی از مبل ها ولو شدم به پشتی مبل تکیه دادم

به سقف خیره شدم ولی افکار فیلم مانند جلوی چشمم به نمایش اومدن

خدایا یعنی کجا رفته ، نکنه بلایی سرش اومده باشه این موقع شب

از کجا پیدااش کنم

خدایا کمکم کن مسئولیت این دختر گردن منه

نگاهی به موبایلم که توی دست به عرق نشسته ام نمناک شده بود کردم
موبایل رو روی مبل کشیدم تا تصویر صفحه اش شفاف بشه

آخرین راه چاره بازم تماس بود شاید بالاخره بجای صدای اپراتور صدای مائده توی گوشم
آهنگ می زد

لمس اسمش دوباره و دوباره نتیجه ی دلخواه منو دربر نداشت ناامید گوشی رو به
گوشه ی مبل پرتاب کردم

بعض به گلوم چنگ انداخته بود ، عصبی و ناآروم شده بودم مثل کوه مواد منفجره
منتظر یک جرعه بودم که منفجر بشم کمی راه می رفتم ، کمی می نشستم ،
باخودم حرف می زدم، صفحه ی گوشیم رو چک می کردم و دوباره به گوشه ا
ی پرتش می کردم

تاریکی شب مزید علت دلنگرانیهایم شده بود

صدای زنگ گوشیم که بلند شد دستپاچه به دنبالش روی مبل ها رو گشتم

صفحه ی روشنش رو دیدم و با سرعت دست بردم واز گوشه ی مبل بیرون کشیدمش
اسم مائده که جاوید ثبت کرده بودم روی نمایشگر چشمک می زد آیگون تماس رو لمس
کردم

قبل از اینکه حرفی بزنه ، سرش داد کشیدم آدم بی فکر

معلوم هست کدوم گوری هستی ؟

آدم سرش رو می ندازه پایین وبی هیچ خبری می ره گم و گور می شه ، ها چرا جواب نمی دی ؟ مردم از دلواپسی! خیلی بی فکری مائده ! خیلی صدام گرفت وبه سرفه افتادم

مائده از پشت خط صدام کرد

آقا هادی ! خویید ؟ چکار شدید؟ آقا هادی

به طرف آشپزخانه رفتم ولیوان آبی خوردم ، صدام رو صاف کردم هنوز مائده صدام می

کرد آقا هادی بله ! خوبم ،

آب دهانم رو قورت داد م

کجا بودی مائده ، نصف عمر شد م

صدای آرومی توی گوش پیچدد سلا

م

لبهام رو جمع کردم ونفسم رو صدا دار بیرون دادم علیک سلام

می گم کجا بودی؟

چشمهام رو بستم وباز کردم تا کمی آروم بشم جوابی

نیومد

چرا گوشیت رو جواب ندادی ، می دونی چی به من گذشته؟ صدای خشدارش صبورم کرد

بخشید ، حالم خیلی بد بود رفتم یک جایی تا آروم بشم گریه کردی مائده ؟

گریه کردی مائده ! صدات چرا گرفته ؟ حالت خوبه ؟ کمی صدات رو

صاف کرد

آره خوبم، فکر کنم یکم سرما خوردم
 کجایی؟ متعجب پرسید چی؟ با قاطعیت
 گفتم

می گم الان کجایی؟ می خوام پیام دنبالت

نه لازم نیست خودم پیام
 ایندفعه محکم تر ادا کردم
 گفتم کجایی

کمی سکوت کرد وبعد آروم گفت تازه از در حرم
 اومدم بیرون متعجب پرسیدم رفته بودی حرم؟
 صدش اطمینان خاصی داشت تنها جایی که آروم
 می کنه حرم آقااست سکوت فضای دهانم رو پر کرد
 اسمم رو با تردید به زبون آورد آقا هادی؟ کجایی
 الان؟ روبروی باب الرضا

خب پس تا تو برسی فلکه آب منم رسیدم آخه
 نذاشتم ادامه بده

آخه هم نداره همین که گفتم
 و تماس رو قطع کردم

به اتاقم رفتم لباس دیگه ای پوشیدم و راه افتادم
 فلکه ی آب که رسیدم اولین چیزی که به چشمم خورد گنبد طلایی و درخشانی بود که
 وسط خیابون خودنمایی می کرد
 یادم نمیاد از کی حرم نرفتم ،
 سلامی دادم و نگاه کش دارم رو از حرم گرفتم و دنبال مائده گشتم ، ندیدمش

بهش

زنگ زدم

کجایی؟

کنار ایستگاه اتوبوس جا ی پل هوایی دختر
 چادری گمشده ام رو دیدم دیدمت وقطع
 کردم

کنار خیابون خسته با گردنی کج ایستاده بود هنوز منو ندیده
 بود وبا نگاهش دنبالم می گشت جلوی پاش ترمز زدم اول
 کمی ترسید ولی زود فهمید منم در رو باز کرد و نشست سلا
 م

عطر گل محمدی تو ی ماشین پیچید

نگاهش کردم ، چرا دلم دلوپسش بود ، چرا دلم برایش بی قرار ی می کرد ، هنوز مدت
زیاد ی از هم

خونه بودنمون نگذشته چرا وابسته اش شدم

من جواب این دل رو که تو دوراهی گیر کرده رو چی بدم وقتی جواب سلامش رو
نشنید

سرش رو بالا آورد وتوی چشمهام نگاه کرد

چشمه‌اش قرمز ومتورم شده بود بالاخره به حرف

اومد

بیخشید نگرانتون کردم ، فکر نمی کردم دلوپسم بشید ، گفتم حتما تا آخر شب با آرزو
خانم وقتتون رو می گذرونید

باید چی جوابش رو می دادم

نگاه ممتدم رو که دید گوشه ی لبش رو به دندون گرفت واون به جای من چشمه‌اش رو
درویش کرد به خودم اومدم

برای چی فکر می کنی دلوپست نمی شم ؟

همونطور که سرش پایین بود نگاهش رو به طرف من سوق داد به نگاه خیسش زل
زد م

مائده ، مسئولیت سلامتیت به گردن منه ، من نمی تونم نسبت به تو بی خیال باشم ، اینو درک می کنی؟ دوباره نگاهش روی فرش ماشین سر خورد

لازم نیست اینقدر خودتون رو اذیت کنید من می تونم از خودم محافظت کنم

می دونم! ولی دیگه همیشه گوشیت رو جواب بده ، باشه نگاهش هنوز

پایین بود ، نفسی کشید من عادت ندارم تماس کسی رو جواب ندم

نگاهم کرد

تو حرم آنتن نداره ، من اصلا نفهمیدم شما زنگ زدید ، بیرون حرم که رسیدم دیدم پشت سر هم داره

صدای پیام گوشیم میاد ، گوشیم رو که نگاه کردم دیدم بیست بار زنگ زدید، کمی مکث کرد

دیدید که همونجا بهتون زنگ زدم

بوق ماشینی از پشت سر باعث شد انگشتم از چانه و نگاهم از مائده کنده بشه

اصلا حواسم نیست چه جای شلوغی واستادم

و ماشین رو به حرکت در آوردم و به طرف مقصد روند م

بوق اون ماشینی قفل کرد نطق هر دومون رو و تا خونه سکوت حرف رو لبهامون شد و گاهی

فقط نگاهی این قفل رو می شکست

وقت پیاده شدن به طرف صندلی عقب خم شدم مائده هم برگشت

چرا لباساتون تو ماشینه؟

نایلون غذا ولباس هام رو برداشتم

وقتی اومدم دیدم نیستی با همون لباس های توخونه اومدم دنبالت جوابی که نداد ، به صورتش چشم دوختم همونطور صامت نگاهم می کرد لبخندی زدم

چییه ؟ چرا روم زوم کردی؟

انگار تازه از شک در اومد ها

نه...

به نایلون دستم اشاره کرد

این چییه؟

منم به نایلون نگاه کردم

شاممون رو فرستادن برامون

سری تکون دادم

نه که شب قشنگی برامون درست کردن ، گفتن اشتهامون زیاد شده ، گشنه نمونیم

مائده دست دراز

کرد بدید من میارم

چشمهام به چشمهای مائده پل زد فقط
لباس هام رو بهش دادم غذاها رو تو
ی آشپزخانه گذاشتم مائده وسط سالن
ایستاده بود

لباس هاتون رو کجا بزارم چروک نشه؟ به
طرفش رفتم

بده خودم می زارمشون سر جاش

لباس هام رو روی دست من گذاشت و رو برگردوند لباس ها رو
آروم روی مبل گذاشت م صداش کردم مائده

به طرفم برگشت

گوشه ی چادرش رو تو ی دستم گرفتم ، دستم مشت شد و به صورتم نزدیک کردم
مائده هم گیج نگاهش همراه دست من و چادرش حرکت می کرد چشم هاش نگاهم رو
آنالیز و توی نگاهم حرکت می کرد از چپ به راست ، از راست به چپ

مائده ! واقعا تو ی خونه ، جات خالی بود ، دیگه هیچ وقت با من این کار رو نکن

اشک روی صفحه ی چشمش رو پوشوند آخرش
چی ؟ بالاخره که یک روز باید برم سرش رو پایین
انداخت

آقا هادی چرا یادتون می ره ما بازیگریم به طرف اتاقش
رفت و کمی چادرش رو کشید چادر از دستم سر خورد
ایستاد

این فیلمو هندیش که بکنید جدایی برامون عذاب آور می شه دوباره برگشت

ملتمسانه توی چشمهام زل زد
سر تکون داد و خواهش کرد

خواهش می کنم آقا هادی ، نکنید این کارها رو، اگه دلبسته ی هم بشیم جدایی فاجعه می
شه ، نمی خوام نفرین آرزو خانم پشت سرم باشه

اشک هاش از چشمه اش سر خورد و روی گونه هاش لغزید به آرزو خانم فکر کنید ، چه
جوری می خواین جواب دلش رو بدی د

در بسته شد و قطره ای اشک سمج هم از گوشه ی چشم من چکید کاش هیچ وقت تو ی

این دوراهی قرار نمی گرفتم شدم چوب دوسر طلا

مائده دلبری نمی کنه ، عشوه نمی ریزه اما به دل می شینه

حسم به مائده مثل حس کسیه که بعد از سال ها عزیزش رو پیدا کرده ، فقط دلم می خواد
به سینه ام

فشارش بدم وعقده ی روزایی که نبوده رو ازش بگیرم لباس هام رو از
روی مبل برداشتم ، بوی عطر می دادن به جهنم که چروک می شن به
درک که از سکه میفتن عطر مائده رو می دن

عطرش از مشام گذشته بود و توی رشته های عصیم نفوذ کرده بود
روی تخت دراز کشیده بودم وبه سقف چشم دوخته بودم خواب واژه ی
نامانوسی برای چشمهام شده بود به سرنوشتم فکر می کردم

به گذشته ، به حال ، به آینده

به حرفهای مائده ، به دلم ، به تکلیفم با دلم نه دل
بریدن از آرزو رو داشتم نه ندید گرفتن مائده توی
بد گیری افتاده بودم

صدای زنگ گوشی از افکار بیرون کشیدم

دست دراز کردم و گوشی رو از روی پاتختی برداشتم به صفحه اش زل
زدم اسم آرزو خودنمایی می کرد لحظاتی به اسم آرزو زل زده بودم

طول کشید تا تماس رو با حرکت انگشت وصل کردم سلام آقا آراد

بی حوصله جواب داد م
سلام

صدا ی نگرانش تو ی گوشم صدا کرد چیه
حالت خوب نیست؟

نه! خوبم ، تو چطوری بهتر شدی؟

خوب نیستی من از صدات می فهمم ، بگو چکارته؟ هوفی کشیدم

هیچی دلم گرفته ، اعصابم بهم ریخته ، همه کارام درهم برهم شده ، خونه ی بابا رو دید
ی چه اتفاقای ی

افتاد، راستی چرا اومدی خونه ی بابا ی من؟

فتانه دعوتم کرد ولی به جون آرزو نگفت تو هم با اون دختره دعوتین ، فکر کنم با
بابات دعوا کرده بود ، ما رو طعمه کرد که حال بابات رو بگیره سری تکون دادم و آهی
کشیدم ولی حال ماها رو گرفت

واقعا چرا فتانه اینجوری کرد ، نزدیک بود همه چی بره رو هوا به پهلو چرخیدم

چه می دونم بابا! فکر کنم باز بابا می خواد فتانه رو هم طلاق بده آراد از بابات متنفرم
!خودش کلکسیون عیب و بدیه بعدا همش به دورو بریهاش متلک می گه

هی هی مواظب باش چی می گی! بابام تنها کسیه که من دارم خندید

اوه اوه به پانجایی

خب دروغ که نمی گم تنها فامیلمه

صداش رو کشید

ا...آراد! پس من کی توام باز

حسود شد منظورم فامیل

نسبیه چند لحظه سکوت

کرد صداش کردم

الو...؟ آرزو...؟ چی شدی؟

صداش لبریز غم شد

آره خب بابات فامیل نسبیته ، اون دختره هم فامیل سببت ، آرزو هم دست خر روی تخت
نشستم

دیوونه ! خدا نکنه ، این چه نسبتیه که به خودت می دی؟ بغض کرده بود
وصداش خشدارش د

می دونی چیه ؟ می ترسم از آخر به خاطر این پول لعنتی تو رو ازدست بدم ، آرزو

می دونم آخر این بازی سر کسی که بی کلاه می مونه ، منم

کی گفته ؟ این چه حرفیه می زنی؟

آخه من می فهمم آراد ، سخته که آدم با یک نفر همخونه باشه و بهش دل نبنده ، اگه
همخونه ی آدم هم

جنس خودت هم باشه ، نه اصلا یک جوجه هم باشه بهش دل می بندی ، چه برسه

که همخونه ی تو جنس مخالفته تازه همسر قانونیت هم هست آرزو به حقیقتی پی برده
بود که من داشتم توش غرق می شدم دلجویانه صداش کردم آرزو و

صداش پر از سوال ش د

آرادواقعا فکرکن ! من چی هستم تو زندگیت ؟

می ترسم از این بازی که شروع کردیم بازنده اش من باشم من داشتم به قول و
قرارمون پشت پا می زدم

به قول مائده داشتم نفرین آرزو رو برای زندگیم می خریدم

حرفهای آرزو ومائده کنار هم تلنگری بهم زد که تمام بنای ذهنم رو تخریب کرد

آرزو سکوت کرده

بود آرزو؟

همراه آهی جواب داد

بله

بهت قول می دم مواظب دلم باشم آسته بره ، آسته بیاد

قول می دم مواظب باشم جز بذر عشق تو ، تو دلم بذر عشق کس دیگه ای جوونه نزنه به

حرفم اعتماد داری؟

بهت اعتماد دارم آراد ولی بهم حق بده که دل نگران باشم کمی مکث کردو بعد

ادامه داد بره ام رو دادم دست گرگ لبم به خنده کش اومد بره رو خوب اومدی

خندید

حالا! تو به خودت نگیر

ای بدجنس

دقایقی بود که تماسمون تموم شده بود و من توی گرداب فکر اسیر ماحصل فکرم یک جمله شد برای نلرزیدن پای دلم بایدمائده رو کمتر بینمش

صبح بی سرو صدا حاضر شدم که پی کارو زندگیم برم اطلاعیه ای سردر ذهنم وصل کرده بودم دیدن مائده تا اطلاع ثانوی محدود شاید هرآنکه از دیده برفت ازدل نیز برود در اتاقم رو باز کردم وبه طرف آشپزخونه رفتم همه جا ساکت بود

صدای زمزمه وار کتری وقوری میومد مگه

مائده بیداره

خداییش حوصله چایی ساز روشن کردن رو هم نداشتم ، این چایباماده نعمتی بود

فنجونی از روی گیره برداشتم و ازچایی خوشرنگ و خوشبو پرش کردم

روی صندلی ، پشت میز نشستم

دستم بدنه گرم فنجون رو لمس کرد که کاغذی روی میز توجهم رو جلب کرد

دست دراز کردم و کاغذ رو برداشتم مائده

نوشته بود سلام آقا هادی

من از امروز می رم سر کاری که بهم پیشنهاد شده ، نگران نشید لطفا وقتی خواستید از
خونه برین بیرون شعله ی زیر چایی رو هم خاموش کنید

فعلا خدانگهدار

کاغذ رو روی میز انداختم

مثل اینکه مائده هم راهی مثل راه من برای دل نبستن انتخاب کرده دوری

چایی خوش عطر و روبروم مثل قهوه ی مونده برام تلخ شد و لب نزده طعم گسش دهنم رو پر
کرد

چایی رو به تنهایی و موندگی مجازات کردم و دست از لمس فنجونش برداشتم و رو
ی میز رهاس کردم

از جام بلند شدم ، شعله ی زیر چای رو هم به سردی مجازات کرد و خاموشش کردم

لحظه ای فکر کردم

چرا با خودم هم تناقض دارم

مگه خودم نمی خواستم مائده رو نبینم حالا چرا ازاینکه مائده هم ، هم فکر منه ناراحت شدم

نفس عمیقی کشیدم

چرا هادی یکی به نعل می زنی یکی به میخ

متزلزل نباش ، هدفی که انتخاب کردی رو با جدیت دنبال کن دیگه اینا زمزمه هایی بود که

دیگه ورد زبون وجدانم شده بود

تصمیمی که عملیش کردم و هفته ها اومد و رفت و من چشم تو چشم مائده نشدم

اون اعماق تاریک دلم بدجور دیدن مائده رو طلب می کرد ولی من آدمی بودم که سرم
می رفت قولم نمی رفت

من دوتا قول داده بودم یکی به آرزو
که فراموشش نکنم

ویکی به مائده که فراموشش بکنم

اخلاق آرزو خیلی خوب شده بود وتوی چشمه‌هاش، لذت اینکه من تمام اوقات فراقتم به اون
تعلق داره ، فریاد می زد

چند ماه گذشته بود و جمعه ای که خونه مونده بودم

حال خوشی نداشتم ، از سر صبح بیدار بودم و صدای کار کردن مائده رو می شنیدم ولی نه
می تونستم از

جام بلند بشم ونه جراتش رو داشتم با این دختر روبرو بشم

می ترسیدم مثل معتادی که ترک کرده ، دوباره اعتیاد م رو شروعکنم

سرم گیج می رفت ، دلم پیچ وتاب می خورد ، انگار می خواست تمام دل و روده ام رو بالا
بیاره روی تخت نشستم

و کاش نمی نشستم ، انگار بدترین کار دنیا رو کردم

عق به دلم اومد ، جلوی دهانم رو گرفتم وبه طرف حمام خی ز برداشتم

به دربند در فقط تونستم خودم رو برسونم

دستهام رو روی سرامیک های سرد گذاشته بودم و عق می زدم ، انگار قرار بود تمام دل و روده ام باهم کنده شود

یکدفعه در با صدا باز شد و صدای قدمهای سریع و پر شتاب مائده اومد

آقا هادی؟ چکار شدید؟

سرم رو بلند نکردم ، گلوم می سوخت ، دهانم تلخ بود و صدامدورگه شده بود برو بیرون مائده

وسرفه ای که بیشتر گلوم رو سوزوند

بی توجه به من از کنارم رد شد دمپایی های تو حمام که پاش توش لقمی زد رو پاش کرد و به طرف دوش رفت

فقط تا ساق پاش رو می دیدم

کجا می ری؟ مائده! می گم بیا برو بیرون

سرم کمی بالا رفت از پشت سرش می دیدمش دوش تلفنی رو از

سردوش جدا و شیر آب رو باز کرد

سرم گیج می رفت ، دوباره سرم رو خم کردم سر شلنگ

رو به طرف من گرفت

دست و صورتتون رو بشوید ، برید بیرون

مائده بهت می گم برو بیرون ، من از پس کارای خودم بر میام بازم به من توجه نکرد ،
شروع کرد به شستن حمام سر بلند کردم نیمی از تنش پشت به من بود کمی راست شدم
ومچ دستش رو گرفتم هین آرومی کشید ترسیدم چشم تو چشم شدم

ثانیه هایی این تلاقی ادامه پیدا کرد
مظلومانه بهش نگاه کردم

این کارا چیه می کنی؟ دختر خوب شلنگ
آب رو به طرفم گرفت

دست و صورتتون رو بشورید ، برید بیرون حرفه اش
جادو می کرد دوست داشتم به حرفش گوش کنم رو
ی دو زانو نشستم و دستهام رو جلو آوردم آب رو روی
دستهام گرفت مثنی پر کردم و دستهام رو شستم

مشت دوم رو به صورتم پاشیدم از پشت دیوار
آب به مائده نگاه کردم انگار گلی به شبنم
نشسته بود اونم به من زل زده بود

نگاه منو که دید نگاه گرفت

من کنار در حمام بی حال افتادم و اون به شستن حمام ادامه داد دقیقی بعد صداس باعث
شد چشم وا کنم آقا هادی! بهترید؟

دمپای شلوارش و سر آستین هاش خیس شده بود با تگون سر
گفتم که بهترم دستش رو به طرفم دراز کرد

دستتون رو بدید کمک تون کنم برید روی تختتون بخوابید ، اینجا استخون درد می شید
نگاهی به صورتش کردم فیلممون هندی نمی شه؟

دستش افتاد و سر و نگاهش به پایین کشیده شد دستم رو
به زمین ستون کردم و ایستادم سرم گیج می رفت

هنوز یک قدم رفته یا نرفته تعادل رو ازدست دادم و محکم به دیوار خوردم

مائده تن صداش بلند شد

یا علی ، چی شد

چشمهام رو بستم

سرم گیج میره ، تعادل ندارم

به من تکیه کنید تا تختتون دو قدم بیشتر نیست

توی بی حالی لبخند به لبم اومد

خب دختر خوب من بهت تکیه بدم که تو پخش زمین شدی اونم لبه‌اش رو جمع
می کرد تا خنده اش رو پنهان کنه

خب اونقدر شدید تکیه نکنید ، یه جوری تکیه کنید که فقط نیفتید لبخندی به فلسفه

چینیش زدم

دستم رو دراز کردم و مائده زیر دست و بازوی من قرار گرفت به قول مائده یه جوری تکیه دادم که فقط نیفتم این دفعه مائده یخ کرده نبود

تازه گرم هم بود اونقدر که من رو هم به حرارت می کشید دو قدم تا تخت خیلی زود تموم شد روی تخت دراز کشیدم پتوم رو روم کشید چرا حالتون بد شده؟

نگاه بی رمقی به صورتش انداختم نمی دونم ،

ازدیشب حال خوبی ندارم دیشب غذا چی

خوردید چشمهام رو روی هم گذاشتم پیتزا

خب چرا فست فود می خورید ، معده ی آدم رو اذیت می کنه دستم رو روی پیشانیم گذاشتم

کار هر روزمه ، معده ام عادت کرده دیگه

مگه خونه ی باباتون غذا نمی خورید؟ از زیر

دستم نگاهش کردم

نه بابا! برم اونجا که دعاها ی فتانه و بابام رو تماشا کنم

شانه ای بالا انداخت

من فکر می کردم شما شام ونهار رو اونجا می خورید لبخند ی به

صورت نگرانش زدم

اگه می رفتم اونجا که می فهمیدن یک کاسه ای زیر نیم کاسه مونه سرش بالا وپایین ش
د درسته ،

بعداز کمی مکث ادامه داد

هنوز حالت تهو دارید؟ آره

، سرگیجه هم دارم سریع

گفت

یه دقیقه صبر کنید وبا

عجله از اتاق خارج ش د

وبعد کمی دوباره اوم د

قرص ولیوان آبی رو به طرفم گرفت بیاین

این قرص برای حالتون خوبه از جام نیمخیز

شدم

دست دراز کردم تا قرص رو بگیرم چی

هست؟ بدتر نشم لبخندی زد

نه بدتر نمی شین ، من چند وقت پیش همینجوری شده بودم دکتر بهم این قرصا رو داد

قرص رو گرفتم

چند وقت پیش، یعنی کی؟
 قبل ازدواجمون یا بعدش؟
 لیوان آب رو به دستم داد

چه فرقی داره ، من برم که خیلی کار دارم

وسریع قبل از جواب درست و حسابی به سوالم اتاق رو ترک کرد یعنی کی حالش بد بوده
 و من نفهمیدم ، از ای ن زندگی که هیچ چیزش سر جاش نیست متنفرم
 بعضی مواقع از خودم بدم میاد که به اجبار باید اینقدر بی مسئولیت باشم

قرص رو خوردم و دوباره دراز کشیدم

راست می گفت قرص اثر داشت و حالم بهتر شده بود

نمی دونم چه مدت به خواب رفته بودم ولی الان که چشمهام رو باز کردم حالم خیلی بهتر
 شده بود

یکدفعه خیلی آروم در اتاق باز شد و سر مائده بین در و چارچوب در پیدا شد بیدارتون
 کردم

نه چند دقیقه ای می شه بیدارم

حالتون بهتر شد؟

آره دستت درد نکنه ، آب رو آتیش بود

انگشت اشاره اش رو بالا آورد

یک دقیقه صبر کنید الان بر می گردم
چند دقیقه ای گذشت تا برگشت توی
هر دستش یک ظرف غذا بود همون
میز رو بکشید روبروتون

از روی تخت بلند شدم و پاتختی رو تا نزدیک پاهام جلو کشیدم ظرفها ی دستش رو رو
ی میز گذاشت

توی ظرفی سوپ خوش آب و رنگی خودنمایی می کرد و توی ظرف دیگه برنجی که
با ماش درهم بود

چرا زحمت کشیدی ، تو توی این خونه وظیفه ای نداری لبخندی زد

اول سوپ رو بخورید بعد اگه تونستید یکم از این دمی ماش هم بخورید ، ولی الان معده
تون ضعیف شده کم غذا بخورید براتون بهتره می گم تو تو این خونه وظیفه ای نداری

تو سوپ تون آب گوشت ریختم تا زودتر بهتر بشید مائده

ای وای قاشق یادم رفت براتون بیارم

و بی توجه به نگاههای ممتد من اتاق رو ترک کرد

خب دختر خوب تو خودت نمی زاری این داستان هندی نشه ، تقصیر من و دلم چیه
؟

بوی سوپش عجیب اشتها آور بود
 دودقیقه بعد با قاشقی توی اتاق بود
 قاشق رو به طرفم گرفت بخورید ، سرد
 می شه ها

همراه قاشق سر انگشت هاش رو هم توی دست گرفتم نگاهش رو تو
 ی صورتم پاشید مائده ! ممنون

دستش رو از دستم بیرون کشید من برم که
 خیلی کار دارم تصویرش که از قاب در محو
 شد قاشق اول از سوپ ها رو مزه کردم عطر
 و طعم سوپ اشتها رو بیشتر کرد بعد از
 ماهها خوردن غذای بیرون ، واقعا یک غذا
 ی خونگی حال آدم رو جا میاره

تا عصر با پرستاری های مائده حالم خوب خوب شده بود از اتاقم بیرون زد
 م

بوی خنکی نعنا همه ی خونه رو پر کرده بود
 مائده توی آشپزخانه و پشت میز نهار خوری نشسته بود و در حال نوشتن توی دفتر
 خاطرات معروفش بود

دوباره حس باز خوانی خاطرات مائده به سرم زد چکار می کنی
سرش رو بالا آورد و دفتر رو بست

براتون چوب نعنا دم کردم می گن برای معده خوبه روبروش نشستم
این حرفها رو نزن ، فکر می کنم یک پیرزن هفتاد ساله روبروم نشسته از جاش بلند شد
ربطی به سن و سال نداره

دفترش رو هم همراه خودش برد و روی کابینت گذاشت
فنجونی برداشت واز محتویات قوری چینی و کوچکی که روی کتری دم کرده بود
مقداری توش ریخت

من به طب سنتی علاقه دارم ، هرجا مطلبی درباره اش ببینم به ذهنم می سپارم
بوی خنکی نعنا مشامم رو نوازش داد
دفترش رو بست

براتون چوب نعنا دم کردم می گن برای معده خوبه روبروش نشستم
این حرفها رو نزن ، فکر می کنم یک پیرزن هفتاد ساله روبروم نشسته از جاش بلند شد
ربطی به سن و سال نداره

دفترش رو هم همراه خودش برد و روی کابینت گذاشت

فنجونی برداشت واز محتویات قوری چینی و کوچکی که روی کتری دم کرده بود
مقداری توش ریخت

من به طب سنتی علاقه دارم ، هر جا مطلبی درباره اش ببینم به ذهنم می سپارم

بوی خنکی نعنا مشامم رو نوازش داد

من که چند ماه بود دیروقت به خونه می رفتم ، بعد از طبابت خوشمزه ی دیروز
مائده ، شب زودتر راهیه خونه شدم

در رو که باز کردم عطر گیج کننده ی قورمه سبزی که تمام فضای خونه رو گرفته بود من
گشنه رو هم حالی به حالی کرد

چراغ های خونه روشن ، غذا و چایی روی اجاق اینجا واقعا
خونه شده بود

یاد وقتی مادرم زنده بود افتادم ، فقط تا وقتی بود من طعم زندگی رو چشیدم سلام

یک آن ترسیدم ، تو حال وهوا ی خودم بودم وانتظار سلام مائده رو نداشت م

به طرفش

برگشتم

ترسیدم

دختر

واقعا؟! چرا ؟

محو بو ی قورمه سبزی شده بودم
خندید

خیلی محو نشید شاید طعمش مثل بوش نباشه

شالی که روی سرش انداخته بود با چشمهام درگیری راه انداخته بود

دوقدم بینمون رو پر کردم

کیفم رو کنار پام روی زمین گذاشت م شال رو از

روی سرش برداشتم موهای مواجش خودنمایی

کردن مگه من نمی گم جلوی من حجاب نگیر

سرش به پایین خم شد

گیره ی موهایش رو هم از سرش جدا کردم موج

موهایش خروشان شد

آخ مائده اینقدر خجالت نکش ، سرت رو بیار بالا

کیف منو از روی زمین برداشت و به هوای بردن کیفم فرار کرد به من نگاه نمی کرد

تا شما برید لباستون رو عوض کنید من غذا رو می کشم کیفم رو به کنار

جالباسی برد و من تماشااش کردم نگاهش مثل آهوایی گریزان از من فرار

ی بود مگه گشنه تون نیست؟

و با خنده ی محوی به اتاقم رفتم وقتی
به آشپزخونه برگشتم

میز رو چینده بود و دوتا چایی هم تو ی یک سینی گردو کوچیک رو ی میز گذاشته بود
نگاهی به میز و خورشت و سالاد شیرازی رو ی میز کردم لبخندی زدم و
رو ی صندلی نشستم

مائده قندونی رو روبروی من گذاشت بیا
دیگه خودتم بشین

صندلی روبروی من رو برای نشستن انتخاب کرد

توی چشمه اش دیگه اون ترس و دلهره و پا پس کشیدن نبود چایی رو به بینیم نزدیک
کردم عطر آشنایی داشت که یادم نمیومد چیه

تو ی چایی چی ریختی اینقدر خوش عطره

هل توش ریختم اگه منظورتون همینه چایی رو

رو ی میز گذاشتم آره ، اسمش یادم رفته بود

مائده دستش رو جلو آورد تا قند برداره دستش

رو با دو دستم گرفتم نگاهش به نگاهم وصل

شد

قفسه ی سینه اش بالا و پایین می رفت

مائده ، دیگه طاقت این موش و گربه بازی ا رو ندارم ، دیگه نگو داریم فیلم بازی می کنیم
 ، نفس عمیقی کشیدم مائده من خیلی تنهام
 اومد برای حرف زدن لبه‌اش رو وا کنه زودتر
 خودم جواب دادم
 آره آرزو هست ، منم دوستش دارم ولی آرزو فقط به فکر خوش گذرونیه تو ی برنامه اش
 گوش دادن به
 حرفهای من نیست ، مائده فقط می خوام ازم فراری نباشی ، یه همراه باشی
 کمی مکث کردم
 اووم... مثل یک دوست خوب ولی
 امروز نمی داشتم حرف مائده به کرسی بشینه وسط
 حرفش پریدم
 آره درسته جدایی برامون سخت می شه ولی مگه دوتا دوست که ازهم جدا می شن ، جدایی
 برایشون سخت نیست
 توی چشمه‌اش زل زدم
 چرا مثل قبل دستش رو از توی دستم بیرون نمی کشید احتمالا دیوار
 مقاومت مائده هم در هم شکسته دستش رو کمی فشردم

از عاقبت این زندگی می ترسم کمی
به جلو خم شدم

اگه منظورت آرزویه ، آرزو فقط یه نقطه ضعف داره ، وقتی ببینه پول تو زندگیش فراوونه
، همه چی رو فراموش می کنه

چشمه‌اش رو درشت کرد و نفس صدادار ی کشید

آقا هادی گیرم قسمت آرزو خانم حل باشه ، اگه دلامون بهم وابسته شد ،

سر ی تکون داد

موضوع فقط من نیستم ، زنا با دردها و غصه هاشون بهتر کنار میان ولی مردا شکننده ترن ،

مطمئنی این موضوع براتون دردسر ساز نمی شه؟

خوشحال بودم بالاخره مائده دیوار دفاعیش شکسته شده بود وای مائده می گن مردا

منطقی اند ولی تو که منو با این دلیل و منطق کشتی

مهربونی توی چشمهای غمدارش موج می زد

دلم نمی خواد در برابر پولی که می خواین به دست بیارین دلتون آسیب ببینه

من زهر واقعی کلامش رو دوست نداشتم خنده

کردم بلند شو

متعجب نگاهم کرد می

گم از جات بلند شو از رو

ی صندلیش بلند شد
دستش که تو ی دستم
بود روبه طرف خودم
کشیدم وای ، چکار می
کنید؟

بیا صندلی کنارم بشین ، دیگه باید کنارم باشی نه روبروم رو ی صندلی
کنارم آرام گرفت به دقیقه نکشیده بلند شد نگاهم همراهش سعود کرد

بزارید چایی ها رو عوض کنم سرد شدن دستام رو
زیر چونه ام گذاشتم

شنیده بودم می گن کنار بعضی ها چاییت سرد می شه ولی دلت گرم اما تا حالا تجربه اش
نکرده بودم

نگاه خیره اش که توش صد حرف نهفته بود رو دوست داشتم مائده تو دلیل گرم
شدن دلمی

گونه هاش تو ی کسری از ثانیه سرخ شد خندید

م

۰۹:۰۵ ۰۸.۱۱.۱۷ تعه د

.
.
.
)
یا
س
(
ق
س
م
ت

فنجون ها رو تو ی سینی گذاشت

تو اولین تجربه ی صحبتتم با یک دختری که دم به دقیقه رنگ به رنگ می شه

دیگه نتونست روبروم بایسته به طرف گاز

راه کج کرد تا حالا آدمی به پاکی تو ندیدم

چایی ریخته بود ولی سر میز نمیومد

صداش کردم

مائده بیا دیگه

سینی به دست به طرفم اومد

سینی رو از دستش گرفتم و روی میز گذاشتم صندلیش

رو به خودم نزدیکتر کردم سر انگشتهاش رو کشیدم

بشین دیگه

لب و دندوناش درگیر شده بودن

خیلی آروم کنارم نشست عطرش

مشامم رو نوازش داد نگاهش کردم

خوشحال بودم کوتاه اومده ظرف

غذام رو جلوم گذاشت

آروم قاشقی از پلو و خورش رو به دهن گذاشتم طعم لذیذش

برای زیر دندونم خاطره شد با چشمهای درشت شده و دهن

نیمه پر پرسیدم واقعا اینو تو پختی؟

مأده ایستاده بود و نگران به من چشم دوخته بود خوب نشده

ادامه ی لقمه ام رو بالذت قورت دادم خوب

نشده ، عالیه چشمهاش لبخند زدن

واقعا؟

قاشقم رو از سالاد شیرازی پر کردم

احتیاج نبود به دهنم ببرم عطر لیمو و نعناش دل می برد
 وای مائده چقدر بوی طراوت می ده به صندلی هایی که جا عوض کرده بود
 نگاهی انداخت و آروم وبا احتیاط روی صندلی کنار دستم نشست

نگاهم رو به غذاها دادم تا به نقل مکانش عادت کنه قاشقی بعدیم
 را با چشمهای بسته وحس لذت خوردم تا حالا همچین قورمه سبزی
 نخورده بودم

منتظر و نگران به من چشم دوخته بود

تا حالا کسی اینقدر از غذا تعریف نکرده بود

قاشق و چنگال رو تو ی بشقاب رها کردم و درست به طرفش برگشتم انگشت شصت و اشاره
 ام رو به علامت تایید کردن جلوی صورتش گرفتم

از این حرکت غیر منتظرم جا خورد

چشمکی زدم و گفتم حرف نداره

، لایک داری به من و غذاها

نگاهی انداخت

اینقدر تعریف می کنید خودم هم وسوسه شدم ببینم چه مزه ای می ده

قاشق و چنگال روی میز رو برداشتم و به طرفش گرفتم بگیر ، پس
چرا منتظری؟

مثل کارشناسای مواد غذایی با وسواس غذا رو مزه مزه کرد لقمه رو که قورت
داد با نگاهش به من لب وا کرد مزه اش که معمولیه برای تو معمولیه ، برای
من عالیه متفکر نگاهم می کرد ترسیدم سوء تعبیر کنه

دستهایش که روی میز گذاشته بود رو نشونه رفتم

دست روی دستهای گذاشتم و به چشمهایش محبت وام دادم فکر نکنی می گم هم صحبتتم
شی، کنارم باشی ، واسه سیر کردن شکمم
نه به جون خودم مائده

تو اصلا تو خونه هیچ کاری نکن ، من به گرمای حضورت احتیاج دارم
نگاهش عمق نگاهم رو کاوید

من وقتی دیدم از غذای بیرون مسموم شدید، تصمیم گرفتم غذا پیزم ، در مورد حرفها و
رفتار شما هم اصلا برداشت بدی ندارم

دستهایش رو که اسیر دستهام شده بود تکون داد اجازه می دید شاممون
رو بخوریم ، باز سرد می شه ها

دستهایش رو آزادی بخشیدم و آروم به غذا خورنمون ادامه دادیم نصف شب تشنه از
خواب پریدم ،

در اتاق رو که باز کردم نور کمی توی چشمهام خورد به سالن سرک کشیدم

مائده کنار سالن روی سجاده ای ایستاده بود و نماز می خوند چادر سفیدش گردی صورتش رو قاب گرفته بود

نور چراغ خواب توی صورتش پاشیده بود و حالت قشنگی رو نقاشی کرده بود به طرف آشپزخونه رفتم ، لیوانم رو از آب پر کردم و سر کشیدم به سالن برگشتم مائده دو زانو روی زمین نشسته بود آخر نمازش بود دو قدم تا در اتاقم رفتم

دلم بازی بدی رو با من شروع کرده بود دلم پاهام رو هدایت می کرد دو قدم رفته رو برگشتم کنار مائده نشستم

به گمونم آخر نمازش بود

دلم یاغی شده بود و از پس من خواب آلود بر میومد

حرکت دستهای مائده که نشونه ی اتمام نمازش بود رو که دید سر منو روی پاهای مائده کشوند

مائده نفس هم نمی کشید

سرم روی پای مائده ، جنین وار توی خودم خم شدم نمازت قبول
شد ، خدا منو برای اجر نمازت فرستاد

چشمهام از خواب باز نمی شد ولی خنده اش
رو حس کردم نخند، با این چیزا شوخی
نکن مائده از سکون در اومد از لای چشمهام
نگاهش کردم چادرش رو از دور سرش باز
می کرد دوباره چشم بستم گرمایی منو در
بر گرفت دوباره چشم باز کردم

مائده گوشه ی چادرش رو از دور سرش باز کرده بود و روی تن من کشیده بود
صدای خواب آلودم رو به گوشش رسوندم

تشکر دختر خوب

مثل کرم ابریشم داخل پیله ی چادر مائده بودم دلم آرزوی
پروانه شدن کرد چشم که وا کردم یادم نمیومد کجایم

کمی که چشم گردوندم متوجه شدم روی پای مائده خوابیدم دلم می گفت توی
خوب اسکله ای لنگر آرامش انداختی

دلم نمی خواست حالا حالاها جام رو تغییر بدم ولی وقتی نگاهم رو به مائده دوختم که
بدنش رو تکیه ی

مبل کنار دستش داده بود و روی دستش که روی مبل گذاشته بود به خواب رفته بود دلم به حالش سوخت

به خاطر دل طغیانگر من ، از خواب راحت محروم شده بود آروم چادر نمازش رو که روم کشیده بود کنار زدم و آهسته سرم رو از روی پاش برداشتم

به محض برداشتن سرم ، چشم باز کرد

بعد از خواب با این مشقت هم لبخند ملیحی به لب داشت بیدارت کردم

خواست کمی راست بشینه که صورتش در هم شد احتمالا کمرش

از کج خوابیدن خشک شده بود

نه بیدار بودم ، می خواستم برای رفتن سر کار، بیدارتون کنم ، دلم نیومد

به ساعت نگاه کردم نزدیک هفت بود و دوباره نگاهم به طرف مائده برگشت که دست رو

ی کمرش می کشید

ببخش بهت سخت گذشت ؟

سرش رو به پایین خم شد

نه

سرم رو روبروی سرش بردم

کمی سرش رو بالا آورد و تو ی صورتی نگاه کرد منم به
 حس چشمهای خیره شدم عوضش به من خیلی خوش
 گذشت

لبش اسیر دندونهای شدت جلوی خنده و خجالش رو بگیره و نگاهش سرگردون اعماق
 زمین

دست تو ی موهایش بردم وهمه رو بهم ریختم پاشو حاضرش و
 اگه می خواهی بری سر کار بیرمت به طرف در اتاقم حرکت
 کردم با شنیدن صدایش به طرفش برگشتم امروز تعطیلم شما
 راحت باشید دوباره به راهم ادامه دادم هر جور صلاحه

هنوز تازه در رو پشت سرم بسته بودم که با خودم گفتم کاش ازش یک تشکر می کردم
 دستگیره ی در رو گرفتم و در رو باز کردم

صحنه ی روبروی دیدم چشمهام رومحو تماشا کرد

مائده بینی و دهانش رو تو ی گوشه ی چادرش که رو انداز من کرده بود ، فرو برده بود و با
 چشمهای

بسته عمیق بو می کشید

یعنی مائده هم گرفتار جادوی عطرها می شه

مشام اونم دنبال عطر جامونده از من ، روی لباس ها می گرده لبخندی که دلم رو
جلا می داد روی لبهام نقاشی ش د زود در رو بی صدا بستم

بزار احساس آرامشش متزلزل نشه

لبخند از روی لبم پاک نمی شد تا یادم میومد چی دیدم دوباره طرح لبخند روی لبم نقش
می بست دختر بلا ، یواشکی دلبری می کنی

دوست دارم زود دنیای ناشناخته ات رو کشف کنم به آشپزخونه
رفتم اما لبخند به لب

هرچه قدر لبهام رو جمع می کردم باز این لبخند سمج راه خودش رو باز می کرد
مائده چادرش رو تا کرده بود و روی کانتر گذاشته بود چایی هم ریخته
بود که روی میز خودنمایی می کرد به چایی ساز نگاه کردم

چایی امروز محصول تلاش این ماشین برقی بود مائده متعجب
نگاهم می کرد

حق هم داشت این خنده ها رسوایی در بر داشت نگاهم رو گمراه
می کردم که به مائده خیره نشه مائده نگاهی به سر و وضع
خودش انداخت چیزی شده ؟

الان که نه ! من ، توی چند دقیقه پیش روبروی در موندم

نگاهش

کردم

نه ،

به طرف در یخچال رفت

مائده

در یخچال رو گرفته به طرفم برگشت

دید ی رو آینه بغل ماشین نوشته "اشیا از آنچه دیده می شود به شما نزدیک ترند

متعجب بهم خیره شد، کمی فکر کرد

چی ؟

این یه مثال بی مناقشه است که برای حال من و تو روی آینه ها نوشتن

تو از اونچه فکر می کنم به من نزدیک تری جلوی در یخچال باز

هنگ کرده منو نگاه می کرد در یخچال رو ببند چرا ماتت برده

، شوخی کردم بابا مائده دستپاچه در یخچال رو بست

چاییم رو سر کشیدم و از جام بلند شدم و به طرف در سالن حرکت کردم

کاری داشتی بهم زنگ بزن کیفم رو

برداشتم وبه سمتش برگشتم فعلا

خداحافظ می خواستم براتون صبحانه بیار
م در رو باز کردم

نمی خورم ، دیرم شده ، ممنون

توی دربند در دستم رو به علامت خداحافظی بلند کردم

خداحاف ظ

اونم دو قدم جلوتر اومده بود سر

تکون داد

در پناه خدا

از خونه خارج شدم امروز بدون خوردن صبحونه شارژ بودم مائده روح منو شارژ

می کرد

امروز کارم خیلی طول کشیده بود از غروب آفتاب دوسه ساعت ی گذشته بود

خسته به طرف ماشینم که دوتا خیابون بالاتر پارک کرده بودم رفتم وقتی به ماشینم

رسیدم ، صحنه ای دیدم که باورم نمی شد چهار تا لاستیک ماشینم پنچر بود

پنچر که نه یکی چاقو انداخته بود توی لاستیک ها وبه طرز غیر قابل باوری لاستیک ها

رو پاره کرده

بود و شیشه ی کنار دستم خورد و خاک شی ر شده بود

عقب عقب رفتم و روی پله ای کنار پیاده رو نشستم وبه ماشینم زل زد م

گوشی رو از توی جیبم در آوردم که به جایی برای کمک زنگ بزنم ، شارژر باطریش رو به اتمام بود همین موقع گوشیم زنگ خورد اسم آرزو روی صفحه مانورمی داد تماس رو برقرار کردم سلام آرزو و سلام آراد خوبی؟ صداش نگران بود آره چطور مگه؟
آخه یک نفر بهم زنگ زده بود یک چیزایی می گفت متعجب پرسیدم

چی می گفت؟

کمی مکث کرد و آروم شروع به حرف زدن کرد

یک مرد بود ، صدای خشنی داشت ، نمی دونم شماره ی منو از کجا آورده بود ولی اول که می گفت

شما می دونید شوهرتون یک زن دیگه هم گرفته دقیق شدم

این کی بوده خب؟

بعدش می گفت بهتون خیانت کرده ومی گفت من می تونم کمکتون کنم انتقام بگیرید تو بهش چی گفتی؟

من که گفتم خودم خبر دارم ، یکدفعه داغ کرد کلی بدو بیراه به من وتو گفت بعدش هم گفت به شوهرت

بگو مائده رو ول کنه ، آراد اسم اون دختره مائده است ؟ آره ، خب !؟

گفت بگو مائده رو ول کنه وگرنه یک بلایی سرش میارم که مرغای آسمون به حالش گریه کنن و رو ز خوش براش نمی زارم واز این حرفا آراد این کیه ؟ من خیلی ترسیدم ،

دلم جوش مائده رو برداشت

نمی دونم کیه آرزو ، تو نمی خواد بترسی ، زخمش رو به من زده صدای دلواپشش تو ی
گوشم پیچید

چطور ، خوبی آراد! چه زخمی بهت زده؟ چشم به
ماشینم دوختم

هیچی هرچهار تا لاستیک ماشینم رو با چاقو پاره کرده و شیشه ی ماشین رو شکسته آرزو
هینی کشید

خدا مرگم مواظب خودت باش آراد، خودت که خوبی یادم اومد گوشیم
شارژنداره

آرزو خوبم ، به حرفهام گوش کن ببین چی می گم شارژ گوشی م داره تموم می شه یک
زنگ بزن به نوید بگو برام یک جرثقیل بگیره ، بیاره خب کجا بیاره

بهش بگو دوتا کوچه بالاتر از محل کارم خودش می دونه کجاست آراد

وموبایلم شارژش تموم شد وخاموش شد گوشی

خاموش رو تو ی جییم فرو کردم

دلم به جوش افتاد ، این کی بوده نکنه برای مائده خطری داشته باشه

باز به خودم دلدار ی می دادم نه بابا

آدرس خونه ی منو نداره که

وباز حس پاسخگوی بیرحم درونم جواب می داد خب شماره ی آرزو و آدرس محل کارم رو از کجا پیدا کرده از سرجام بلند شدم وبه طرف خیابون اصلی رفتم کارت تلفنی از سوپر سر خیابون گرفتم

خودم رو به باجه تلفنی رسوندم وشماره ی خونه رو گرفتم دوتا بوق خورده صدای مائده اومد بله بفرمایید مائده منم هادی

سلام آقا هادی ، خوبی؟

با دلواپسی سوالهام رو پشت هم ردیف کردم

من خوبم توخوب هستی ، کسی بهت زنگ نزده ، کسی در خونه نیومده؟

نه ! اتفاقی افتاده؟ آقا هادی دلواپس شدم ، شما خوبی؟ نفس راحتی

کشیدم

دلواپس نشو ، یک مزاحم زنگ زده بود چرت وپرت گفته بود دلواپس شدم ، الان هم ماشینم پنچر شده دیرتر میام

مواظب خودت باش ، در خونه رو هم رو هیچ کس باز نکن باشه باشه ولی کی می

خواد بیاد در خونه ی ما؟ اطمینان تو حرفم ریختم

هیچ کس ، واسه ی محکم کاری می گم ، در ضمن اگه کاری داشتی بهم زنگ بزن

دستم رو محکم روی پیشونیم کوبوندم نه مائده

زنگ نزن گوشیم خاموش شده باشه ، نگران

نباشید آقا هادی قرار نیست اتفاقی بیفته نفسم رو
با صدا بیرون دادم

باشه من رفتم سعی می کنم زود پیام مواظب خودت باش دختر خوب
باشه شما هم مواظب خودتون باشید

خدا حافظی که کردیم دستم عصبی بین موهام رفت و همه اش روبهم ریختم
با سرعت به طرف ماشینم رفتم
روی همون پله نشستم

یک ساعتی گذشت تا نوید با یک جرثقیل پیداش شد اوه اوه کی پسر
پنچرت کرده؟

منو پنچر نکردن ماشینم رو پنچر کردن همون
دور تا دور ماشین دور زد
نامرد چکار هم کرده

مسئول جرثقیل ماشین رو به قلاب پشت جرثقیل وصل کرده بود نوید داداش می شه
تو ماشینت رو بدی به من تو با جرثقیل بری یک تعمیرگاهی ، فردا هم ماشینت رو

پس می دم هم پولایی رو که خرج کردی رو حساب می کنم دستی روی شونه ام
زد

برو داداش این چه حرفهاییه که می زنی سوی ئیچ ماشینش رو
جلوی صورتم گرفت و گفت

کاش یک شکایت هم می کردی هر کی این کار رو کرده دل پری داشته
سری تکون دادم

حالا که وقت ندارم فردا حتما میرم

باهم دست دادیم و سوار ماشین نوید شدم نیم ساعت

طول کشید تا به خونه رسیدم ماشین رو قفل کردم و

داخل خونه شدم در رو که باز کردم ماتم زد

اتاق و آشپزخونه به هم ریخته بود و خورده های شکسته ی ظرفها روی زمین پخش
شده بود

قلبم رو هزار می زد، نه داشت ار سینه ام بیرون می زد ، عرق رو تیره ی پشتم نشست میخ
زمین شده

بودم حتی زبونم برای گفتن اسم مائده حرکت نمی کرد صدای داد مائده

اوم د ولم کن

و صدای گرفته و خش دارش در حال التماس

تو رو خدا به من کار نداشته باش ، التماس می کنم ، به پات میفم صدای ناله و گریه هم
قاطی التماسش بود

دیگه نتونستم سر جام باستم نیرویی من رو با شتاب رو به طرف صدا پرتاپ کرد
صدا از اتاق خود مائده میومد به
در اتاقش رسید م

بازم صداش اومد، این دفعه با گریه تهدید می کرد

دستای کثیف رو به من نزن اگه شوهرم الان سر برسه زنده اتمی زاره
در اتاق باز کردن من مصادف شد با زدن سیلی یک مرد غریبه به صورت مائده
صورتش از شدت ضربه محکم ازچپ به راست برگشت اسم اون
مرتیکه رو به زبونت نیار

رگ پیشانیم می زد ، قلبم داشت از جا کنده می شد ، نفس هام سنگین شده بودن داد
کشیدم

- تو خونه ی من چکار می کنی؟ مائده و اون مرده
به طرفم برگشتن مائده می خواست از زیر دستش
فرار کنه زار می زد

آقا هادی ، آقا هادی کمکم کنید

دوباره دستش رو هوارفت وتوی دهن مائده فرو اومد

مگه نمی گم اسم این مرتیکه رو نیار

دهن مائده پ ر خون شد، اشک و خون روی صورتش غوغایی به پا کرده بودن

نفرت از چشمام زبونه می کشید داد
 زدم وبه طرفش حمله کردم نامرد
 چکار ش داری؟

هنوز بهش نرسیده بودم ، پاش رو تو ی شکمم کوبوند ومن پخش زمین شدم مائده جیغ
 کشید

اون مرد هم موهای مائده رو از پشت سر کشید وعقب عقب رفت مائده فقط اشک می
 ریخت و به عقب کشیده می شد

توی دستای مردی اسیر شده بود که یک سر وگردن از من بلندتر بود، وعضله ی
 دستهایش از زیر آستین کوتاه تیشترش بیرون زده بود

این مرتیکه ی زپرته چی داره که اونو به من ترجیح دادی؟ مائده مظلومانه فقط به
 من چشم دوخته بود

درد بدی توی دلم پیچیده بود ولی بازم پاشدم باید از مائده دفا عمی کردم

دوباره موهایش رو به عقب کشید

لب های کثیفش رو به صورت پاک مائده ام نزدیک کرد و با لحن کریههی حرف می زد

تومال منی نه این بچه سوسول

مائده جیغ می زد ودست پا می زد

به طرفش حمله کردم ولی اون کار کثیفش رو انجام داد و من از ثانیه های گناهکار عقب
موندم

مائده انگار نفسش رفت صورتش کبود شد و بی حس فقط به موهایش که توی دست اون
مرد بود آویزون شد

خون توی رگهام منجمد شد
فقط قصد کردم که بکشمش

دستم رو دور گردن اون نامرد حلقه کردم و فشار می دادم

زور خودم نبود ، قدرت غیرت و تنفرم بود رنگش
به سیاهی می رفت

چشمهایش داشت از حدقه بیرون می زد

داد می زدم با صدایی که داشت حتجره م رو پاره می کرد و گوش خودم رو هم کر

چه غلطی کردی کثافت پست ، چه غلطی کردی؟

موهای مائده رو رها کرد تا جون کثیف خودش رو نجات بده مائده محکم پخش زمین شد،
جونی براش نمونده بود داد زدم

مائده فرار کن ، از این اتاق برو بیرون

مائده چهار دست و پا و کشون کشون خودش رو روی زمین می کشید اون مرد دستهایش رو

دور دستهای من پیچید تا خودش رو نجات بده دندون روی هم می ساییدم و نفس های

بلند و با حرص می کشیدم، زور و قدرتم چند برابر شده بود

- تو خونه ی من جلو ی چشم من زنمو می زنی ، حیوون می کشمت
، می کشمت

بالاخره دستهای منو از دور گردنش کشید و منو به عقب هل داد به کمد پشت سرم
خوردم ولی اصلا دردی حس نمی کردم دردپشتم در برابر درد دلم کوتاه اومد و بی درد
شد نفس نجسش رو صاف کرد و دست دور گردنش کشید دوباره به طرفش حمله
کردم و مشتی تو ی صورتش خوابوندم

عوضی ، نامرد

اونم بیکار نموند و به طرفم حمله کرد
حروم لقمه منو می زنی با حرص بهش
توپیدم

تو حروم لقمه ای که چشمت دنبال ناموس مردمه ! نامرد ، پست فطرت
و مشتی که حواله صورتش می کردم و اونم با اون دستهای سنگینش مضایقه نمی کرد و منو
بی نصیب
نمی داشت

-من حروم لقمه ام یا تو که دوتا دوتا برای عشق و حال خودت ردیف می کنی

-به تو چه

و مشتی که تو ی چشمم نشست

درد تا قلبم تیر کشید ولی تسلیم نشدم دیگه
 جونی برای مبارزه برام نمونده بود
 برای خودم نمی ترسیدم می ترسیدم باز بره سراغ مائده
 درد بدی بود که توی جونم رخنه کرده بود درد ترس از تنهایی مائده
 با تمسخر طعنه می زد
 مائده می دونه یک عشق دیگه هم داری ، بچه خوشگل دستم بند یقه
 ش شد

اسم زن منو به دهن نجست نیار یقه اش
 رو به جلو و عقب می کشیدم فهمیدی
 آشغال

صدای آژیر ماشین پلیس اومد
 مائده از توی سالن با صدایی درمونده داد زد آقا هادی ...یکم
 دیگه ... نگهش دارید پلیسا رسیدن
 تا من توجهم به حرف مائده جلب شد مشتت توی صورتم فرود اومد

بالاخره انتقامم رو ازت می گیرم مائده حق من بود تو از دست من در آوردیش
 وبه طرف در سالن دوید

کشون کشون خودم رو به در اتاق رسوندم تا ببینم نکنه به مائده صدمه ای برسونه

ولی خدا رو شکر دیدم که فقط فرار کرد با بدنی کوفته
ودردناک روی زمین ولو شدم

حالا که اون پست فطرت از خونه م رفته بود، درد اجازه پیدا کرد به جونم سرازیر بشه

صدای گریه ی آرام مائده میومد

دست به دیوار گرفتم و بلند شدم توی

سالن نبود ، آهسته و خسته خودم رو

به آشپزخونه رسوندم تمام آشپزخونه

بهم ریخته بود و قابلمه ها با غذاها ی

داخلش هم روی کف سرامیک

آشپزخونه پخش شده بود

یک قدم جلوتر رفتم

پشت کانترو توی کنج پنهان آشپزخانه پناه گرفته بود

صورتش کبود و پر خون ، لبش پاره و ورم کرده و اشک هایی که بی مهابا صورتش رو

فتح کرده بودن ، تا عمق جگرم رو خش انداخت

تا منو دید اشک آرومش به هق هق تبدیل شد روبروش زانو

زد م

دستش رو به یقه ی لباسش که کمی پاره شده بود گرفته بود نگاهش فرود اومد، مثل بید می لرزید ، قفسه ی سینه اش از هق هقش بالا وپایین می رفت
دستم کنار سرش روی موهای آشفته اش نشست مائده

گریه اش رو کنترل کرد

لبه اش رو با زبونش تر کرد و بغضش رو فرو خورد

دستهام رو روی رون پاهام ستون کردم و به صورت کسوف گرفته اش خیره شدم عزیز
دلم خوبی؟

عمق تنهایی واستیصالش رو به رخم کشید

صدای هق هقش که پس زمینه ی حرکتش شده بود به دلم خش می انداخت

-ترسیدم آقا هادی، خیلی ترسیدم ، اگه شما نمی رسیدید کلامش قطع شد

ودوباره هق هق

-شرمندتم که دیر رسیدم

سینه ی دردناکم با آهی که کشیدم بالا وپایین رفت

کاش منبع آرامشش بودم تا گره دستم گره از قلبش باز می کرد حس بد عذاب وجدان و

ترس بیخ خرخره ام رو سفت گرفته بود -اگه نمی رسیدم

اگه مثل اون شبای کذایی نصف شب به خونه میومدم اگه اگه اگه

شاید قلب دوتایمون ذره ای آروم بشه

توی صورتم نگاه نمی کرد ، چشمهای دگمه ی کنده ی پیراهنم رو نشونه گرفته بود
عوضش من به زخمایی که روی صورتش نشسته بود و چشمان غمبارش خیره شده
بودم

-عزیزم همه چی تموم شد ، حالا که من اینجام دیگه اینقدر گریه نکن ، خدا بهمون رحم
کرد

دستش رو محکم وبا غیض روی صورتش می کشید همونجای

پاک صورتش که با دهن اون مرد لعنتی نجس شده بود

انگار می خواست اون قسمت از پوست صورتش رو از جله جدا کنه چشمه‌هاش رو روی هم
فشار می داد

صداش سوز داشت

-تموم نشد!

واستریک کارش رو ادامه می داد

-وای ، وای ، وای

ناخن هاش هم به کمکش اومده بودن برای پاک کردن آثار جرم یک جنایتگر

دستش رو محکم توی دستم گرفتم

ترسیده بودم

نکن مائده! پوست صورتت رو داری زخمی می کنی دل می زد

دارم دق می کنم ، چرا اون لعنتی اینکار رو با من کرد؟ چرا
منم مثل اون از این کار داشتم دق می کردم

خدا نکنه دق کنی دختر خوب ، تو تقصیری نداشتی ، تو هنوز همون مائده ی قبلی ، تو
هنوز مثل گل پاکی

دوباره بغض به گلوش چنبره زد

جواب حرفها و کارای فریبز رو من باید پس بدم ، جواب قول های اونو من باید تاوان بد

م

-این پست فطرت کی بود؟! مائده

آب دهانش رو به سختی قورت داد ، نگاهش سرامیک های کف آشپزخونه رو هدف
گرفته بود

-همون دوست فریبز ، ... همون خواستگارم ،...همونی که اون او لا بهتون گفتم آهی
کشیدم

-بهت گفتم خطر نداشته باشه گفتی نه

-به خدا ، فکر نمی کردم اینقدر نامرد باشه به در
سالن نگاهی کردم

-باشه دختر خوب! راستی حالا چرا پلیسا نیومدن؟صدای آژیرشون که نزدیک بود

چشماس همراه لباش کمی خندید

گوشی موبایلش رو از روی زمین پیدا کرد و به دست گرفت

صدای ماشین پلیس از توی گوشیم بود ، تنها فکری که به ذهنم رسید که بترسونمش !
که فراریش بدم منم خندیدم

-از دست تو مائده ، یعنی پلیسی در کار نبود از اون موقع منتظرم هر آن پلیسا بریزن تو
خونه

ولی صبح اول وقت باید بریم کلانتری شکایت کنیم ، نمی زارم اون نامرد روانی راست
راست تو خیابونا راه بره

پنج دقیقه ای می شد که کمی آرام گرفته بودیم

به کابینت های پشت سرمون تکیه داده بودیم، بی حرف به نقطه ای فرضی خیره شده
بودیم یکدفعه مائده از جاش بلند شد متعجب بهش چشم دوختم

جلوی سینگ رفت و اسکاج ظرفشویی رو برداشت و به صورتش کشید

با سرعت از جام بلند شدم

-مائده چکار می کنی ؟

توی چشمام نگاه کرد

-می خوام پاکش کنم ، بزارید بشورمش شاید اینجوری پاک بشه نفس عمیقی کشیدم -
اشکال نداره بشوره ،

اسکاج رو جلوی صورتش گرفتم

-ولی با این؟

اسکاج رو تو ی سینگ پرت کردم

-اون لعنتی به اندازه ی کافی صورتت رو داغون کرده ، خودت دیگه نمی خواد بدترش کنی
شیر آب رو باز کردم

-بیا صورتت رو بشور تا دلت آروم بگیره

یک دفعه ، دودفعه ، ده دفعه صورتش رو شست و بازم کارش رو تموم نکرد - مائده

پا به زمین کوبوند و با اشک توی چشمه‌هاش نگام کرد -پاک نمی شه

آقا هادی، لعنتی پاک نمی شه به صورتش زل زدم -به من نگاه کن

مائده چشمه‌هاش رو ی صورتم چرخید

-هیچی رو ی صورتت نیست دختر خوب! باشه بغض کرد

-ردش مثل رد چاقو می مونه داره پوستمو تا قلبم می سوزونه سری تکون دادم

توی دلم نالیدم منم عزیزم

با افسوس نگاهش کردم

-از بس که پاکی

- کاش زورم زیاد بود تا نمی داشتم بهم نزدیک بشه زیر بازو هاش

رو گرفتم

-پاشو دختر خوب ، آشپزخونه پر از ظرف شکسته است ، تو دست وپات نره

باچشما ی اشکبارش نگاهم کرد
 -من این ظرفها روشکستم سوالی
 نگاهش کردم - تو؟ ...چرا؟

بغضش رو قورت داد ودوباره روی زمین نشست

-می خواستم از خودم دفاع کنم ، من تو آشپزخونه بودم که صدای باز شدن در اومد ، فکر
 کردم شماييد ،

صداتون کردم ولی دیدم سیاوش باچشای به خون نشسته روبروم واستاده

پس اسم اون وحشی سیاوش بود

دست روی قلبش گذاشت و پلکانی نفس کشید

-اول جیغ و داد کردم ، فقط نگاهم می کرد ، من از نگاه بدش می سوختم ، از اینکه نمی

تونستم جایی پناه بگیرم ، از اینکه حجابی نداشت م داشت دوباره بی قرار می شد

اسمش رو صدا کردم

-مائه

به خودش مسلط شد

یک تیکه شکسته ی ظرفی رو از روی زمین برداشت و بهش چشم دوخت

- بعد ظرفها رو به طرفش پرتاب کردم با تمام زورم ولی یا بهش نمی خورد یا اون با دست می گرفت و محکم روی زمین می کوبوندشون ، گوشه ی لبش روبه دندون گرفت

- من حتی یک تیکه از این شکسته های استکان رو هم رو رگم گذاشتم ، تهدیدش کردم اگه جلو بیاد رگم رو می زخم

سرم تیر کشید چه اتفاقی در حال وقوع بوده ، روی زمین سرد آسپزخونه نشستم

مائده با آستینش اشک های سرکشش رو عصبی پاک کرد

ولی اون زورش خیلی زیاد بود به طرفم حمله کرد ، جیغ زد ، شیشه رو از دستم کشید و پشت سرش

پرت کرد و دوتا دستم رو با یک دستش گرفت دست تو ی

موهام فرو کردم و آهی کشیدم دوباره مائده دل می زد

من همش اسم شما رو صدا می کردم اونم با پشت دست تو صورت و دهنم می زد و می گفت اسم شما رو نیارم

قلبم از شنیدن حرفهایی که بعضیهاش رو خودم دیده بودم ، بنای ناسازگاری برداشته بود و بی نظم می زد

اما باید گوش می کردم تا مائده بگه و تو ی دلش انبار نکنه و تو ی خودش نریزه

تیکه ی شکسته رو از تو ی دستش گرفتم و تو ی سینگ انداختم و دستهایش رو تو ی دستهام گرفتم یخ کرده بودن ، مثل دستهای من

نگاهش به دستام وصل ش
د آروم زمزمه کرد

خیلی ترسیده بودم آقا هادی ، قلبم داشت وامیستاد سرش به طرف
قابلمه ها چرخید

مریض بودروانی نامرد ، غذاها رو چپه می کرد وفحشم می داد به چشمم چشم دوخت

به خاطر اینکه واسه ی شما پخته بودم

لبخند بی جونی به نگاهش زدم فدا ی سرت ،

فدا ی سلامتید اونم یه لبخند بی جون تر از من

زد انگشتاش رو گرفتم ودستش رو کشیدم

پاشو از تو آشپزخونه بریم بیرون ، حالم داره از اینجا بهم می خوره اونم به علامت تائید
سر تکون داد باش ه

مواظب باش پات روی شیشه ها نره دوباره

جوابش باشه بودو کمی فشار دستم با قرص

آرامبخشی که به مائده داده بودم یک ساعتی می

شد که روی مبل نشسته خوابش برده بود

منم جارو به دست گرفته بودم و خورده های شکسته ی ظرفها رو از روی زمین جمع می
کردم

درهای اتاق و سالن رو قفل کرده بودم دیگه تو خونه ی خودم احساس امنیت نمی کردم

قابلمه ها رو هم از روی کف آشپزخونه برداشتم و توی سینگ گذاشتم ، غذای امشب رو حرومون کرد و با بغض و آه سیر شدیم

نگاهی به آشپزخونه کردم کمی از اون حالت جنگ زدگی در اومده بود پشت میز نشستم ،

یک آن سیاوش و نامردی هاش از جلوی چشمم دور نمی شد مخصوصا اینکه مائده رو به جرم اینکه اسم منو می برده ، می زد نامردی حواله ش کردم

پیراهنم رو با حرص از تنم در آوردم و روی میز انداختم

دگمه ی کنده شده و جلوی لکه شده پیراهن توجهم رو جلب کرد پیراهن رو روی میز صاف کردم لک از خون لب مائده و اشک چشمش

دست روی رد اشک مائده کشیدم چه

تنشی رو امروز تحمل کرد آهی بی

اراده ضمیمه ی غم شد

نگاهی به زیر پیراهنیم کردم ، رد اشکش تا روی اون اثر گذاشته بود سری تکون دادم تا

شاید کمی صحنه های مجسم جلوی چشمم از دیدم دور بشه

دست توی جیبم کردم و گوشیم رو در آوردم

بدبخت ساعت ها بود خاموش گوشه ی جیبم غریب افتاده بود بلند شدم و گوشه
رو به شار ژ زد

به ساعت نگاهی انداختم از یک گذشته بود پتویی
آوردم و به طرف مائده رفتم

معصومانه در خودش جمع شده بود و به خواب رفته بود
پتو رو آروم روش کشیدم و خودم پایین مبل نشستم

سرم رو به دسته ی مبل تکیه دادم و نفهمیدم کی خوابم برد نمی دونم چقدر خوابیده بودم
که با صدای شرشر آب از خواب پریدم

به روی مبل نگاهی انداختم
مائده نبود

هراسان به طرف حمام که صدای آب از اونجا میومد دویدم مائده وسط حمام
نشسته بود دوش آب باز بود

تمام لباس هاش خیس شده بود

مائده با لیف دوباره همون قسمت صورتش رو می شست شیر دوش رو
بستم

نگاهش به طرف من برگشت لیف با
دستش روی زمین فرود اومد

روبروش روی سرامیک های خیس حمام نشستم

بیچاره وار بهش چشم دوختم

چکار می کنی عزیز دلم

اشک هاش با خیسی آب در هم آمیخته بود نا امید

جواب داد پاک نمی شه

توی مردمک چشمه اش زل زدم هیچی روی

صورتت نیست گل پاکم آب دهانش رو به

سختی قورت داد

پس چرا من فکر می کنم جاش رو صورتم سیاه شده ؟ موهای خیسش

رو از توی پیشانی اش کنار زدم

صورتت کبود شده ، ولی از ضرب دست اون نامرده نه هیچ چیز دیگه

مظلوم نگاهم کرد

می شه شما برید یکم دیگه می شورمش شاید پاکش دوطرف

صورتش رو با دستام گرفتم

فکری به ذهنم رسید با تردید به زبون آوردم می خوا

ی من ردش رو پاک کنم فقط نگاهم کرد

من یاد دارم چکار کنم که دیگه ردی رو صورتت نمونه بازم نگاه جوابم بود

خب حرف بزن ، می خوای؟

صورتش در حالی که اسیر دستهای من بود به نشانه ی جواب مثبت پایین و بالا رفت

لحظه ای نگاهم رو قفل نگاهش کردم و توی چشمهایش آرامش ریختم

-فقط با مقابله به مثل خوب می شه

پرسشگر نگاهم کرد

مائده ثانیه هایی رو که بهم خیره شده بودیم نفس کشیدن رو نابل د شده بود

اما بالاخره منم بغض ترکوندم

-آخ مائده! به گوشه ی جگر منم سیاه شده بغض فرو

دادم

-به منم خیلی سخت گذشت وقتی به صورتت سیلی می زد، به منم خیلی سخت گذشت

وقتی موهای تو رو که من یکبارم گره -به منم خیلی سخت گذشت وقتی صورت پاکت رو

که من از لمسش محروم بودم اون نامرد ناپاک کرد

- درسته من به اون چیزایی که تو معتقد ی معتقد نیستم ولی قلبم داشت از جا کنده می

شد وقتی تو رو دستای اون اسیر می دیدم -اگه آرزو بود اینقدر زجر نمی کشیدم

یکم نفس گرفتم ، چرا اکسیژن هوا کم شده بود -ولی تو

....ولی تو

توی چشمه‌هاش نگاه کردم اونم پا به پای من اشک می ریخت لبهام رو با زبون تر کردم

- ولی تو پاکی ، بکری ، نابی

- مائده من می خوامت ، حتی اگه مال من نباشی ، حتی اگه میوه ی ممنوعه باشی حتی اگه دستم امانت باشی ، حتی به همین اندازه که فقط بو بکشمت نمی دونم وقتی موعده جداییمون برسه چطور بیعت اجازه بدم بری

نمی دونم وقتی رفتی چطور ی دوریت رو طاقت بیارم ولی الان نمی خوام به اون روزا فکر کنم نمی خوام به رفتنت به نبودنت فکر کنم تکلیفم با خودم روشن نیست

یک دلم می گه آرزو یک دلم می گه مائده

مائده از تو بریدن برام خیلی سخته ولی با آرزو قول و قرار گذاشت م اونم به من دل بسته دوساله به خاطر من تو رو ی خانواده اش واستاده

برام سخته ولی نمی خوام به خاطر دلم مردانگیم رو زیر سوال ببرم درکم کن مائده درکم کن

هنوز نگاهمون تو ی بن بست نگاه هم گیر کرده بود لب وا کرد -

آقا هادی

-جان آقا هادی

-دیگه گریه نکنید ، کجا می خوام برم ، همه کس و کار من فعلاشمایی د
کمی مکث کرد، قصدعوض کردن حال وهوام رو داشت حالا هر چند صوری

لبخند نیم بندی زدیم

- پاشو دختربرو لباس عوض کن ، خودتو الان سرما می دی از جا بلند شدیم ،
یکدفعه لرزشی بدنش رو لرزون د تو یک دقیقه اینجا واستا تا من پیام از شلوار
خودم هم آب می چکید

به طرف مبل رفتم و پتوی بهم ریخته ی روی مبل رو برداشتم و به طرف حمام رفتم

توی دربند حموم ایستاده بود

لرز خفیفی گرفته بود پتو رو

دورش پیچوندم بیا برو لباسات

رو عوض کن ببین چکار با

خودت می کنی با دودست لبه

های پتو رو سفت دور خودش

گرفت و به طرف اتاقش راه افتا

د

به در اتاق که رسید ایستاد نگاهش می کردم
 ایستادنش که طولانی شد ، صدایش کردم مائده
 چی شده؟ به طرفم برگشت

می ترسم برم تو اتاقم ، فکر می کنم سیاوش پشت در منتظرمه قدم تند کردم
 باشه من همراهت میام تا لباس برداری

ورود به اون اتاق همونقدر که برای مائده ترسناک بود برای من زجر آور بود

ولی باید کوه می شدم پشتش تا بهم تکیه کنه پس
 جلوتر از مائده در اتاق ش رو باز کردم

صحنه ها مثل فیلم جلوی چشمم رژه رفتن

سر به آسمون بلند کردم

خدایا شکرت اتفاق بدتری نیفتاد

من روی تخت نشستم و مائده به طرف کمدش رفت

به پنجره ی نیمه باز اتاقش و تصویر سیاه شب پشتش چشم دوختم ساعتی گذشت ه بود ،

مائده نماز صبح می خوند و من روی مبل یک دست زیر چانه نشسته بودم و نگاهش می

کردم

هر دو مظلوم وساکت شده بودیم

توی یک شب مزه ی چند اتفاق رو با هم چشیده بودیم سلام نماز رو که
داد سر طرف من گردوند

نگاهمون باهم گره خورد و گوشه ی لبهامون خنده ی بی جونی به نمایش گذاشت
خسته شدید برید بخواید دیگه به
کبودی صورتش خیره شدم

می دونی مائده ، پدر و مادرم خیلی همدیگر رو دوست داشتن ، یک عشق واقع ی
آهی کشیدم

مامانم دختر یک تاجر بزرگ بود و بابام دکتر ، زندگی که بابام برای مامانم درست کرده بود
اصلا مثل

زندگی خانواده ی پدری مامانم نمی شد ولی مامانم با همه ی کمبودا خوب زندگی
می کرد ، کوچیک بودم ولی خوب یادم میاد غم دوباره مهمون دلم شد

مادرم بهترین خاطره زندگیم بود و کمبودش توی لابلا ی زندگیم خیلی رخ نشون داده بود
مائده جانمازش رو تا زد و پرسشگر به من چشم دوخت

ده سالم بود که فهمیدم مامانم سرطان داره ، برای یه بچه ی ده ساله خلیه که مادرش رو
بینه که روز

به روز لاغر تر و بی جون تر می شه ، بابا بزرگم همه ی داراییش رو قبل فوت مامانم به اسم
مامانم کرد تا بعد فوتش به من تنها وارثشون برسه ، مامانم هم برای رسیدن من به ارثیه
ام شرط گذاشت که وقتی

پولا رو تحویل من بدن که من ازدواج کرده باشم اونم با دختری که بابام برام انتخاب کرده باشه

چادرش رو دورش پیچید

چرا؟ این چه شرطیه که مامانتون گذاشتن؟ دست به

طرفش دراز کردم

بیا این بالا بشین تا بهت بگم

مائده هم دستم رو خالی رد نکرد و دستش رو تو ی دستم گذاشت دستش رو کشیدم و اونم از جاش بلند شد و گوشه ی دیگه ی مبل نشست

- شاید چون مامانم عاشق بابام بود و اعتماد کامل بهش داشت ، یا فکر می کرد بابام بهتر از من برام

انتخاب می کنه ،... ولی اون اوایل که مامانم فوت شده بود بابام برای پدر بزرگم تعریف می کرد که لاله ، اسم مامانم لاله بود

-خدا بیامرز دشون

-ممنون، تعریف می کرد که لاله یکی دو روز قبل فوتش یک خوابی دیده ، واسه ی همین این وصیت رو کرده؛ مائده پرسید -چه خوابی؟

- خانم خانما من فقط ده سالم بوده الان هم بیست و سه سال گذشته اگر هم اون خواب رو برای من تعریف

هم کرده باشن من الان هیچی یادم نیامد ، چه برسه به اینکه اصلا یادم نیامد هیچ وقت بابام از اون خواب چیزی برای من گفته باشه مائده لبخندی زد

-حالا چرا این حرفها رو به من گفتید

-همینجوری ، رو دلم سنگینی می کرد به

نقطه ای روی دیوار خیره شدم -واقعا دلم برا

ی مامانم تنگ شده بود

-ولی من هشت سالم بود که بابام فوت کرد

سرم به طرفش

برگشت

اشک تو ی چشمه اش می رقصید

تو ی یک تصادف ، من و مامانم هم تو ماشین بودیم ولی سال م موندیم

اشک روی گونه ش لغزید

من یک سال تو کما بودم ، حتی نتونستم تو خاکسپاری بابام باشم دستش رو محکم به

نشانه ی همدردی فشردم دست زیر چشمه اش کشید و اشکش رو پاک کرد

وقتی به هوش اومدم فیروزه ده ماهش بود یعنی دو ماه بعد اون اتفاق به دنیا اومده بود ، من

عاشق

فیروزه بودم و تا الان هر کاری برایش کردم تا خوشحال زندگی کنه ولی اخلاقش مثل اخلاق من نیست

واسه همین هر چی بزرگتر شد از هم دورتر شدیم ولی عشق من نسبت بهش کم نشد
و پشت سر و پیش روش حمایتش می کنم

به یه نقطه ی فرضی خیره شد و آهی کشید

چند ماه بعد از سال بابام هم کم کم راه پای فریبرز تو خونمون باز شد و یواش یواش فهمیدم مامانم زنش

شده ، اصلا از مامانم انتظار این کار رو نداشتم آخه بابام عاشقش بود ، همیشه با خودم فکر می کنم

چطور تونست بابام رو فراموش کنه و با فریبرز زندگی کنه دقیق به حرفه اش گوش می کردم

نگاه از اون نقطه ی فرضی گرفت و نگاهش رو توی چشمهای من ریخت

ولی آدما مثل هم فکر نمی کنن ! حتی احساس می کنم مامانم فریبرز رو بیشتر از بابام دوست داره و

همین احساس های مامانم باعث این شد که ازش دور بشم کمی توی جاش جابه جا شد زانوهاش رو بغل کرد

ولی من عاشق بابام بودم و هستم ، حتی الان که سالهاست نیست ولی خوابش رو می بینم و برایش ، هر اتفاقی رو که برام میفته ، می نویسم

نوشتن برام فلش بگ خورد حتما اون دفتر خاطرات دلنوشته هاش برای باباشه
به صورتش که وقت حرف زدن از باباش پر احساس شده بود خیره شدم
وقتی زنده بود، هر وقت می خواستم بخوابم یک طناب میاوردم و یک سرطناب رو به دست
بابام و یک

سرش رو هم به دست خودم می بستم که هر وقت بابام خواست بره سر کار نتونه
لبه‌اش رو جمع می کرد تا خنده اش پهن نشه
دنیا ی بچگی رو می بینید، فکر می کردم بابام نمی تونه طنابا رو باز کنه و در عین ناباوری
هر روز

که بیدار می شدم می دیدم بابام رفته لحظه ای
سکوت کرد لبخند از رو لبش محو شد بابام
خیلی خوب بود ،

خیلی "جمله اش رو با تمام احساسش گفت و ادامه داد
تنها مردی که پشتم بود و حمایت می کرد ، از بعد بابام دیگه خیلی تنها شدم ، از مردا
گریزون شدم ،
همه ی مردای دور و برم مثل فریبرز یا اذیتم کردن یا بخاطر جایی که زندگی می کردم و
وجود فریبرز

قصده سوء استفاده ازم رو داشتن ، چند تا خواستگار آدم حسابی هم که داشتم ، خودم و خصوصیاتم ،

براشون بی اهمیت شد وقتی فهمیدن نا پدریم ساقی مواد مخدره همه ی این اتفاقها دست به دست هم داد تا احساس ها م ضعیف و دخترانه نباشن وهمه جوره از خودم دفاع کنم و به هیچ کس دل نبندم ، دو دو تا چهار تا ی من مثل بقیه ی دخترا با دیدن محبت و چشم و

ابروی یک پسر پنج تا وشش تا نمی شه ، تازه بعضی وقتها اینقدر سخت حساب می کشم که دودو تا م جوابش سه تا می شه

نگاهش فرود اومد و پوزخندی گوشه ی لب زخمیش جاگیر شد
هه

اسمش نقل و نبات دهنم شده بود ، صداش کردم مائده
سر و نگاهش به نگاهم سعود کرد
بله

باید می فهمیدم من تو حساب و کتابش چند شدم من جزء
کدوم مردای زندگیتم؟

چشم گرفت و با ناخنش روی مبل خطهای فرضی کشید می شه نگم
مطمئن گفتم نه

آخه بگم ناراحت می شید

جلو ی کشیدن خطهای فرضیش رو گرفتم وقتی دستش تو ی دستم اسیر ش د

بگو می خوام بدونم

نگاهش وصل دستم شد

ناراحت نشی د ولی... شما هم منو وسیله ی رسیدن به هدفتون کردید ، شما هم برا

ی نفع خودتون پا توی

زندگی من گذاشتید، واسه ی همین ازتون دور ی می کنم ، واسه ی همین اگه یک قدم با

دلم جلو میام

دوقدم با عقم پا پس می کشم ، من یک وسیله ام برای رسیدن به هدف ، نمی خوام به هم

گره بخوریم ،

وسيله ها دور انداخته می شن وقتی تو خونه ی هدف قرار بگیری دستم شل شد

راست می گفت منم زندگی و احساس مائده رو قربانی خودخواهی خودم کرده بودم شاید

اگه همون اول پا

پس می کشیدم اینجور اسیر این داستان نمی شدیم اینبار مائده

دست منو گرفت

آقا هادی ! دیدید گفتم ناراحت می شید لبخندی

زدم

نه!... ناراحت نشدم به حرفات فکر می کردم ، راست می گی منم برای منفعتم به طرفت
اومدم وقتی

فهمیدم تو هم مثل من به این ازدواج راضی نیستی نقشه کشیدم که یک بازی راه بندازی م
کمی مکث کردم متاسفم مائده روی دوزانو نشست اشکال نداره من پوستم کلفت شده اخم
تو هم کشیدم

نگو اینجوری ، یه خانم که نمی گه پوستم کلفت شده

لبخند زد ابرو بالا داد

آهان ، باید بگه پوستم رو کشیدم الان پوستم صاف شده

به حرفش خندیدم همیشه یاد داشت وسط حرفهای جدی یه چیزی بگه که لبخند رو
لبهات جاری بشه نگاهی به در سالن کردم

سپیده صبح رخ نشون می داد

چشمهام تازه یادخستگی و خواب افتاده بودن رو به مائده

کردم تو نمی خوای بخوابی؟

اونم نگاهش رو به سپیدی صبح پشت شیشه ها دوخت نه من خوابم
نمیاد

عوضش من هلاک یک دقیقه خوابم خب

بخوابید

آخه باید بریم کلاتری

لبخندی زد

خب من بیدارتون می‌کنم

نگاهی به صورت درب و داغونش کردم واقعا؟

سر

تکون

داد

آره

خواب بد جور چشمهام رو تصرف کرده بود ولی دلم هم دست از شیطنت بر نمی‌داشت

دست به شونه هاش گرفتم و به حالت تکیه به پشتی مبل نزدیکش کردم

متعجب نگاهم می‌کرد

چکار می‌کنید

وبی مقدمه سرم رو روی پاهای مائده گذاشتم و روی مبل دراز کشیدم

حالا که آشتی هستیم من اینجا می‌خوابم توی دلم

قند آب می‌کردن

زیر چشمی به مائده نگاه کردم دقیقه‌ای با دهن باز از تعجب نگاهم کرد و بعد لبخندی

زینت لبهای زخمیش شد

و منم آروم چشم بستم که دیدم از حالت سکون در اومد و تکون می خورد

آقا تکون نخوردیگه

چقدر عجولید صبر کنید

چشم وا کردم

دوباره سعی داشت منو پناهنده ی چادرش کنه کمکش کردم و قسمتی از چادرش رو

روی کمر و پاهام کشیدم پرستار خوبی هستی ها ، به فکر همه چی هستی شما لطف

دارید

رو لبم اثر خنده پیدا شد خانم معلم خوبی هم می شدی ، خیلی ادبی حرف می زنی و

مراقب فعل های جمله ت هستی ولی هیچ کدوم از اینا نشدم صورتتم به طرف مائده

برگشت

-راستی چه کاره ای؟

چشم ریز کرد و حالت متفکری به خودش گرفت

-شغل که نه ! ولی تو یه مجله یه ستون بهم دادن و متن ادبی می نویسم

با ستایش نگاهش کردم

-به به پس تو دارو دسته ی شاعرا و نویسنده هایی به بالا نگاهی

انداخت

-اوم ، اگه به شاعرا و نویسندہ ہا بر نخورہ خندید م ہمیشہ وسط حرفہای جدی کہ می زنی یک حرف خندہ دار ہم می زنی

چشمہام از بی خوابی می سوخت

چشم بستم و با انگشت شصت و اشارہ چشمہام رو فشار دادم -چشمام می سوزہ

گوشہ ی چادرش رو روم مرتب کرد

-خب بخوایید دیگہ

برام این فرجہ ی نزدیکی حسہای خوبی بہ ہمراہ داشت -خیلی ظالم ، نہ -چرا؟

-واسہ این کہ تو رو مجبور کردم بشینی خودم بخوابم

-نہ مهم نیست ، من کہ خوابم نیامد حداقل یک کار مفید انجام بدم کمی سرم رو بلند کردم

-نہ عذاب وجدان دارم پا می شم

- نہ بخوایید وقتی کنارم باشید دل منم آرومہ کہ کسی نزدیکم نمی شہ

این دختر ہمہ پیش خواستی بود مخصوصا پاکی و حیاش نیروی شدید بی خوابی بر ہمہ ی حس ہام غلبہ کرد و خیلی زود ہوشیار ی از چشمہام گرفت

ویا شاید حس آرامش ساطع شدہ از مائدہ بود کہ ہوشیاریم رو و ہینوتیزم کرد

با صدای آرومی اسمم گفته می شد ، کمی لای چشمهام رو باز کردم - آقا هادی ، آقا هادی

هنوز اسیر خواب بودم و کمی خودم رو جابجا کردم و دوباره چشم بستم

خودم هم شک داشتم حدسم درست باشه

کمی چشم وا کردم ولی صورت مائده توی زاویه دیدم نبود

-چشمهام رو

بستم مائده

خودتی؟ -

شک داری د

کمی آروم

شدم

-فقط اگه خواب می بینم بگو تا چشمام رو وا نکنم

منتظر جوابش نشدم ، چشم وا کردم و یکدفعه به طرفش برگشتم تا حالت صورتش رو بینم

سعی در جمع کردن خنده ش رو داشت و کمی خون زیر پوست گونه هاش جریان پیدا کرده

بود

دستش رو از روسرم کشید و بین موهای خودش فرو برد خودش رو به

اون راه زد دیر شد پاشی دیدگه

چشم‌ام رو

بستم

ادامه ا

ش ادامه

ی چی؟

من خوابم

دیگه!

بیدار کرد

نم رو

ادامه بده

خندید

خواب دیده بودید

به خودم تکونی دادم و از حالت درازکش به نشسته تغییر موضع دادم خیلی لوسی بزم خندی

د

ظهر شد ، به هیچ جا نمی‌رسیم

ساعتی بعد تو ی کلانتری بودیم و مایه رو برای افسر دلسوزی که با غصه به حرفهامون

گوش می‌کرد تعریف کردیم

از روی سندلیش بلند شد و عصبی توی اتاق دوری زد

آقای صاحبان به خدا خسته شدم از بس از این موارد پیشم میاد دوباره روی سندلیش
نشست

افسردگی گرفتم ، دیگه می خوام باز خرید کنم خودم رو برم تو کنج خونه خودم رو اسیر
کنم تا دیگه

نشنوم که دختری رو دزدیدن ، بچه ای رو آزار و اذیت کردن ویا نامردی به ناموس مردم
دست درازی کرده

درکش نمی کردم ولی حالش رو می فهمیدم همین دیشب دزدی به

احساساتمون شیخون زده بود هر دو با هم آهی کشیدیم

کمی به ورق های روی میزش خیره شدو بعد لب به سخن وا کرد نمی ذاریم راست
راست راه بره

و شروع به نوشتن روی برگه ای کرد و بعد برگه رو به طرف من گرفت

این برگه رو ببر پزشک قانونی ، براشون نوشتم تمام اثار زخم و کبودی روی
بدنتون رو توی پرونده

ثبت می کنن ، یک دیه ای به گردنش بندازم تا دیگه هوس نکنه مزاحم ناموس مردم
بشه برگه رو ازدستش گرفتم

از خانمت هم تو بخش تشخیص هویت اطلاعاتی مبنی بر شکل ظاهر و اسم اون فرد گرفتن

کمی مکث کرد و از جا برخاست

چون آشنایی قبلی در کار بوده ان شالله به زودی پیداش می کنیم ، غصه نخور

دست دادیم و خداحافظی کردیم

از اتاق که بیرون اومدم به طرف بخشی که مائده اونجا بود رفتم مائده روی صندلی کنار

سالن کلانتری نشسته بود جلوه که رفتم متوجهم شد از جاش بلند شد سلام ، بیا بریم

علیک سلام

و دنبالم به راه افتاد

الان باید بری م پزشکی قانونی؟ آره ، باید

نقره داغش کنن ، نامرد رو وسکوت که جواب

مائده به حرفم بود کارهامون تموم شد ،

خسته و گرسنه توی ماشین نوید نشستیم

راستی نمی خواین ماشین دوستتون رو بهش پس بدید کمی به پشتی

صندلی تکیه کردم

نه ، بهش پیام دادم ، گفتم امروز گرفتارم رو به

مائده کردم و با ذوق گفتم مائده گشمنه کجا بریم

نهار؟ مائده هم حالت فکر گرفت و گفت

بریم خونه یه املت مامان پز خوشمزه بخوریم ماشین رو
روشن کردم

خونه نه ! بریم یه جای خوب

اشاره ای به صورتش کرد با

این صورت درب و داغون همه

نگام می کنن

لحظه ای به طرفش برگشتم واخمی کردم

چشمهای هر کی که نگات کنه از حدقه در میارم لبخندی زد

از اون لحاظ نمی گم ، هر کی منو با شما ببینه فکر می کنه یک فصل همو زدیم بعد خسته

شدیم اومدیم بیرون غذا بخوریم

به حرفش با صدای بلند خندیدم

حرف مردم رو ولش کن ! می خوام به یک جای توپ مهمونت کنم ، حالا چه جور غذایی

دوست داری

؟

دیزی ، کباب ، فست فود ، چینی ، لبنانی ، کدومش

رو می پسندی ببرمت همونجا بانو لبخندی زد و کمی

سکوت کرد

من که می گم همون املت خونگی خیلی هم خوبه

ماشین رو از توی پارک در آوردم و در حالی که با یک دستم رو ل رو می گردوندم وارد خیابون اصلی شدم

نه دیگه ، دلم می خواد بعد چند ماه زندگی مشترک بالاخره ی ک جا مهمونت کنم

لبخند کمرنگی زد و کمی فکر کرد

بهش نگاهی کردم و با علامت سر و صورت ازش جواب خواستم اونم با نگاهی که یک

حسی توش نهفته بود نگام کرد مدل غذاش فرق نداره ولی سکوت کرد ولی چی ؟

یه جایی بریم که تا حالا نرفته باشید

متعجب شدم نگاهم رو از خیابون گرفتم و به صورت مائده دوختم من نرفته باشم ؟

اونوقت از کجا بفهمیم غذاش خوبه؟ دستش گوشه ی چادرش رو به بازی گرفت

خب...غذاش فرقی نداره خوب باشه یا بد پشت چراغ قرمز به آرومی ترمز کردم با یک

مشت سوال توی سرم نگاهش کردم

پس چیش مهمه؟ واضح صحبت کن من منظورت رو نمی فهمم مائده از شیشه ی

کنار دستش به بیرون زل زد این مهمه....یعنی بگو دیگه

گوشه ی لبش رو لحظه ای به دندون گرفت و رهاش کرد اینش مهمه که با کس دیگه ای اونجا...خاطره نداشته باشید سکه ی احساسم صاف صاف بود و افتاد و تماس با احساسش برقرار شد

مائده می خواست جایی ببرمش که با آرزو نرفته باشم منظورش از کس دیگه آرزو بود

اون دوست داشت با من خاطره هایی داشته باشه که رد پای زن دیگه ای توش نباشه
مائده هم در بین احساسات دفن شده ش ، احساسات ناب و کمیاب وجود داشت
اول دهنم از این ظرافت فکرش باز موند وبعد خنده ای کنج لبم خونه کرد
آهان گرفتم....باشه! یک جایی می برمت که مال لحظات تنهایی خودمه، با آرزو و یا هیچ کس دیگه ای هم تا حالا اونجا نرفتم و خاطره ندارم
از اینکه خوب منظورش رو گرفتم به سرعت با چشمهای گرد شده به طرفم رو گردوند
چشمکی به چشمهاش که چند حس توش غوغا می کرد، زدم مائده خانم! خیلی عزیز ی که می خوام توچینی نازک تنهایی هام ، شریک بشی

لبخند و باز هم حرفهایی که پشت نگاهش پنهان می کرد وارد رستوران
غذاهای خانگی ترنج " شدیم

محیطی که با نورهای مخفی نوپردازی شده بود و درعین روشنای ی هوا ، داخل رستوران
به تاریکی می زد

صاحب رستوران که پسر جوون و خوش تیپی بود به محض دیدن من از جاش بلند شد کمی خم شد و سلام و خوش آمد گویی کرد

منم متقابلا چون همدیگه رو به دلیل همین آمد و رفت هام به رستوران من می شناختیم سلام گرمی مهمونش کرد

نگاه صاحب رستوران لحظه ای روی صورت مائده رفت و برگشت دستش رو گرفتم و رو به طرف پناهگاه تنهایی هام کشوندم آقا هادی زشته چکار می کنید خودم دارم میام میز دونفره ای که همیشه میزبان خلوتم بود خالی بود با دست اشاره ای کردم و به مائده نشونش دادم اینم همدم تنهایی هام

نگاه مائده روی میز و دیزاین اون قسمت چرخید و روی تابلوی صورتک های قسمت بالای میز گیر کرد

پسندیدیش؟

دو قدم جلوتر اومد

یه حسی به آدم القا می کنه ، این همه صورت کنار هم تو یه قاب ، با حسهای مختلف

سالها این تابلو رو دیده بودم و ارتباطی باهاش برقرار نکرده بودم ، بی تفاوت گفتم

من می خوام دستام رو بشورم تو نمیای؟ یکدفعه

از حس تابلو بیرون پرید

وای چرا منم میام ، دستام رو به همه جا زدم و پشت سر
من راه افتاد

وقتی دستهام رو شستم به طرف میز دایره شکل که پاتوقم بود راه افتادم

مائده روبروی میز ایستاده بود

جلوتر رفتم چرا نمی شینی؟

کمی کنار رفت و میز رو به من نشون داد و باهیجان گفت روی میز رو نگاه
کنید

حالا که کمی کنار رفته بود منظره ی میز، پیش چشمم خودنمایی می کرد

میز با شمع هایی که توی تنگ های کوچک آب شناور بودن ، به شکل قلب تزیین شده بود
به صورت مائده نگاهی کردم

چشمه اش از دیدن این صحنه ستاره بارون شده بود یا نه یک قلب هم توی

چشمه های مائده نور افشانی می کرد چه شیک

توی صورتم نگاه

کرد نه ، چه رویایی

تو بشین ، من الان میام

مائده آروم و تحت تاثیر انرژی زیبایی میز روبروش با ملایمت روی صندلیش نشست

ومن به طرف وحید صاحب جوون رستوران رفتم نگاه اونم برق
می زد

چکار کردی وحید جان
خندید

یادته هر وقت میومدی می گفتم بازم که تنها اومدی بقیه حرفش رو
من تکمیل کردم

منم می گفتم کسی که لیاقت این پاتوق آروم رو داشته باشه پیدا نکردم
ومتفکرنگاهی به مائده کردم

چی شد که این دختر پا تو سرنوشتم گذاشت وحید ادامه
ی حرفم رو ادامه داد

منم می گفتم هر وقت اون بانو رو پیدا کردی و اینجا آوردیش یه سورپرایز پیش من دار
ی به میز چشم دوخت

اینم سورپرایز وحیدترینج برای شما و بانو

نگاه قدر شناسانه ای بهش کردم و باهم دست دادیم ممنون رفیق گل
کاشتی ، بانو بدجور محو دیزایننت شده قابلتون رو نداره ، در ضمن سفارش
بده تا غذاتون رو بگم آمادهکنن

باشه الان می پرسم اطلاع می دم

بالای سر مائده رسیدم

با گوشیش در حال عکس گرفتن از شمع‌ها بود تا منو دید

گوشیش رو گوشه‌ی میز گذاشت چی شد؟

روبروش پشت میز

نشستم چی رو چی شد

د

بازوهاش رو روی میز گذاشت

قضیه‌ی این شمع‌ها لبخند ملیحی

زدم

یک هدیه است به خاطر اینکه اولین دفعه است تک نبودم و زوج اومدم

ابرو بالا انداخت

واقعا؟

با تکون دادن سر جواب مثبت بهش دادم مائده

کمی سرش رو خم کرد

ولی من فکر می‌کنم قضیه یک چیز دیگه باشه جای تنگ

ها رو کمی جابه‌جا کردم مثلا چیه قضیه‌ی این شمع‌ها؟

من فکر می‌کنم صورت منو دیدن اینجوریه با این شمع‌ها به شما پیام دادن

با دست به حالت چیندن قلب مانند شمع ها اشاره کرد بابا عشق ،
 محبت ، ملایمت این همه خشونت چرا اول به چشمه اش خیره شدم و
 بعد خندیدم

مائده وسط حرفها ی جد ی ، این طنز را رو از کجا میاری شونه بالا داد

چ
 ی
 ب
 گ
 م
 م
 ن
 م
 با
 ز
 و
 ه
 ا
 م
 ر

و
ر
و
ی
م
ی
ز
گ
ذ
ا
ش
ت
م
,
ا
گه
م
ش
ت
د
س

ت
م
و
ن
ر
و
با
ز
م
ی
کی
ر
د
ی
م
د
س
ت
م
و
ن

به
ه
م
م
ی
ر
س
ی
د

خب مائده خانم چی میل دارید سفارش بدم انگشت
اشاره م رو بالا بردم

باید عرض کنم این رستوران غذای خونگی داره و مادر همین دوستم خودش غذاها
رو آماده می کنه و

از اشکنه تا فسنجون و قورمه سبزی همه چی دارن توی
چشمه‌هاش زل زدم حالا بانو شما چی میل دارید سفارش بدم
لبش به خنده کنش اومد خودتون چی میل دارید؟

کمی خودم رو روی صندلی جابه جا کردم

راستش من هوس ماکارانی کردم ، ماکارانی های دست پخت این خانم حرف نداره

کمی چشمه‌هاش رو در حالت فکر کردن ریز کرد

منم اتفاقا هوس یه ماکارانی چرب و چیلی کردم و از قضا دلم می خواد بینم این ماکارونی
تعریفی چه مزه ای داره

با دست اشاره ای به گارسون کردم نزدیک اومد
سلام کرد و خواست منو بده

نه نمی خواد ، لطفا دوتا از اون ماکارانی های مخصوصتون لبخندی زدو چشم گویان به
طرف پشت صحنه ی رستوران راهی شد

گارسون که رفت ، مشتم رو باز کردم وانگشت های مائده رو گرفتم خوشحالم که پیشم
هستی

لبش خندید ولی آثار غم تو ی چشمه اش هویدا شد همیشه
پیشم می مونی ؟

تمام صورتش رو هاله ای از غم پاشیدن آهی
کشید

من به عاقبت این ارتباط امیدوار نیستم
ابروهام به هم نزدیک شد
د چرا اینقدر سختی
مائده؟

چرا غیر قابل نفوذی ، مثل یک جسم گرد می مونی که از هر طرف شروع می کنی آخرش
بازم به اولش می رسی

یکی از دستهایش رو از تو دستم بیرون کشید و به بازی با تنگ ها پرداخت
این زندگی یک معادله چند مجهولی شده که از هر طرف حساب می کنم حاصلش درست
در نیامد

دستم رو روی دستش گذاشتم تا نگاهم کنه و حرف بزنه اونوقت چرا؟
سرش رو کج کرد

الان نه آقا هادی ، بزارید انرژی و حس مثبت اینجا حرومون نشه دست هاش رو رها
کردم

سکوت کردم و به پشتی صندلیم تکیه دادم
حرفهای اونو و فکرهای خودم با هم توی سرم بلند بلند صحبت می کردن

معادله چند

مجهولی من

عشق

آرزو

خواستن

مائده

دل من ، دل مائده ، دل آرزو

چه مثلث نا هماهنگی ، توی علم ریاضی همچین مثلثی مساحت نداره به جاش تا دلت بخواد

زاویه داره و زاویه داره و زاویه

زاویه تنهایی ، زاویه قول و عهد ، زاویه ی عشق و خواستن و زاوی ه ی تعهد

سرم درد می کنه ، باهم بلند صحبت نکنید

ماکارونی خوش رنگ و لعاب ، روبرومون قرار گرفت با ترشی لیته و سالاد شیرازی

مخصوصشون

که به جز خیار و گوجه و پیاز ، فلفل دلمه ای هم توش خودنمایی کردو منو از دنیا ی فکر

خیال به واقعیت پرتاب کرد

نگاهم از ظرفهای چینی لبریز ماکارونی به چشمهای بی قرار مائده رسی د

سرگرمه های تو هم من حالش رو بد کرده بود دلم به حال

دلش سوخت

اولین بار بعد این همه مدت بیرون آورده بودمش و حالا قیافه ی شمر تحویلش می دادم

نفس عمیقی کشیدم و لبخندی زدم

شروع کن ، طعمش خیلی عالییه گوشه ی

لبش رو گزید ناراحتتون کردم؟

قاشق و چنگال رو از توی نایلونش در آوردم و به دستش دادم نه چرا ناراحت بشم

، غذاتو بخور سرد می شه

بی میل قاشق و چنگال رو از دستم گرفت و توی ظرفش به باز یدرشون آورد مائده نگام

کرد

با سر و چشمم اشاره به ظرف غذاش کردم بخور
صداش خش داشت

اگه اون تعهد ، و به زبون آوردن عشقتون نبود ، شاید تا الان ما هم یک زندگی عادی
داشتیم

توی صورتش رو سیر کردم از همه ی جوانبش

و بعد به صورت بق کرده اش زل زدم بخور
مائده

صدام رو با هیجان به گوشش رسوندم

تو ی ماکارونی هاش لوبیا قرمز هم داره تا حالا دیده بودی؟ آب گلوش رو قورت
داد

نه

صندلیم رو کشیدم کنارش ، صورتم روبه صورتش نزدیک کردم ، اونقدر که رنگ چشمه‌اش
رو واضح دیدم

قهوه ای نبود

یک نوع سبز و ماشی و عسلی مخلوط بود

یک لحظه محو جادوی چشمه‌اش شدم و حرفم یادم رفت ولی نگاه سوالیش

هوشیارم کرد مائده جان ، الان چرا ناراحتی؟ گردنش رو به پایین خم شد

قاشق و چنگال رو تو ی ظرفش رها کرد و دست ممت شده اش رو روی پاش گذاشت
 با حرفهام ای ن لحظه ها رو خراب کردم
 کمی فاصله ام رو با صورتش بیشتر کردم دستش رو از زیر میز گرفتم اگه بغض کنی و
 نخندی ، همه ی حال و روز و لحظه مون خراب می شه
 دستش رو فشردم

مائده بخند ، اینجوری که می کنی دلم ماتم می گیره لبخند کمرنگش با
 بالا اومدن آهسته ی سرش همراه شد چشم

قاشق و چنگال رو برداشتم ، ظرف غذا ی مائده رو جایی بین خودم و خودش کشیدم
 با لحنی سرخوش گفتم

دوست دارم باهات تو یه ظرف غذا بخورم

خنده اش پر رنگ تر شد

ظرف رو کمی بیشتر به طرف من سر داد

اشکالی نداره

فکر کن صد در صد اشکال هم داشت من از فکرم کوتاه نمیومدم ما کارونی ها رو دور چنگالم
 پیچیدم و اولین لقمه ی این غذا رو من به دهان گذاشتم
 مائده با اون خنده ی کنج لبه اش منو نگاه می کرد

انگار کمی آروم شده بود بخور و گرنه
سرت کلاه می ره ها

خنده اش پهن شد و قاشق و چنگال تو ی دستش ساکن شدن و به حرکت در اومدن
صورتش به هم کشیده شد و دستش روی لبهاش سدش د اوف ، دهنم
سوخت ، چقدر تنده شیطنت خونمون کم شده بود عاشقانه بهش چشم
دو ختم

جان اوف ، می خوامی من جون فدایی کنم ماکارونی ها رو بخورم تا تو دهنت نسوزه
لبهاش رو جمع می کرد که نخنده

نخیر ، زحمت می شه براتون ، خودم این مسئولیت خطیر رو به عهده می گیرم
خوشحالیش ، شادی به دلم سرازیر کرد ها
بارک الله دختر خوب ، پس بسم الله غروب شب
به خونه رسیدیم

نوید زنگ زده بود و گفته بود ماشینم رو درست کرده و دم در خونه منتظرمه
از ماشین که پیاده شدیم ، نوید به ماشین تکیه داده بود و منتظرمون بود
با دیدنمون با چند قدم خودش رو به ما رسوند سلام و
احوالپرسیش رو با مائده شروع کرد

تمام حواسم به نوید بود که تمام مدت چشمش به سنگ فرش های کف خیابون بود
مائده بعد از احوالپرسی کوتاهش ، عذر خواهی کرد و عزم رفتن به خونه رو کرد

مائده که از مون دور شد نگاه

نوید تا صورتم بالا اومد دستم

رو فشرد

چطور ی رفیق ، چه بلایی سر صورتت اومده ، وای وای خودتم که به صافکاری احتیاج دار
ی

قیافه ی متحیر منو که دید ، سری تکون داد چیه

جن دیدی؟ لب وا کردم

نه جن ندیدم ولی توی شوکم

از وقتی مائده از ماشین پیاده شد ، تو چشمت درویش شد و گردنت شکست از بس خم
کردی اون گردن

بیچاره رو ، قضیه چیه ؟ ندیده بودم از این کاراهم بلد باشی دستی به شونه ام زد

دستت درد نکنه رفیق ، منو چطور ی می دیدی تا حالا ؟ به ناموس رفیقم که زل نمی زخم ،
این تو قاموس رفاقت ، خیانت خنده ی تمسخر آمیزی کردم

هه، نگو باور می کنم ! پس چطور وقت دیدن آرزو چشمت موزاییک ها رو نمی
شماره و

لحظه ای سکوت کرد و تو ی چشمهام زل زد تو آرزو رو
 با مائده خانم یکی می کنی؟ منتظر بقیه ی حرفش
 بودم

اولا که آرزو ناموست نیست ، ثانيا هر آدمی خودش با رفتار و منش و ظاهرش می گه چطور
 ی باهام برخورد کنید

نفسش رو از بینی بیرون داد

مائده خانم با متانت و طرز لباس پوشیدنش می گه به من به چشم یک انسان نگاه کنید
 نه یک زن ولی

برعکس آرزو با تمام حرکات و رفتار و عشوه اش می گه من زنم ، نه ، اصلا همه ی
 حرکاتش داد می زنه به من نگاه کنید

سر ی تکون داد

ولش کن رفیق ، نگفتی صورتت چکار شده ، حرفه اش
 برام تلنگر بود

من که جوون بیست ساله نبودم چرا با این خصوصیات آرزو محوش شده بودم

همه ی حرفه های نوید عین حقیقتی بود که تو دلم خونه داشت ولی چرا ازش دور شده بودم
 ، چرا حقیقت ها ازم فراری بودن

شاید تنهایی هام و زبون گرم آرزو ، باعث شده بود برای درد تنهاییم به آرزو پناه ببرم

نوید دستش رو جلوی چشم تکون داد هی
رفیق چرا هی می ری تو کما؟ لبخند کم جونی
زدم

همونی که ماشینم رو به اونروز انداخته بود ، به خونه م هم حمله کرده بود ، معلوم نیست
اگه دیرتر رسیده بودم
آهم حسن ختام حرفهام بود

چشمهای گشاد و اخم پر رنگش نشون می داد تا ته حرفم رو خوند از صبح هم کلانتری
و تشخیص هویت و اینجور جاهاییم ابروگره کرده و متفکر گفت مگه دشمن داری پسر؟

با سر پنجه ی کفشم ریگی رو به بازی گرفتم
خواستگار مائده بوده

می خواست بهم زخم بزنه می خواست
زهر تو زندگیم بریزه رنگش عوض
شد

برو خدا رو شکر کن بلا از سرت گذشته ولی پیگیر قضیه باش تا یار و رو به زندان ننداختی
ول کن ماجرا نباشی هادی

نه بابا ساده ای ! این آدم خطرناکه تا تو زندان نباشه دلم آروم نمی گیره

نوید سوییچ ماشین رو جلوی صورتم گرفت اینو بگیر
داداش ، سالم ، سالم تحویل شما با هم دست دادیم

ممنون رفیق ، بودنت خیلی کمکم کرد منم
سوییچ ماشینش رو پس داد م

سوییچ رو تو ی مشتت محکم فشرد

خیلی ناراحت شدم ، خدا کنه زودتر یارو پیدا بشه ، فعلا دستی رو ی شونه م زد
وماشین رو دور زد و توی ماشینش نشست دستم به علامت خدا حافظی بالا رفت کمی
دنده عقب رفت و دوباره برگشت هادی

نزدیک ماشینش

شدم بله

سرش رو از شیشه ی ماشین بیرون آورد

من اگه جای تو بودم خونه م رو عوض می کرد ، خونه ت دیگه امن نیست ، آدم عوضی
هزارتا راه

واسه ی ضربه زدن بلده ، یک فکر ی به حال خونه ت بکن دلم ریخت مثل
بهمن که از کوه فرود بیاد

خدا بعضی مواقع فرشته هاش رو تو جلد آدما می فرستاد تا بعضی چیزا رو بهت گوش زد
کنن

امروز نوید فرشته ی بیداری من بود باشه
، ممنون دادا ش

سری تکون داد و در کمتر از ثانیه ماشین نوید توی پیچ خیابون گم شد
کلید توی در انداختم و وارد حیاط شدم مائده روی پله
ی جلوی در سالن نشسته بود جلوتر رفتم از جاش
بلند شد چرا نرفتی تو خونه

گوشه ی چادرش رو به دست گرفت و پشت چادرش رو در حال ی که کمی خم شده بود با
دست می تکوند همینطور ی ، گفتم هوا خوبه یکم هوا بخورم

هنوز غرق حرفها ی نوید بودم و حرف مائده برام عادی اومد من پا به سالن
گذاشتم و مائده هم پشت سرم اومد من برای تعویض لباس به اتاقم رفتم

وقتی برگشتم لباس های بیرون مائده رو تا کرده روی دسته ی مبل دیدم
و خودش رو توی آشپزخونه ، نشسته پشت میز نهار خوری به طرفش
رفتم و صندلی دیگه ای رو اشغال کردم چرا لباسات رو توی اتاق
نداشتی؟

یکی از گلبهرکهای گل روی میز رو مثلا تمیز می کرد خسته بودم ،
حالا می ذارم به در اتاقش نگاهی انداختم می ترسی بری تو اتاق

چشمه‌اش می گفت آره ولی زبونش

نه ، چرا بترسم ، یک اتفاقی بود تموم شد رفت به صورتش

زل زدم واقعا ؟

لبخند کمرنگی گوشه ی لبش جاگیر شد

اگه می خواستم از هرچیزی بترسم که نمی تونستم تو ی خونه ی فریبرز زندگی کنم

چشم به گلهایی که مائده رو مشغول کرده بود انداختم به هر حال ، می

خوام خونه رو عوض کنم دستش رو ی گلبرگ ها از حرکت ایستاد

جدا ، چرا؟

نوید ، همین دوستم که دم در بود ، می گفت آدما ی عوضی برای اذیت کردن راه زیاد

دارن ، خونتون

رو یک جایی ببرید که کسی آدرسش رو یاد نداشته باشه نفسی آسوده ای

کشیدولی قصد در پنهان کردنش داشت مائده مطمئنی من برم تو اتاقم

بخوابم تو نمی ترسی؟ دستهایش رو روی سینه گره زد بود بله مطمئنم

نزدیکش شدم

نگاه کن من می تونم مثل دیشب رو پاهات بخوابم تانترسی جلوی خنده ش

رو گرفت

لازم نکرده ، تا صبح دمار از روزگار پاهام در میاد جدی بهش
نگاه کردم

واقعا؟ ولی من که اصلا دردی حس نکردم

بله نبایدم دردی حس می کردید ، شما لژ نشین بودید خنده م کش
اومد

آخ نمی دونی چقدر کیف می ده آدم تو آرامش بخوابه اونوقت با چشم بهش اشاره کردم

طرف مقابلت تا صبح نتونه بخوابه

لباش انحنای ناراحتی گرفت بدجنس

خنده ی بلندی کردم و دوقدم به طرف اتاقم رفتم و ایستادم به طرفش
برگشتم

با یه حسی نگاهم می کرد

یه پیشنهاد بهترم دارم که نه سیخ بسوزه نه کباب همونجور

نگاهم می کرد

نمی پرسه چه راهی انگشت

اشاره ش رو بالا برد

صبر کنید من بشینم ، مثل اینکه شما تا صبح به جای خواب می خواین پیشنهاد

بدین

وروی مبل دونفره ی پشت سرش نشست هر
دو به هم نگاه می کردیم

پاهش رو روی مبل بالا کشید و چهار زانو نشست خب چه
پیشنهادی داری ن

یکم به چشمهای از کم خوابی قرمز شده ش خیره شدم پیشنهادم اینه
که تو بیا برو رو تخت من بخواب

خب چه کاریه روی همین مبل می خوابم خب تخت
من با مبل یه فرقی داره شونه بالا انداخت

چه فرقی داره ، این مبل راحتی هم خیلی برا خواب راحتی تخت من یه چیزی
داره که مبل نداره

خیره نگاهم
کرد چی؟

خنده ی کنار لبم از لبم دور نمی شد

خب قشنگم ، تختم من منو هم داره مبل که منو نداره با چشای گرد
فقط نگاهم می کرد کم نیاوردم وادامه دادم

ولله چیه اینجا روی این مبل تک و تنها بخوابی ، به قول یکی از دوستانم بیا در آغوش اسلام

خنده ی دندون نمایی به مات موندنش کردم پررویی رو
 تموم کردم سکوت علامت رضایت؟ هنوز نگاهم می کرد
 اگه خسته می شی خودم پیام ببرمت ، دندم نرم هر زحمتی رو برای آسایش شما به جون و
 دل می پذیرم
 یکدفعه دور و برش رو نگاه کرد و کوسن مبل رو برداشت و به طرفم پرت کرد
 خودم رو کج کردم و کوسن از کنارم رد شد بچه پرو ، هر
 چی هیچی نمی گم ادامه می ده از خنده قهقهه می زدم
 من که می دونم از شنیدن پیشنهادم تو دلت دارن قند می سابن ، چرا حاشا می کنی
 ابرو گره داده بود و معترضانه اسمم رو صدا زد آقا هادی
 لبهام رو از خنده جمع کردم

جان آقا هادی

همونطور اخمو نگاهم می کرد اخمی که
 خنده ش رو رسوا نکنه فدا ی اون آقا هادی
 ی گفتنت دوباره خون تو گونه هاش پمپاژ
 شد برید دیگه

دستام رو به علامت تسلیم بالا بردم

ولی بازم فاز شیطنت داشتم

اگه از اون نارنجکای دور و اطرافت پرت نمی کنی پیام جلو کارت دارم

با دست چشمه‌هاش رو ماساژ داد

چه کاری؟ برید بخوابید صبح شد دوباره با چند قدم

خودم رو روبروی مبلش رسوندم خب شب بخیر نگفتی

خب لازم نبود برگردید از همون جا بهتون شب بخیر می گفتم کمی مکث کرد و ادامه

داد شبتون بخیر

کنار مبلش زانو زدم انگشت اشاره م رو روی صورتم گذاشتم و چشم بستم و گفتم عمو بره

بخوابه

من عمو ندارم پاشید برید بخوابید

چشمام رو باز کردم سعی می کرد نخنده

ایستا

دم

بی

احسا

س

مخالف مائده یک قدم برداشتم و دوباره رو برگردوندم لبه‌اش رو جمع کرده بود و باختم تصنعی نگام می کرد من شب بخیر نگفته بودم به طرفش رفتم

قصدم رو تو نگاهم خوند ، خودش رو توی پشتی مبل فرو کرد و دستهایش رو روی صورتش حائل کرد از صورتش شیرین تر توی دیدم ظاهر شد شبت شیک عزیزم بازم پشت دستهایش پنهون موند الان نگاهم نمی کنی همه چی حله؟

کبک من تو سرت رو توی برف قایم کنی من که می بینمت بازم جوابم رو ندا د خنده ای کردم وبه طرف اتاقم رفتم

حین اینکه تو چهارچوب در بودم به طرفش برگشتم

کبک خوشکله ، اگه کارم داشتی صدام کن ، من خوابم سبکه خودم هم از صفتی که بهش دادم خنده م گرفت

چند ساعتی گذشته بود و تازه به خواب رفته بودم که با صدای خش خشی از خواب بیدار شدم ترس توی دلم افتاده بود

با عجله از توی تخت بلند شدم و به طرف در رفتم باز کردن در سخت شده بود

در رو که با سختی باز کردم یکدفعه جسمی روی پام افتاد یک آن ترسیدم و خواستم عقب بکشم

ولی از دیدن صحنه ی رو بروم روی پاهام نشستم

مائده دست به پشت سرش می کشید و آروم آخ آخ می گفت به صورت جمع شده ش نگاهی انداختم چی شد ی تو؟

همونطور که کج روی زمین افتاده بود، سرش رو هم ماساژ می داد با صورت مچاله نگاهم کرد

سرم خورد به استخون زانوتون نگاهش

به طرف ساق پام کج شد استخونه یا

سنگ ، سرم داغون شد لبم به خنده کش

اومد

اونوقت پشت در اتاق من چه کار می کردی؟ نکنه کشیک

منو می کشی صورتش جدی شد

نخیر ، چرا باید کشیک شما رو بکشم ، مگه جاسوس م دستم رو

دراز کردم تا از روی زمین بلند بشه پاشو رو زمین سرده ،

دستش که توی دستم نشست با یه حرکت از زمین بلندش کردم

نگفتی پشت در چکار می کردی؟

خودش رو بغل کرد ، معلوم بود کمی سردشه

راستش....راستش

منم دست به سینه رو بروش ایستادم

خب

نگاهی تو صورتم انداخت

یعنی ...خب اولش نمی ترسیدم ولی نصف شب از تو حیاط یه صداهایی میومد

مکت وسط حرفهاش گذاشت

سرش به پایین خم شد

گفتم امن ترین جا دم در اتاق شماست ، واسه همین اومدم پشت در اتاق شما خوابیدم که

شما هم منو ناقص کردید

ودستی به پشت سرش کشید

دست زیر چونه ش بردم و صورتش رو بالا آوردم چرا صدام

نکردی؟

نگاهش ولی به زمین دوخته شده بود نمی

خواستم بیدارتون کنم سری تکون دادم

نوچ نوچ ، کی می خوی تعارف رو کنار بزاری

با یک دست پتوی رو تختم رو بالا کشیدم و روی سرشونه هاش کشیدم

پتو رو با دودستش جلوی سینه ش محکم گرفت ممنون

اذیتش که می کردم ته دلم قنچ می رفت در

ضمن از در اتاقم امن تر تخته و نیش بازم رو

تحویلش دادم سرش رو به طرف در گرفت

من برم روی همون مبل بخوابم

روی تخت نشستم و گوشه ی پتوش رو کشیدم خودتو

لوس نکن ، بیا بشین نمی خورمت

وبا خنده و نگاهی ، به چشمه اش آرامش تزریق کردم

گوشه های پتو رو از روی زمین جمع کرد و زیر بغلش زد و آهسته کمی دورتر از من

نشست

مثل اینکه خواب بهمون حروم شده

آهی کشید

حالا حس اون بچه ها که دزدیده می شن و تا سالها فوییا دارن رو درک می کنم ، کاری به

شجاع و

ترسو بودنند نداره ، ناخودآگاهت رو آسیب می رسونه دستم رو روی شونه ش انداختم و به

طرف خودم کشیدمش یه دوست دارم تو کار املاکه ، حتما فردا برای خونه یه کاری می

کنم

دستتون درد نکنه ، من که اصلا به چشمم نمی بینم برم تو اتاقم لبخندی به صورتش
 زدم می خوی بیرمت خونه ی مامانت رنگ صورتش عوض شد من که اعتراضی
 نکردم

چرا رنگ به رنگ می شی ، باشه نمی برمت ، خونه ی بابای من چی ؟ اونجا می ری
 خواست از زیر دستم بلند شه من
 میرم رو همون مبل بخوابم دستم رو
 روی شونه ش فشار دادم خنده م
 گرفته بود

باشه بابا! بشین ، پیشنهاد بود ، نبردمت که بازم
 دلم شیطنت می خواست

یعنی اینقدر عاشقم شدی که نمی تونی دوریم رو تحمل کنی؟ دوباره خیز برداشت
 محکم تر شونه ش رو گرفتم
 باشه بابا ، چرا هی اولتیماتوم می دی ، شوخی کردم
 پشت سرهم خمیازه می کشید و پشت دست ، پنهونشون می کرد دلم به حالش
 سوخت

حواسش رو سعی کردم با سوالم پرت کنم

- خونه ی مامانت رو که می دونم به خاطر فریبرز دوست ندار ی بر ی ، ولی چرا با بابا ی من مشکل

دار ی مائده؟! یه علامت سوال بزرگ توی فکرم چشمک می زنه گردنش به طرفم برگشت

می دونم براتون سواله که چرا با باباتون سر ناسازگاری دارم اما آب دهانش رو قورت داد و نگاهش محدوده ی چشمانم رو فتح کرد اما صلاح می دونم از قضیه ی بین ما خبر دار نشید ولی فقط همینقدر بگم که قبول کردن این ازدواج به خاطر باباتون بود و سرش رو به پایین خم شد

دو تا دستم رو دوطرف دوتا شونه ش گذاشتم

منو نگاه مائده! حالا که بیشتر وسوسه شدم بفهمم قضیه از چه خبره سر به زیر لبخند می

زد وسوسه ی ا

دار ی بلا می شی ها مائده! من! فضولم؟ لبه اش رو جمع می کرد تا نخنده

من نگفتم که! خودتون گفتید

چشمهام رو ریز کردم و اخم تصنعی کردم دار ی از پوسته ی مائده ی مظلوم در میای ها بازم سر به زیر لبخندش رو پنهون می کرد به صورتش زل زدم

مائده به آرامش درونی داشت که وقتی پیشش می نشستی ازش و ا می گرفتی
 نگاه سنگینم که روش سایه انداخت، خورشید نگاهش سوالی به طرفم چرخید
 چیه ، چرا اونجوری نگام می کنیدی؟ یک
 طرف لبم به خنده کش اومد
 یک چیزی ، چند وقته که تو دلم بدجوری سنگینی می کنه ، می خوام بهت بگم
 لبخندش کمرنگ شد و نگاه شیرینش دلم رو مزه دار کرد خب بگید
 مائده ، دلم نمی خواست آشناییمون اینجوری باشه ، دلم می خواست وقتی که پا تو
 زندگیم گذاشتی فارق
 باشم نه عاشق یکی دیگه ، من بهت دلبسته شدم ولی تو ی برزخ بدی گیر کردم
 نفس عمیقی کشیدم و نگاهم رو به سقف گره زدم
 کاش از اول می دونستم تو چجوری هستی ، کاش قبلش قول و قرار ی با آرزو نداشتم ،
 کاش تو رو قبل آرزو دیده بودم
 کاش دلم فقط جای تو بود
 گره نگاهم از سقف باز شد و به نگاه رقصان مائده بندش د اشک تصویر
 چشمانش رو لرزون کرده بود
 یک ابروم بالا پرید و سوالها تو ی سرم غوغا کردن چیه دختر خوب
 چرا اشک تو چشمت جمع شده؟ لب گزید

به سختی آب دهان قورت داد صدا
ی آرومش به گوشم رسید

مه

م

نی

س

ت

صداش

کردم

مائه

مردمک چشمه‌اش آسمون رو هدف گرفت تا اشکش از زندان چشمش فرار نکنه
بازبون لبه‌اش رو تر کرد
چرا اینا رو بهم می‌گید؟

صورت و نگاه و حس هاش رو کنکاش می‌کردم چرا بهم

ریختی؟ مگه چی گفتم؟ بی‌جواب گذاشتم

فکر کردم حرفهام خوشحالت می کنه پتوش
 رو محکم تر دور خودش گرفت شما مردا همه
 تون خود خواهید

ناراحت از حسی که بهش منتقل کرده بودم دلجویانه
 صداش کردم

مائده! عزیزم ، مگه چی گفتم ، از چیه حرفم ناراحت شدی؟ فقط فکر می کنید خودتون
 آدم هستید و خودتون فقط دل داری د با اخم و لبخند به صورتش زل زد قوربون دلت
 بشم ، برام حرف بزن

لبه‌اش رو جمع کرد و نفسش رو صدا دار بیرون فرستاد

اگه شما آرزو رو داشتید و دلتون برای من لرزیده ، اگه شما عاشق بودید و حالا با حضور
 من حس علاقه تو دلتون شعله کشیده توی چشمم زل زد

پس من چی بگم که تا الان تنها بودم ، پس من چی بگم که از هشت سالگی پشت و پناهم
 رو از دست داده بودم

خنده م گرفت ، دلم براش قنج رفت ، چشمهام ستاره بارون شد ، این اولین دفعه بود که
 حرف از احساسش می زد قوربون تنهایی هات
 خواستم به سینه م فشارش بدم

سفت شدن دستم رو که دورش دید دست هاش رو روی سینه م به نشانه ی صبر کردن
فشار داد

چشمهاش رو درشت کرد

می دونید چرا می گم خودخواهید به معنی

نفی سر تکون دادم

به خاطر اینکه منم دل دارم منم احساس دارم منم دلم می لرزه ، ولی به خاطر دل شما
احساس شما و

اون دختر که به شما وصله مشت رو دلم می کوبم ، دل بیچاره م رو هی خفه ش می کنم سر
جنگ با

احساسم برداشتم تا شما راه زندگیتون به خاطر دل و احساس من عوض نشه ، تا شما مجبور
به تحمل من

نشید ، چون با هم حرف زدیم با هم عهد بستیم ، ولی شما مکث کرد و

دوباره ادامه داد

ولی شما دم به دقیقه هی حرف از دل دل و احساس احساس می زنید

هرچی حرفهاش رو سوزناک تر می زد من خنده م بیشتر می شد با ابروهای گره زد حق

به جانب بهم خیره ش د چرا بهم می خندید ، کجای حرفم خنده دار بود

دستم دورش سفت شد

تاحالا اینجوری بامن حرف نزده بودی ، چکار کنم خب خوشکل ناراحت می شی خنده م می گیره

دستم رو گرفت تا از روی شونه ش جدا کنه ولم کنید

، مسخره م می کنید - قهرم بلدی؟ تغییر کرد

- ولم کنید؟

- مائده من نمی تونم مثل تو خودار باشم ، مائده من دلم به بزرگی تو نیست ، مائده

کمی مکث برای نفوذ بیشتر حرفم لازم بود

- من ازت معذرت می خوام دلت رو رنجوندم

بیخوش خود خواهیم رو ، پاکی و مظلومیت تو خود خواهم کرده آرامشش بیشتر ش د

اشک تمام صورتش رو فتح کرده بود

نگاهش رو می دزدی د

چشمهای قرمزش بی خوابی رو فریاد می زد فکری به ذهنم

رسید هر رفتی یه برگشتی داشت قصد بلند شدن کرد ولی تو

ی پتو قفل شده بود - یکم بخواب ، چشمات کاسه ی خون

شده نگاهش وصل نگاهم بود

- آروم بخواب! بر خلاف احساس یاغیم عاقلم درست رفتار ه رنگ نگاهش کمی

مطمئن ش د

-تو دست دلم امانتی ، آروم بخواب

مائده پلک روی هم گذاشت و جنین وار جمع شد

دقایقی بیشتر نگذشته بود که صدای نفس های منظمش خبر از به خواب رفتنش می داد

قیافه ی معصومش ، معصوم تر شده بود

حس پناهگاه بودن حس خوبی بود احساس خستگی در کار نبود به تاج تخت تکیه

دادم و محو تماشاش شدم

نمی دونم چه مدت تماشای تصویرش شده بودم که بیهوش در وادی خواب فرو رفتم

صدای زنگ گوشیم هوشیارم کرد

گوشی روی پاتختی دور خودش می چرخید

با عجله دست به گوشی بردم تا مائده رو از خواب بیدار نکنه با صدای آهسته

صحبت کردم بله؟

آراد ، چرا گوشیت رو جواب نمی دی ؟ یک ساعته دارم زنگ می زنم

آرزو بود و یک ساعت زنگ می زد و ما دو تا بیدار نشده بودیم خواب بودم

مگه سر کار نمی خوی بری؟

به ساعت نگاهی انداختم ، عقربه هاش ساعت ۷ رو به نمایش گذاشته بودن ، سر صبحی چی

می خواست نه چند روزی مرخصی گرفتم چرا آروم حرف می زنی آراد سری تکون دادم

چی باید همش با داد حرف بزنی

اون دختره پیشته ؟

نچ ، حالا چی بهش

بگم

صداش عصبی و بلند تو ی گوشم پیچید اون

دختره تو اتاق خوابته آراد ؟ دیا ! حالا بیا

درستش کن چی می گی برا خودت آرزو

خودت الان گفتمی خواب بودی ، آروم صحبت می کنی دلبرت بیدار نشه ، من احمقو بگو

دلواپس توی بی لیاقت شدم پوفی کشیدم

اونجوری که تو فکر می کنی نیست ... آرزو مرخصی

گرفتمی برای ماه عسلت چه زود داستان ساخت گوشه

رو تو ی دستم فشردم یه دقیقه زبون به دهن

بگیردختر

بغضش ترکید

لعنت بهت آراد ، لعنت صدا

ی گریه کردنش میومد

سرم شیره مالیدی ، خامم کردی ، عشقم عشقمت دروغ بود هه ... مگه می شه

با اون دختره تو یه خونه زندگی کنی

و فقط به هم نگاه کنید ، خیلی بی شرمی آراد ، خیلی نامردی آراد ، پس منو عشق بی
صاحبم چی ؟ آرزو

اصلا صدای منو نمی شنید

صدای فین فینش میومد

لعنتی ! پس چرا منو سر کار گذاشتی ، پس چرا وعده ی سر خرمن به من دادی ، عوضی
برو به عشقت برس دیگه بی هوا دادزدم آرزو دهنتم رو ببند

مائده ترسیده با موهای پریشون از روی پام بلند شد دستی به

صورت و موهایش کشید و آروم گفت چی شده ؟

با چشم و ابرو گفتم هیچی نیست

آرزو هم از اون ور خط با گریه حرف می زد

آره دیگه دهنم رو ببندم ، دیگه منو می خوی چیکار با اون دختره هم پولات رو به دست
میاری هم

زندگی تشکیل دادی ، آرزوی احمق و ابله رو می خوی چکار ، خاک تو سر من که این همه
وقت دنبال

سر تو پوز پوز کردم ، خاک تو سر من که به خاطر تو جلو روی بابام واستادم ، آراد داغونم
کردی ،

آراد نمی بخشمت ، آراد آرزو می کنم بد بخت بشی وهق هقش فضا
ی گوشم رو پر کرد

آرزو این حرفها چیه که می زنی ، قضیه اصلا اینی که تو می گی نیست ، اینا همش
خیالپردازی تویه

آره دیگه بگو روانیم بگو فکر و خیال می کنم...خیلی پستی آراد خیلی

وصدای بوق حسن ختام تماسش

گوشی رو جای اولش پرت کردم

آرنج دستهام رو روی زانو هام ستون کردم و شقیقه هام رو فشار دادم لحظه های خوش به
ما حرومه هر وقت کمی از جام آرامش سر می کشیم بعدش جرعه ای زهر به حلقمون
فرو می کنن

صدای ترسیده و آروم مائده هم حاکی از حروم شدن آرامشش بود آرزو خانم بود

پوفی کشیدم و سری به طرفین تکون دادم صدای

نفس های عصبیش میومد خیلی بد شد ، نه؟

دستها م رو جلوی دهن و بینیم گرفتم و از روی شونه به صورتش خیره شدم

تقصیر تو که نیست ، دختره توهم زده

می گه من بهش دروغ گفتم ، سرش کلاه گذاشتم

بخت منو مائده می بینی آتش نخورده و دهن سوخته ، زندگی اصلا به من حرومه

لبه‌اش رو روی هم فشار دادو نگاهش رو به فرش زیر پاش داد حق داره
 اعصابم بهم ریخت ، چرا تو این معادله همه حق داشتن الا من ! مگه من چه گناهی مرتکب
 شده بودم آره همه حق دارن جز من

آرزو حق داره ، تو حق داری ، بابام حق داره از جام بلند
 شدم

ولم کنید بابا ! خسته م کردید ابرو هام تا
 حد ممکن بهم گره خورد همش من از
 حق هام بگذرم

همش من باید با دلتون راه بیام ، همش من باید سکوت کنم ، ناز بکشم ، احترام بزارم ،
 دم نزنم

به طرفش برگشتم

آخرش که چی ! آدم بده ی داستان منم خواست
 چیزی بگه من ... من

دستی توی هوا تکون دادم

ولم کن مائده

واز در اتاق بیرون رفتم

روی صندلی تو ی آشپزخانه جاگیر شدم و به خودم و بختم و نقشه هایی که سرنوشت برام کشیده بود لعنت فرستادم

سرم رو که بالا آوردم مائده روپتو پیچ تو ی قاب در اتاقم دیدم انگار سرما و لرز قصد کوچ از آغوش مائده رو نداش ت یکطرفه به چارچوب در تکیه داده بود منم قربانی ام ،

خواستم حرفی بزنم که دستش رو به علامت صبر کردن بالا آورد شما هم قربانی اید ، آرزو هم

پوفی کشید

قربانی نقشه ی کسایی که از سر دوستی یا دشمنی بد بختانه برامون طرح ریختن

وما باید بازیگر این سناریو زور ی باشیم وبه

طرف حیاط حرکت کردو زیر لب زمزمه کرد

امیدوارم این نقشه ها قربانی بیشتری نداشته باشه و از در خارج

ش د

چند روزی می شد که از اون خونه اسباب کشی کرده بودیم جو آرومی محیط

خونه رو در بر گرفته بود

هر چند که آرامش نسبی داشتیم ولی ، من از این مدل زندگی کردن خسته شده

بودم باید تصمیم می گرفتم

یا قید پولام رو می زدم یا مائده یا آرزو

وسط این گرداب انتخاب ، تنها جایی که دلم منو می کشوند، مائده بود

مائده همون معدن آرامش

گوشیم که زنگ خورد ،

ماشین رو کنار خیابون پارک کردم

گوشی رو از روی داشبرد برداشتم نگاهی

به صفحه ی روشنش کردم شماره ناشناس

بود ، جواب دادم

بله؟

بفرمایید

آقای

صاحبان؟

بله خودم

هستم

سلام ، من از کلانتری تماس می گیرم ، بله

بفرمایید

جناب سرهنگ گفتن باهاتون تماس بگیرم بگم سیاوش خاکسار رو دستگیر کردن برای یه سری کاره ا

فردا تشریف بیارید کلانتری

خوشحالی اولین حسی بود که به سراغم اومد ،

تشکر جناب ، خسته نباشید ، ببخشید تنها پیام یا با خانمم؟ فعلا نیازی به حضور

خانمتون نیست ، لطفا خودتون تنها بیان هنوز گوشی رو قطع نکرده بودم که

دوباره زنگ خورد با کمال تعجب اسم بابا رو روی نمایشگر گوشی نگاه کردم

آیکون تماس رو لمس کردم سلام بابا ا

سلام آقا هادی ، اگه من زنگ نزدم که اصلا تو نمی گی بابام زنده است یا مرده

ببخشید بابا سرم شلوغ بود

اشکال نداره بابا ، راستش کارت داشت م دلم

لرزید کار بابا بامن چی بود خیره ان شالله

معلومه که خیره ، یک مهمونی بزرگ گرفتم ، شما هم دعوتید دستم به معنی سکوت بالا

رفت انگار بابا دستم رو می دید بابا خواهش می کنم

چیو خواهش می کنی ، بزار حرفم رو بزنی اخم تو

هم کشیدم

هنوز خاطره ی اون مهمونیتون از ذهنمون پاک نشده بابا دوباره برامون تدارک نبین

صدای خنده ی مستانه ش از پشت خط تو ی سرم صدا کرد
اون دفعه فتانه باعث وبانی اون خرابکاریا بود ، حالا فتانه رو طلاق دادم ، دیگه از دستش
راحت شدم

دلم آشوب شد چطور بابا اینقدر راحت زن عوض می کرد آدم لباسش رو هم حیفش
میاد به این زودی دور بندازه چه برسه به شریک زندگیش رو

صدای من که تو گلوم گره خورد ، بابا دوباره شروع به حرف زدن کرد
چیه هادی ، چرا صدات درنمیاد ، ذوق زده شدی می خوام یک مامان جدید برات بیارم
آب تو سرم خشک شد ، دستم فرمون رو محکم فشار داد مگه می خواهی
دوباره ازدواج کنی بابا؟ صداش شاکی ش د

پس نه می خوام بشینم نوه ونتیجه هام رو جمع کنم
بابا چطوری به یکی که دلبستی فراموشش می کنی باز یکی دیگه خیلی ادای آدمای با
فرهنگ رو برای من در نیار هادی ، من از همه بهتر می دونم هم مائده رو داری هم با
آرزو تیک می زنی

قلبم تیر کشید، بابام هم اینجوری در باره م فکر می کرد صدا بلند کردم

بابا

بی توجه به لحن صدا کردنم به حرفش ادامه داد

مجلس معارفه ی همسر جدیدمه ، خیلی از دکترهای بیمارستان هم هستن ، حتما مائده رو هم بیار ی صداسش یه جور دیگه شد

خیلی دلم می خواد مادر شوهر جدیدش رو ببینه گوشه به عرق نشسته رو دست به دست کردم

امکان نداره ، ما نمیایم ، اگر من پیام مائده محاله که بیاد ، مخصوصا که مجلس و مهمونیای شما مختلطه

صدای نیشخندش روی دلم خش کشید پسر جان هیچ

وقت اینقدر مطمئن حرف نزن و دوباره صداسش جدی شد

هادی برام مهم نیست تو بیای یا نه! ولی مائده حتما باید بیاد حتی شده پنج دقیقه

صدای اعتراضم بالا رفت

بابا! به مائده چکار دارید؟

تهدید چاشنی صداسش د

هادی به خداوندی خدا ، اگه مائده مجلس معارفه ی زن جدیدم نیاد ، باید قید ارث و میراث رو بزنی ،

همونجا ، توی همون مهمونی همه ی ارث رو به نام زن جدیدم می کنم اعتراض کردم

بابا

همین که گفتم یا مثل بچه ی آدم بلند می شید میان مهمونی ، یادبگه فکر پولات رو از سرت بیرون کرد گر گرفتم

ولی بابا شما هر سازی زدی من رقصیدم ، از آرزو گذشتم ، با مائده عقد کردم ، باهاش زیر یک سقف رفتم

وسط حرفم

پرید

برای من داستان نباف پسر ، فردا عصر تو ی خونه باغ شاندیز مجلس گرفتم ، باید پنج دقیقه هم که شده مائده رو اونجا ببینم

نبض پیشانیم ضرب گرفت

صدام خش دارش د

بابا چه مشکلی با مائده داری ؟ مائده چرا چشم دیدنت رو نداره ؟ چی بین شما هست که من بی خبرم خندید

خب همین رازها می خواد فردا فاش بشه کمی مکث

کرد

فقط مناسبت مجلس رو بهش نگی ، می خوام سورپرایزش کنم بابا تازه یکم

زندگیم آروم شده ، این آرامشو از من بگیر صداس مهربونی ای داشت که داد می زد

رنگ ریا داره من چکار آرامشتون دارم پسر بابا فردا ساعت شش خونه باغ
منتظرتونم اما مائده نمياد

پس تو چکاره ای راضيش كن بياد ، به پولات فكر كن كه بعد اين همه سال به ناحق دست
يكي ديگه بيفته

بابا خيلي ظالمي

بازم مسخره م مي كرد من

مهربونترين بابا ي دنيا م

صدا ي بوق هاي پي در پي اومد و گوشي انگار وصل گوشم بود و دستم پايين نمي يومد

قطره اشك فراري از کنار چشمم گريخت مامان چرا

زندگيم رو دست اين نا پدر سپرد ي

راست گفتن غم وشادي همسايه ي ديوار به ديوار همن آروم بخند كه

غم بيدار نشه

من كه هنوز از دستگيري سياوش لبخند ي نزده بودم كه غم رو سرم آوار ش د

خسته از نا پدر ي هاي بابام پا به توي خونه گذاشت م مائده و

مونس تنهائي هاش كنج اتاق نشسته بودن

با ديدنم دفتر عزيزش رو كه يار و مونسش بود رو بست و به طرفم اومد سلام

نگاهي به صورت آرومش كردم

نه! امروز از مجلس فردا چیزی بهش نمی گم ، بزار فردا بفهمه، یک روز هم یک روز ه

چشمه‌اش آشفته تو ی صورتم چرخید چیز

ی شده آقا هادی ؟ حالتون خوبه؟

رنگ رخسارم خبرچین سر درونم شده ؟ سلام

، نه مگه قرار چیزی شده باشه متفکر نگاهم

کرد

پس این چه قیافه ایه که به خودتون گرفتید؟ آدم با دیدنتون سکتی ناقص می زنه

خنده ی تلخی گوشه ی لبم سنگینی کرد خبر

دستگیر ی سیاوش رو می گم

کیفم رو روی مبل پرت کردم و کنارش نشستم

سیاوش رو گرفتن

مبهوت تو ی صورتم چشم گردوند

خبر خوب با حال گرفته چه تناقض فاحش ی خب

الان برای سیاوش اینقدر ناراحتی ن به پشتی مبل

تکیه دادم

نه ، چرا باید برای سیاوش ناراحت باشم تازه خوشحالم هستم پس یادم بمونه شما وقتی خوشحالید قیافه تون شبیه لشگر شکست خورده می مونه

اصلا این دختر استاد تغییر جو بود

این دفعه لبخندی کشدار کنار چشمهام رو چین داد

چی می گی تو دختر خوب ، یاد اون شب افتادم حالم بد شد دروغ گفتم

بابا دروغگو شدم برای حفظ یک شب بیشتر آرامش سامت نگاهم

کرد

برام یک لیوان آب میاری؟

سر تکون داد و به سمت آشپزخونه رفت گوشیم توی جیب

تنگ و تاریکم و بیره می رفت نیمخیز شدم تا موفق شدم از

حبس آزادش کنم اسم بابا روی مانیتور گوشی خاموش و

روشن می شد بازم بابا! مگه خوابهایی که برامون دیده بود

تموم نشده بود از جام بلند شدم و به طرف اتاقم راه افتادم

در رو که پشت سرم بستم تصویر گوشی سبز رو به طرف بیرون صفحه لمس کردم

دیگه چیه بابا؟

چیه ادبتو خوردی ، سلامت کو؟

ولم کن بابا ، فقط بگو دیگه باید با سازت چطور ی برقصم و چه مدلی باید ملعبه ی دستت باشم

صداش پر غیض شد

تف به مرام و معرفت ، بابا ی چندین و چند سالته ت رو به اون دختره فروختی ، مگه چه تاجی به سرت می زاره

با حرص نفس می کشیدم

هرچی که هست دستپخت خودتونه وگرنه من که مخالف این ازدواج بودم

هادی حوصله ی دهن به دهن کردن با تو رو ندارم فقط....به مائده دعوت فردا رو گفتی؟

دستی توی موهام کشیدم و بهم ریختمشون سرد

جواب دادم نه هنوز نگفتم

می دونستم عرضه ش رو نداری ، دیگه نمی خواد بگی تعجب کردم

دوقدم به جلو برداشتم

چی شد مجلستون بهم خورد یا عروس خانم به خاطر گرفتن زیر لفظی روزش رو عقب

انداختن لحن مسخره ی صدام رو گرفت اما اون باغرور جواب داد

عروسم اینقدره عقل داره که منو کنار نزاره ، به یکی دیگه واگذار کردم که دعوتش کنه

سوالاتوی سرم رژه رفتن

کی مامور دعوت کردن مائده شده

این مجلس چیه که بابا این همه براش نقشه می کشه با انبوه سوالا

ی تو سرم مبهوت پرسیدم کی بابا؟

تو کار نداشته باش ، فقط حرف توش نیاری و چیز ی از دعوت م ن نگی

دیگه قطع کرده بود و صداش نمیومد

گوشی رو روی تخت پرت کردم و به تنهایی تبعیدش کردم و از اتاق بیرون زدم

مائده در حال صحبت با تلفن بود

چه سرعتی داشتن تو تبادل اطلاعات

گوش تیز کردم تا بشنوم این سفیر کیه که این مسئولیت رو به گردن گرفته

لیوان آب و فنجان چای روی میز عسلی ردیف شده بود

روی مبل ولوشدم

مامان خب مناسبت این مهمونی چیه؟ شاخی

حتما روی سرم در اومده

مامان مائده چه ربطی به این ماجرا داره من به آقاها

ی بگم به چه مناسبت دعونیم

مائده ی طفلکم من مناسبت این مهمونی رو می دونم تویی که از همه جا بیخبری

چایی رو تلخ سر کشیدم ، این تلخی هم روی تلخی های دیگه فرو دادم

روی مبل دراز کشیدم ، پاهام رو روی دسته ی مبل آوار کردم و بازوم رو روی
پیشانی و چشمم حائل کردم

ثانیه هایی فارغ از دنیا شدم که صدای مائده از دنیا ی بی خبری بیرون کشیدم آقا هادی
خواهید؟

بازوم رو کمی بالا دادم و از زیر سایه اش به تصویرش زل زدم صدا صاف کردم

نه بیدارم ، کار داری کنار مبل دوزانو

نشست مامانم تماس گرفته بودن

پلک هام رو آرام بازو بسته کردم خب

عزیزم

با انگشت گوشه ی لباسش رو به بازی گرفت

برای فردا شب دعوتمون کردن ، ولی هیچی از مناسبتشو نگفتن ، اصلا نمی دونم کی
دعوتمون کرده

ولی مامان گفت یه آشنای خانوادگیه ، خیلی اصرار کردن که حتما بریم ، ولی اگه شما بگید

نریم منم تمایلی به رفتن ندارم

آهی کشیدم ، ببخش که منم بازیت می دم

نه میریم ، حالا که مامانت دعوت کردن زشته نریم باشه ، پس
بگم میریم ؟ سرم رو تکونی دادم

آره

نزدیکم شد دستش بندیکه ی لباسم شد و درستش کرد چشمم رد
دستش رو دنبال کرد یقه تون خراب شده بود

حرف که زدعطر پرتقال تو ی صورتم پخش شد بو ی
پرتقال می دی مائده لبخند نازی زد

بعد از دو سال تازه فهمیدین؟ به

خونه باغ مورد نظر رسیدیم

هوا بین روشنایی و تاریکی وقت می گذروند

تو ی دلم احساس گناه می کردم ، پشت سرهم لبخندها ی نمایشی ردیف می کردم

مائده هم حال بهتری نداشت

یا لب می گزید یا عصبی دست بر هم می سایید

ترمز دستی رو که کشیدم خط نگاه مائده تا رو ی دستم کشیده شد ، هیچ کدوممون پیاده

نمی شدیم من از عذاب وجدان و مائده حالت خوبه مائده ؟

نگاه نگرانش رو رو ی صورتم پاشید

نمی دونم چرا دلم شور می زنه ، انگار اتفاق بدی می خواد بیفته از شیشه به منظره ی رویایی باغ که حاله ی تاریکی روش رو پوشونده بود ، چشم دوختم و زود چشم گرفتم ، دستگیره ی در رو تو ی دستم فشردم

نه بابا چه اتفاق بدی ! چون کسی رو که دعوت کرده نمی شناسی ، دلت شور می زنه خداکنه

ودر رو باز کردم و پیاده شدم ، یک نفس عمیق شاید باعث بشه عذاب وجدانم فروکش کنه ، طولی نکشید

که مائده هم پا روی سنگ فرش منتهی به در ساختمون باغ گذاشت تا در سنگ کاری سالن چراغ ها قد علم کرده بودن

هر دو شونه به شونه ی هم حرکت می کردیم و لبهامون به سکوت مهر و موم شده بود قدم های کوتاهمون نشون می دادهیچ کدوممون رغبتی به این شب نشینی نداریم

صدای ساز و آهنگ محیط رو پر کرده بود

چند نفر دوبه دو از کنارمون گذشتن و به سالن پذیرایی رسیدن ، نگاه مائده تا ورودشون همراهیشان کرد ، توی سالن ورودی مائده ایستاد

صدای موسیقی بیشتر و آزاردهنده تر شده بود مائده به

طرفم برگشت ، متفکر نگاهم می کرد

آقا هادی! مگه مجلس مختلطه که همه با هم رفتن داخل شونه بالا انداختم
واظهار بی اطلاعی کردم نمی دونم، حالا معلوم می شه

باهم قدم هامون رو تا در ساختمونی که آشنای قدیمیه من بود و غریبه برای مائده هدایت
کردیم

به داخل سرک کشید و منم محو، تماشاش می کردم

متعجب و اخم در هم تنیده به اعضای صورتم چشم دوخت

خانما و آقاییون باهمن، مگه مامان نمی دونه که من اینجور مهمونی ها نمی رم، چرا دعوتم
کرده؟

این دفعه قدرت شونه بالا دادن هم نداشتم، انگار داشتم مائده رو از لبه ی پرتگاه به پایین
هل می دادم

عذاب وجدان یقه ی احساسم رو خفت کرده بود چند قدم

عقب رفت و به دیوار تکیه داد با خودش حرف می زد

چرا مامان اینکارو کرد، یعنی منظورش چیه صدای تق

تق کفش های پاشنه بلندی اومد

هر دو سر برگردوندیم، فیروزه، خواهرش بود، با آرایش ملیح و گل های مریمی که
روی موهاش

خطی بین موها و شال شیر ی رنگش چیده شده بود

با لبخند سرخی به طرف ما میومد ، این دو خواهر چقدر با هم متفاوت بودن
 به طرف مائده برگشتم تا عکس العملش رو رصد کنم ، ابروگره داده و چشم ریز کرده ،
 خیره ی خواهر
 خوش پوشش شده بود ، از بهت در اومد و قدمی جلو گذاشت و قدم های بعدی ، فیروزه با
 ناز نگاهش می کرد ، مائده صدا بالا برد
 فیروزه! این چه قیافه ایه که تو واسه ی خودت درست کردی؟ تو مجلس پر مرده! اصلا
 تو اینجا چکار می کنی؟
 فیروزه با حفظ لبخند رو لبش گفت همون
 کاری که تو اینجا می کنی مائده مچ دست
 خواهرش رو گرفت
 مامان کجاست ، قضیه ی این مهمونی چیه ؟ اصلایا با هم بریم خونه رو به من کرد
 آقا هادی بیاین برگردیم
 من سحر شده بودم و فقط نگاهش می کردم فیروزه
 دستش رو کشید
 ولم کن مائده ، چرا اینقدر واسه ی من بزرگتری می کنی ولی مائده دستش رو رها
 نکرد و یک قدم به طرف در برداشت

چون ازت بزرگترم ، چون تو با احساسات تصمیم می گیری و به همه ی آدمای اعتماد می کنی ، چون دوباره فیروزه دستش رو کشید مائده دستم رو ول کن! درد گرفت و حرف دیگه ای ردوبدل نشده بود که تصویر بابا با کت و شلوار کرم رنگ تو ی چارچوب در قابش دو و به طرف این دو خواهر اومد

صورت مائده تو ی دیدم نبود ولی فیروزه و بابا به هم نگاه می کردند و لبخند می زدند

بابا روبه روی مائده ایستا

د سلام عروس گلم

صدای مائده از خشم می لرزید

شما اینجا چکار می کنید؟

قدمی جلو گذاشتم که بابا با چشم اشاره به من کرد اینجا ویلا ی

منه ، مگه هادی بهت نگفته

صدای نفس های حرصی مائده میومد ، سر برگردوند و توی چشمای من خیره شد و رو

برگردوند

نه نگفته ، من نمی دونستم ، الان رفع زحمت می کنیم

و دست فیروزه رو کشید تا قدمی به جلو برداره ولی فیروزه سفت سر جاش ایستاده بود

مائده با تغییر به طرفش برگشت

چرا خشکت زده ، بیا بریم دیگه

بابا جلوی چشمای حیرون ما دست آزاد فیروزه رو گرفت و به طرف خودش کشوند

کجا بیاد خواهرت مهمون ویژه ی منه

من موقعیت دستم اومد زن جدید بابا فیروزه بود

احساس کردم زیر پام خالی شد ، این چکاری بود که بابا کرده بود نزدیک مائده شدم ،

صورتش گر گرفته بود و چشماش از عصبانیت سرخ شده بود

به دستهای گره خورده ی خواهرش و بابا خیره شده بود دندون روی هم

می سایید

مگه قرارمون این نبود به خواهر من نزدیک نشید

از کدوم قرار حرف می زد

مائده خواست خواهرش رو نجات بده و دست خواهرش رو کشید ول کن خواهرمو لعنتی

اما خواهرش دستش رو با ضرب از دست مائده کشید تمومش کن

مائده بابا با آرامش حرف می زد

می بینی که خواهرت دوست داره پیش من باشه قفسه ی سینه ی

مائده با شدت بالا و پایین می رفت خیلی بی شرمی

بابا می خندید ، خنده ای که می سوزوند، با آرامش به مائده نزدیک شد با همون لبخندش ،

چانه ی مائده رو گرفت

عروس گلم ، خواهرت الان عروس منه ، ما صبح عقد کردیم مائده دست بابا رو

با حرص از چونه ش جدا کرد

مائده نگاهش رو خرج من کرد و دوباره به بابا خیره شد ، نگاهش تیغ داشت به احساس
منم زخم زد

این امکان نداره ، شما قول دادی ، ما باهم حرف زدیم ، شما قول دادی پاتون رو از
زندگی خواهرم بکشید بیرون بابا قهقه زد

مائده بغض

کرد

دختره ی ساده ، تو مزاحم ما بودی ما تو رو فرستادیم پی نخود سیاه

مائده آب دهنش رو قورت داد ، اشک پشت سد چشمهاش جمع شد ، داد زد

نه! من زندگیم رو وسط گذاشتم ، من آینده م رو ریسک کردم ، توی لعنتی منو گول زدی

بابا بی احساس س جواب داد

-خودت خواستی گولت بزنم ، تو همش پات تو حلق من بود ، بای دیه جوری پات رو از

زندگیم می کشیدم بیرون

-بابا منم وسط گذاشته بود تا به هدفش برسه

مائده به بابا حمله کرد با مشت به بازو سینه ی بابا می کوبید

-لعنتی چرا اینکارو باما کردی ، بی وجدان خواهرم جای دخترته ، چرا اینکارو کردی

به طرف مائده قدم تند کردم

فیروزه از من نزدیکتر بود

چادر و روسری مائده رو از پشت کشید

- مائده ی احمق ولش کن

مائده به عقب کشیده شد، چادرش پخش زمین شد اگر نگرفته بودمش

شاید با چادرش خاک نشین شده بود اشک صورتش رو شسته بود

فیروزه با غم به بابا نگاه می کرد

بخشید عقل خواهرم پاره سنگ بر می داره

مائده سنگین شد ، نه انگار پاهاش یاری اش نمی کردن ، کمکش کردم برای نشستن زانو

زد ، نالید

- فیروزه داری اشتباه می کنی ، این مرد ، مرد زندگی نیست بابا منو مخاطب

قرار داد

- هادی بگو زنت دهنش رو ببنده و گرنه خودم دهنش رو می بندم با عصبانیت به بابا خیره

شد م

- مواظب حرف زدنت باش بابا بزار احترام بینمون حفظ بشه دستی توی هوا تکون

داد و برو بابایی حواله م کرد فیروزه و بابا به هم با عشق نگاه کردن

بابا دستش رو از کنار پهلوش کمی دورتر گرفت و فیروزه با لبخند دست توی بازوی

باباقلاب کرد مائده دلسوزانه صداش کرد

-فیروزه عزیزم داری اشتباه می کنی فیروزه
حتی نگاهی هم خرج مائده نکرد به تو ربطی ندار

ه

سر که بلند کردم چند نفر با تعجب نگاهمون می کردن

روبروش روی سر پنجه نشستم ، به آسمون بارونی چشمه اش چشم دوختم ، سیل اشک
شهر صورتش رو ویرون کرده بود

پاشو بریم عزیزم ، همه دارن نگاهمون می کنن

از روی شانه ی من به خواهرش و بابا نگاه می کرد ، با دست ، عصبی منو کنار زد ، صداش
دودی شده

بود ، جیغ زد ولی صدایی دورگه توی محیط پخش شد آقای صاحبان

بابا و فیروزه برگشتن و منم ایستادم

نمی ذارم خواهرم رو بدبخت کنی ، نمی ذارم آب خوش از گلوت پایین بره ، به خاک سیاه
می نشونمت

بابا نیشخندی از جنس نیش عقرب زد ، سوزناک و کشنده هر غلطی که دلت

می خواد بکن من و فیروزه عاشق همیم و کارتی رو از جیب بغل کتتش در

آورد و به طرف مائده پرت کرد ، کارت جلوی پای مائده فرود اومد ،

نگاه مائده به کارت چسبید که صدای بابا باعث شد نگاهش به طرف بابا برگرده

کارت عروسیمونه ، دیگه هیچ غلطی نمی تونی بکنی مائده در حال انفجار بود

بابا با لحن تمسخر آمیزی ادامه داد

ای وای ببخشید اینطور ی نباید باهات حرف می زدم هرچی نباشه الان دیگه خواهر زنی شدی

حرفش ضامن مائده رو برای خودداری کشید و مائده در حالی که جیغ می زد به طرف بابا حمله کرد

هنوز دو قدم نرفته بود ، فیروزه ضد حمله زد، جلوی بابا سپر شد ، انگشت اشاره بالا برد مائده به خدا اگه قدم از قدم برداری ، ارتباط خواهری رو می زارم کنار وهر آنچه به دهنم بیاد

نثارت می کنم

مائده در برابرش بی دفاع می شد، صدا ش لطیف شد

عزیزکم ، داری اشتباه می کنی ، این مرتیکه سن بابامون رو داره ، تازه برو بین چند تا زن دیگه گرفته ، نه واستا

رو به من کرد ، ملتمس نگاهم کرد

آقا هادی شما بهش بگید باباتون مثل لباس عوض کردن زن عوض می کنه ، بیاین دیگه شما بهش بگید این زندگی نیست تو چاه رفتنه

مائده مثل ساختمونی شده بود که داشت از پایه می ریخت ، قلبم فرو ریخت به طرفش رفتم
 فیروزه اما بی توجه به این ساختمون در حال ریزش رو برگردوند مائده دستش رو کشید ،
 تو ی صورت خواهرش عاشقانه چشم گردوند گل نازم فقط یک دقیقه به حرفهای آقا هادی
 گوش کن

فیروزه دستش رو از دست مائده کشید و به خواهرانه های مائده با دستهایی که تو ی سینه
 ش کوبوند
 جواب داد

چرا گورتو گم نمی کنی به اصطلاح خواهر، قشنگ ترین روز عمرم رو به گند کشیدی
 مائده تعادلش رو ازدست داد ، نه فرو ریخت ، نه ویرون ش د

من به چشم خودم دیدم دومینوی روحش با این تلنگر روی هم ریخت

دست مائده رو گرفتم قبل افتادنش بابا
 تشر زد

مائده از ویلای من گمشو برو نمایش تموم شد ، برو به زندگیت برس با غیض به بابا چشم
 دوختم

مائده محکم ایستاد، اشکش رو پاک کرد ، رو به بابا انگشت اشاره تکون داد

نمی دارم آب خوش از گلوت پایین بره ، نمی دارم روی آرامش رو ببینی ، نمی دارم این
 عروسی به سرانجام برسه

فیروزه خواست جواب مائده رو بده ، بابا دست رو ی شونه ی فیروزه گذاشت وبا علامت چشم و ابرو

اونو به سکوت دعوت کرد و یک طرف لبش به بالا کج شد. خنده و تمسخر مخلوط لحن صداش کرد

تو؟! کوچولو تر از اونی هستی که بتونی کاری بکنی

مائده بازوش رو از دست من بیرون کشید ، یک قدم جلو گذاشت ، ابرو گره دادو با یک نگاه سرشار از

تنفیر به بابا زل زد، محکم کلمه هاش رو به زبون آورد، طعم تلخ نفرتش چون زهر مار توی محیط پخش شد

اگه لازم باشه وسط مجلس عروسیتون خودم رو به آتیش بکشم که این عروسی بهم بخوره ، این کار رو

می کنم ، مطمئن باش آقای صاحبان اینکار رو می کنم

بابا بلند خندید، به مائده نزدیک شد ، توی چشمش نگاهی انداخت من عاشق آتیش بازیم ، حتما این کار رو بکن

و روی پاشنه ی پا چرخی زد و به کسایی که تماشامون می کردن اشاره کرد خب تماشاجی ها هم که حاضرین ، چرا منتظر ی آتیش بازی رو شروع کن

با عتاب بابا رو خطاب کردم

بابا

مائده از حرص ریشه به اندامش افتاده بود، از بین دندوناش غری د بی وجدان، نامرد
 بابا قهقهه زد، نزدیک اومد و انگشت روی بینی مائده گذاشت گفتم کوچولویی،
 عروس گلم برو آشپزیت رو بکن

دست بابا رو با ضرب از روی بینیش کشید، سرو گردنش رو جلو آورد و داد کشید
 به من نگو عروس گلم، من عروس تو نیستم، همه ی قول و قرارا تموم شد، همه ی
 قراردادها باطل شد

دل مکنده شد مائده از بطلان کدوم قرارداد حرف می زد، نکنه عهد بینمون رو مهر بی اعتبار
 ی بزنه، من توی ترس فرو رفتم و مائده ادامه می داد

تو گند زدی به هر چی مردی و مردانگیه، تو فاتحه خوندی توهرچی قول
 و قرار مردانه است، تف به ذاتت

و آب دهانش رو جلو ی پای بابا پرت کرد

بابا دستش رو بالا برد تا خرج گونه ی مائده کنه، وسط راه، بالای سرش، میچ دستش رو
 گرفتم، با

غیض در حالی که سخت نفس می کشیدم نگاهش کردم

باباهم با نفرت تو ی چشمام خیره شده بود، از خنده ش دیگه خبری نبود

بردار زنتو از اینجا جمع کن

از نفس های عصییم پره های بینیم تکون می خورد ، همراه دم و بازدم صدا دارم کلمات
رو تو صورتش کوبوندم

تو خواستی اینجا بیاد ، تو خواستی این نمایش مسخره ت رو ببینه ، تو خواستی خوردش
کنی ، تو خواستی عروست رو ببینه چشم ریز کردم

پس ... پای عواقبشم بشین آقا ی داماد

با ضرب دستش رو از دستم بیرون کشید ، با دست در خروجی رو نشونم داد

گمشو بیرون ، در و تخته خوب با هم جور شدن ، گمشو بیرون اون زن سلیطه ت رو هم با
خودت ببر

دستم مشت شد ، یقه ی کت خوش دوختش رو به چنگ گرفتم ، فیروزه جیغی زد و به
طرفمون دوید داد زدم

بابا

حرف دیگه ای نگفته بودم که دست یخ کرده ی مائده روی دستم نشست ، نگاهم از
دستش تا روی

صورتش پرواز کرد ، صداسش ضعیف شده بود دیگه جونم براشنمونده بود

نه هادی ، به خاطر من جلوی بابات وا نستا! من خودم مشکلم رو حل می کنم ولی تو
عمرت کوتاه می شه با بابات بجنگی

نه چنگ دستم از یقه ی بابا کنده شد نه نگاهم از نگاه خسته ی مائده ، ملتمس نگاهم کردو دستش دستم

رو در بر گرفت و فشار داد، بابا کتش رو با یه حرکت سریع از اسارت دست من در آورد ، فیروزه بد

ویراه گفت ، با قدمهای عصبی از مون دور شدن و من مسخ چشمهای بعد طوفان مائده همونطور ایستاده

بودم ، سیم ارتباطمون رو قطع کرد، نگاه ازم گرفت ، دستش کنار تنه اش افتاد و با قدمهای بی رمق قصد

بیرون رفتن از این عمارت نفرین شده رو کرد

طول کشید که جادوی نگاهش باطل بشه ، به خودم که اومدم از در بیرون رفته بود ، چادر خاکیش رو از

روی زمین جمع کردم و ازین نگاه و پچ پچ آدمای دورو برم بی تفاوت گذشتم تا توی حصار نور چراغ

های باغ و صدای آهنگی که با ولوم بالاش محیط رو آلوده کرده بودو تناقضش با حال ما بیشتر می شد

به مائده ی جنگ زده رسیدم ، این جنگ یک نبرد برابر نبود ، جنگ تحمیلی بود ، جنگی که تلفات داده

بود، مائده خراب و ترکش خورده خیره به روبروش قدم برمی داشت

با قدم های بلند خودم رو بهش رسوندم ، صداش کردم ولی انگار در عالمی دیگه سیر می
کنه صدام رو

نشید ، سرعتم رو بیشتر کردم و روبروش ایستادم ، نگاه ماتش صورتم رو در نوردید
ولی لب از لب

باز نکرد ، چادرش رو روی سرش انداخت م تو ی حریم بازو هام بود ، دوطرف چادر رو تا
روی قفسه ی

سینه ش جلو آوردم ، دستش بالا اومد و گوشه ی چادرش رو مشتکرد ، چند تار گیسوی
گریزونش روی

بوم صورتش نقش آفریده بودن با سر انگشت موهاش رو زیر روسری پنهان کردم ، زیر
لب ممنونی

گفت و بی توجه به من راهش رو ادامه داد

وبی توجه به من راهش رو ادامه داد و از من گذشت . جمله چند دقیقه قبلش به بابا ورد شدن
ش از من

پتکی شد در حال ضربه زدن تو ی سرم و در حال ویران کردن سلول های خاکستری مغزم
بود همه ی قول و قرارها تموم شد

همه ی قراردادها باطل شد

نکنه این گذشتنش از من معنا ی همون جمله اش باشه

یکدفعه مثل فنر از جا پریدم ، به طرفش خیز برداشتم ، مخاطب خاص م قرارش داد م کجا
بریم گلم؟

نگاهی برزخی به صورتم کرد ، نگاهت جهنم که باشه من بهشتمیشم باهاش
با شما نه ! تنها

دیواری شدم در مقابلش

هرجا خواستی بری خودم می برمت نفس
عصبی و خسته ای کشید

اقا هادی ! می خوام تنها باشم، تنها

خواهش می کنم دنبالم نیاین و آرام دورم

زد

با عجله سد این رود شدم و قصد تکون خوردن هم نداشتم دنبالت نمیام ،
همراهت میام

نگاه ازم گرفت ، خواست دوباره راه کج کنه و ازم بگذره ، بازوش رو گرفتم

باهم می ریم خونه ، اونجا برو یک گوشه تا هر وقت دلت خواست تنها باش

نگاهش به محل اتصال دستم به بازوش گره خوردو حرفی نزد ولیمن دوباره حرفم رو تکرار
کردم

معتقد به اصل کار از محکم کاری عیب نمی کنه شده بودم

حالت رو درک می کنم قول می دم توی خونه مزاحم خلوتت نشم باید تنهاتش می داشتم تا ترک چینی نازک تنهاتش رو بند بزنه انگار حرفم درد داشت ، بازوش رو با ضرب از دستم کشید ، یک قدم به عقب گذاشت ، ابرو به هم پیوند داد

نمی خوام همراهت پیام ، نشنیدی جلوی بابات چی گفتم ، قاطعانه و کلمه کلمه حرفها رو از بین دندوناش ادا کرد

این قرار داد تموم شد ! دست از سرم برداری د

دلش صحرا ی محشره ، راه اومدن با خواسته اش عین دشمنیه ، مثل خودش جواب دادم

واسه ی تو شاید تموم شده باشه ، اما توی قرارداد من هنوز ششماهه دیگه ادامه داره زهر خندی زد

هه ، مگه تو پسر اون پدر نیستی

دستش رو رو به من بالا آورد

پسر کو ندارد نشان از پدر ، تو هم بزن زیر کاسه و کوزه ی هرچی قراردادده ، نه اصلا من خودم این

قرارداد رو ملغی اعلام می کنم ، بزار منم عهد شکن بشم

اینقدر قیامت بود که کوتاه اومدن منو نبینه ، باید حرف آخر و اول می زدم ، با صلابت صدا

بالا بردم

حرف مفت نزن مائده ، راه بیفت بریم خونه

خواست منو دور بزنه ، مچ دستش رو قاپیدم و دنبال خودم کشوندمش ، دستش رو می کشید و پاهاش روی زمین خط ترمز انداخت نمی خوام همراهت بیام
یک هو در جا ایستادم ، مائده اگر دستش بند دستم نبود از بی تعادلیافتاده بود ، برگشتم و با ابروهای در

هم تنیده و چشم های برافروخته بهش زل زدم ، ترسید ، اینو از رنگ صورتش و قدمی که به عقب

برداشت فهمیدم ، تا به حال این مدل هادی رو ندیده بود، صدام رو تو گلوم انداختم

نمی خوامی همراهم بیای ، ببخشید بانو بعدا کجا می خواین تشریف ببرین ، خونه ی آقا فریبرز یا خونه ی پدر شوهرتون

پا زمین کوبوند و مشت هاش دوطرف تنه اش بالا و پایین رفت بی کسیم رو تو سرم نزن ، یک قبرستونی می رم

یکم درجه ی سگیم کم شد، سرم رو به صورتش نزدیک کردم اونوقت به تاریکی

هوا توجه کردی دوباره پا کوبوند و داد زد بله بله توجه کردم

منم داغ کردم عصبی فریاد زد

این موقع شب کدوم قبرستونی می خوامی بری که از خونه ی شوهرت امن تره

اشکش چشمه شد و از چشمش جوشید ، عقب عقب رفت و به تیر چراغ تکیه داد، سرش رو به چپ و راست تکون می داد، صداش بی پناه بود

می ترسم ازت هادی ، می ترسم ، از تویه شوهر می ترسم
 آب دهانش رو به زحمت قورت داد و لبه اش رو روی هم فشرد ، تیر نگاهش رو تو ی
 چشمام هدف گرفت
 می ترسم توهم مثل بابات بزنی زیر هرچی قول و قراره ،
 می ترسم تو هم بگی پام تو حلق زندگیت بوده ، می ترسم تو هم برای عروسیت دعوت
 کنی ، نگاهش آهوی گریزونی شد بین سبزه زار تو ی باغ
 برای همین قبل مرگ واویلا می کنم ، واسه همین همینجا که بابات طنابای قول و قرار رو
 پاره کرد ،
 منم نخ عهد تو رو می برم ، خودم ببرم بهتره ، مگه نه ، دلم نمی خواد دوباره نارو بخورم ،
 تو با بابات
 فرق داری هادی ... ضربه ای که تو بزنی تا ابد جاش می مونه ، پس بزار خودم ببرم ، بزار
 تعهدمونو
 من همینجا تموم کنم و روی زمین سقوط کرد ، وهق زد. حرفهاش درد داشت دردی که
 چون مته تا مغز
 استخون رو می تراشید ، زخم خوردن از خودی دردش بیشتر بود سر به آسمون بلند
 کردم و از بین لبهای جمع شده م چن د بار نفسم رو بیرون دادم تا که شاید نفسم به
 درستی بالا بیاد ، دستم رو بین موهام فرو بردم و به پشت گردنم که رسید چند بار پشت
 گردنم رو ماساژ دادم

چند قدم بی هدف زدم و به طرف مائده که روی زمین به گل نشسته بود نزدیک شدم
دست دراز کردم ، سربلند کرد

پسر کو ندارد نشان از پدر رو شنیدی ، گناه پدر و به پای پسر نمی نویسن رو نشنیدی
دستوبده به دستم دختر خوب ، قبل گناه که مجازات نمی کنن اشک تمام صورتش رو
در نور دیده بود، با یک دریا نگاه مردد به دستام خیره شد

دستم رو دوباره بهش نزدیک کردم یالا

دستمو خالی برنگردون یالا دستمو خالی

برنگردون

پشت دستش رو جلوی بینیش گذاشت نگاهش رو از دستم گرفت ، صدای آرومش وادارم

کرد روبروش بشینم

شما هم می دونستید

آواری روی سرم خراب شد ، اگه منو هم ردیف بابا بذاره چی؟ خاک گوشه ی

چادرش رو با دست تکوندم

فقط بهم گفت می خواد عروزش رو بهت نشون بده ، نگفت عروزش فیروزه است

لبه اش رو با زبونش تر کرد و قطره اشکی فراری چشمش رو تر ککرد

چرا بابات ای ن کار رو کرد

چند نفر از کنارمون رد شدن و نگاهشون روی حضورمون رد انداخت

از روی سبزه ها بلند شدم

پاشو بریم تو ماشین سوالاتو پیرس به

طرف ماشین همراهیش کردم

توی ماشین که نشستیم ، کفش هاش رو مثل جسم منفوری از پاش جدا کرد و روی فرش
ماشین انداخت و

پاهاش رو توی آغوشش مهمون کرد و کنج درو صندلی آروم گرفت ، من همونطور
دست به سوییچ گرفتم ، به کارها و حرکاتش زوم شده بودم خسته نگام کرد چرا حرکت
نمی کنی

تازه زمان دستم اومدم وبالفور ماشین رو روشن کردم

رفتیم

، رفتیم

و از در آهنی و غول پیکر این ویلا بدشگون بیرون زدیم

انگار نایی برای سوال و جواب نداشت چون تمام راه تا خونه سر به پشتی صندلی تکیه داد
و چشم بست ماشین که توی پارکینگ متوقف شد ، قفل فرمون رو زدم و از ماشینی پیاده
شدم منتظرش شدم تا اونم پا

روی زمین بزاره ، کفش هاش رو پاش کرد و در باز کرد ولی همینکه پا روی زمین

گذاشت ، پخش زمین شد

هول کردم و باعجله ماشین رو دور زدم و خودم رو بهش رسوندم، دلواپس دستش رو چنگ زدم چکار شدی تو دختر؟

بادست آزادش پاهاش رو ماساژ می داد، نگاهش رو به طرفم سوق داد

نمی دونم چرا پاهام حس نداره ؟

خم شدم و دست زیر بازوش انداختم و به بالا کشیدمش این همه استرس و

دعوا از یک جایی سر باز می کنه دیگه بلندش کردم

وزنت رو بنداز رو من

بهترین حس یک مرد وقتی که زنش اونو تکیه گاه بدونه ، ولی این تکیه گاه بودنو با

دونستن ای ن حجم غم مائده نمی خواستم ، سنگینی بار غصه ای که پاهاش رو از رمق

انداخته بود

خودش رو بالا کشید و آهی زیر لب کشید، یک قدم از ماشین دورش کردم و در ماشین رو

بستم ، نگاهم

به کنار لاستیک ماشین افتاد یک لنگ از کفش پاشنه بلند مائده در اومده بود و اون متوجهش

نشده بود ،

واقعا حس از پاهاش رفته بود که نبود کفشش رو نفهمیده بود مائده به ماشین

تکیه بده کفشت رو از روی زمین بردارم مائده متعجب به طرف کفشش برگشت

و زیر لب گفت

باخودم گفتم چرا زیر پام خالی می شه ،نگو یک پام کفش داره
 به ماشین تکیه اش دادم وخم شدم وكفشش كه خاکی شده بود ر وبرداشتم ،رو ی پام نشستم
 و از پایین به چهره اش نظر انداختم
 اگه راه رفتن با اینا سختته ، کفشاتو در بیار
 صورتش در هم شد
 بدم میاد پا برهنه راه برم
 پلک بستم
 باشه پس بزار کفشتو پات کنم
 پاش رو عقب کشید ،خم و شد و دستش رو جلو آورد نه
 خدامرگم ،بزاریدش زمی ن خودم میپوشم اخم تو هم کشیدم
 خدا نکنه دختر ، پاتو بیار جلو خودم دوست دارم پات کنم زیر لب ممنونی
 گفت
 راستش یاد سیندرلا افتادم ، توی دلم خنده ام گرفت ، لبم رو جویدم تا خنده ام به صورتم
 جلوه نکنه ،
 مائده با تردید پاش رو که ساپورت مشکی پاپوشش بود روجلو آورد ، ساق پاش رو گرفتم ،
 حس اون

شاهزاده بدجور منو گرفته بود ، همونجور نمایشی پای مائده رو توی کفش فرو
بردم، توی دلم گفتم وای

کفش اندازه ی پاشه و خنده ی سمجی که روی لبهام نقش بسته بود ، سرم رو بالا بردم ،
مائده متعجب

نگاهم کرد، همونجور که نگاهم تا نگاهش کش اومده بود بهش زل زدم ، اینقدر قیافه ش
داغون بود که

نتونم حسم رو بهش بگم ، از جام بلند شدم و دست مائده رو دور گردنم زنجیر کردم هنوز
پاهات بی حسه ؟ باهم همقدم شدیم نه بهتر شدم

وارد خونه که شدیم به دیوار تکیه داد ممنون
دیگه می تونم راه برم

هر جور راحتی بهش گفتم و کتم رو از تنم بیرون کشیدم ، مائده همکفیش رو روی چوب
لباسی آویزون

کردو چادر و روسریش رو روی زمین انداخت وبعد دگمه جفتی های مانتوی بلندش
رو با یک حرکت

کشید و با صدای تق تق پشت سرهم تمام دگمه ها باز شد ، مانتو رو هم مثل جسم
منفوری از تنش بیرون

کشید و روی چادر و روسریش تلمبار کرد ، دق دلش از پدرم رو سر لباساش خالی کرد
نگاه خیره ی منو که دید گفت

غرق خاکن ، باید بشورمشون

ولی من خیره ی کارش نبودم خیره ی کت و دامن گلبهی برش شده بودم که رو ی اندامش می رقصید ،

انگار خیاط لباس رو به تنش نقاشی کرده ، اشتیاق خواستنش توی دلم شورش کرده بود، چه وقت شناس

بوداحساسم، الان بدترین حالت روحی مائده بود، کلافه دگمه ی بالای پیراهنم رو باز کردم و نفسم رو

صدا دار بیرون دادم و به طرف آشپزخانه رفتم ،ولی مائده اینقدر خراب بود که نه رنگ خواستن نگاهم رو ببینه و نه نفس های کلافه م رو آبی به صورتم زدم ،

ماه ها بود که ازدواج کرده بودم ونصیبی از زندگی مشترک نداشتم لعنت به زبانم که بی موقع باز شد و شرطی گذاشت که حالا پای خر احساسم تا ته توی گل پشیمونی فرو

رفته ، لعنت به دشمنای دوست نما ، لعنت به نقشه های پشت پرده ، اه ... دوباره مشتم رو پر از آب کردم و با ضرب توی صورتم پاشیدم ،رو ی پاشنه ی پا به طرف حال برگشتم و به سینگ تکیه دادم ،

مائده ی شیک و پیک از پشت دیوار آبی که رو ی دید چشمام رو گرفته بود رخ نمود

دلم قنچ زیباییش رفت، دست به دیوار گرفته و مثل بچه ها تاتیکنان خودش رو به مبل راحتی رسوند و

روی مبل فرود اومد، صورتش درهم بود، از مائده هم ناراحت بودم، چرا اینقدر از من فاصله می

گرفت، مگه من شوهرش نبودم، مگه آدم معتقدی نبود، چرا از من شوهر دوری می کرد
سرم رو تکونی دادم تا فکرهای ویرانگر از سرم فراری بشن، انگار یادم رفته بود هنوز
تکلیفم با خودم مشخص نیست

همه ی آدما همینجورین وقتی تو فشارن همه رو جز خودشون مقصر می دونن
قوٹی آبمیوه را از یخچال برداشتم با دولیوان از آبچکان، واز فوران افکار تیغ دار که
به ریشه م تیشه

می زد به طرف مائده قدم برداشتم، قدمی به طرف دختر زلزله دیده ی چند ساعت قبل
توی کنج ترین کنج مبل فرورفته بود
بیا آبمیوه آوردم بخوریم
خنده ی خسته ای کرد

من که میل ندارم

ظرف آبمیوه و لیوان ها روی میز گذاشتم منم میل
ندارم

سر که بلند کردم توی چشمش رنگ خواهش دیدم، سوالی سری تکون دادم

چیه چی می خوای؟ سرش رو
 پایین انداخت شرمنده ، اصلا
 پاهام نمی کشه نذاشتم حرفش
 تموم بشه

مائده تعارف نکن ، بگو چکار داری؟

روی دسته ی مبل خطهای فرضی کشید، آروم گفت

کیفم رو یادم رفت بیارم بی زحمت می شه کیفم رو بیارید؟

به طرف جالباسی رفتم و کیفش رو آوردم به دستش دادم ، روی زمیننشستم و به مبل تکیه
 دادم ، این

مبل عجب پاتوقی برای بی کسی ما دوتا شده بود ، کمی خودم رو به طرف مبل کج کردم و
 دستم رو

روی مبل ستون سرم کردم و به حرکات مائده دقیق شدم ، گوشیش رو از عمق کیفش
 بیرون کشید و

نگاهی به صفحه ی گوشیش و نگاهی به من انداخت و شروع به صحبت کرد

خیلی داغونم فقط یک آهنگه که آرومم می کنه ، می تونم با صدا گوش کنم یا گوشه
 بزارم؟

حس کنجکاو ی به بقیه ی حس هام غلبه کرده بود ، می خواستم بدونم مائده چی گوش می کنه تا آروم بشه ، چشم بستم و باز کردم بزار، منم گوش می کنم

انگشتش چند بار رو صفحه ی گوشیش غلطیدو یکدفعه از حرکت ایستاد، با سکون دستش نگاه منم از سر

انگشتای ظریفش به جام عسل چشم هاش کشیده شد چی شد ؟

احساس کردم خنده ی ریزی توی بطن صورتش پنهان شده، ابروهای قاب گرفته شده ش کمی بالا رفت

فقط به آهنگم نخندید ، اصلا کیفیت نداره ، این آهنگ روی نوار کاست ضبط بوده و دیگه تو آخرین

روزای عمرش واسه اینکه از دستم نره از رو نوار تو گوشی ضبط کردم

مکشش با قورت دادن بغضش همراه شد

آخرین هدیه پدرم قبل فوتشه خب می

تونستی از اینترنت بگیریش نگاهش رو

روانه ی صورتم کرد

من همینجوری دوستش دارم ، اینجوری فکر می کنم بابام تازه اینو برام خریده

وسرش روی گوشی خم شدو آهنگ رو پلی کرد، راست می گفت آهنگ اصلا کیفیت نداشت و

انگار

صداش از توی حموم میومد ، کمی گوشام رو تیزتر کردم تا وضوح صدا برام بیشتر بشه،
شعر ترانه ای بود در مورد مادر و غم نبودنش که یه پسر بچه با تن غمناک صداش می
خوند، آهنگ

کلامش برام آشنا بود ، نه از آشنا هم آشنا تر ، اصلا صدای خودم بود،

این اولین آهنگی بود که من توی ده سالگی بعد مرگ مادرم خوندم ، سوز صدام
هنوز بعد بیست و پنج

سال بوی داغ نبود مادرم رو می داد ، شعرش از دلتنگی و مادر گفته بود، مائده با صدای من
آروم می

شد؟ وای خدایا! کار دنیا رو می بینی ، ما از کی و کجا به هم گره خورده بودیم

اشک و لبخند باهم به سراغم اومد ، قطره اشک کنار چشمم رو پاک کردم و به صورت
مائده که قطره

های بلورین اشک روی صورتش انعکاس پیدا کرده بودن چشم دوختم

خواننده ی این ترانه رو می شناسی؟

دستمالی رو از توی جاک دستمالی بیرون کشید و اشک هاش رو پاک کرد
آره

مشتاقانه توی جام جابجا شدم و پرسیدم کیه؟

نگاهی به حرکات با هیجانم کرد و آروم گفت هادی

منفرد

پارچ آب سردی رو روی سر احساس اشتیاقم خالی کردن ، تازه یادم اومد آهنگام با پسوند
فامیلیم یعنی

منفرد معروف شده ، به درون خوش خیالم خنده ی تمسخر آمیزی زدم، ولی حسی توی
وجودم جوانه زد،

مائده با سوز صدای من عقده از دلش وا می کنه ،ولش کن بزار ندونه صدایی که سالها
باهاش عجین

بوده صدای من بوده ، از جام بلند شدم و کنارش نشستم و پرسیدم می دونی هنوزم می
خونه؟ چشماش رو تو ی صورتم چرخوند

آره ، من تن صداش رو دوست دارم ولی چون واسه ی کودک و نوجوان می خونه خجالت
می کشم گوش کنم

لبخند محوی زدم ، منم تن صدای تو رو دوست دارم قشنگم صدای مائده از
رویا بیرون کشیدم آقا هادی جان م

گردنش میل خم شدن پیدا کرد

وانگشتش روی صفحه ی گوشی ، آهنگ رو استپ زد

می خوام یه چیزایی از زندگیم رو که نگفته بودم رو بهتون بگم کمی تامل کردم ، یکم
خودم رو جلوتر کشیدم خب بگو ، سراپا گوشم

نگاهش لحظه ای تا صورتم بالا اومد و دوباره سقوط کرد

یک چیزایی هست که من فکر کردم بهتون نگم بهتره ولی بای ن اتفاقی که افتاد فکر می کنم هیچی بینمون سکرت نباشه بهتره

انگشتش محیط گوشیش رومی رفت و برمی گشت ، سرم رو بالا گرفتم تا حرکت انگشتش حواسم رو پرت نکنه ، نفس عمیقی کشید

عاقبت زندگی ما که معلوم نیست ولی چه باهم بمونیم و چه آهنگ جدایی داشته باشیم ، صلاح می دونم

ناگفته ها رو بگم تا بعضیا نتونن وسط ارتباط مون موش بدوونن ، دلم می خواد اگه قراره از هم جدا هم

باشیم خودمون تصمیم بگیریم نه اینکه دیگران تحریکمون کنن یا تفرقه بینمون بندازن

من آب گلوم رو قورت دادم ، مائده تو مغز حرفش اصلا امیدی به استمرار این ارتباط نداشت ، ابرو گره

دادم و با تمرکز به دختر خوش پوش روبروم زل زدم ، صدام بم شد مگه چی تو زندگیت بوده؟

گوشه ی لبش رو بی رحمانه زیر دندان کشید ، و مردمک چشمهاش روعصبی تو ی حدقه به چپ و

راست گردوند و بالحنی که تفسیرش برام سخت بود، گفت علیرض ا
 لحظه ای نفس نکشیدم ، شنیدن اسم یک مرد از زبون قدیسه ای که من واسه ی خودم
 ساخته بودم سخت
 بود، نه سخت تر شنیدن این بود که مرد دیگه ای توی زندگیش باشه ، فکرهای منفی رو
 پس زدم
 خب علیرضا چی ؟ علیرضا کیه؟ چرا بقیه حرفت رو نمی گی؟ صدام دیگه صدای اون هاد
 ی سر به راه نبود ، مائده هم متوجه تغییر لحنم شد، پاهاش رو جمع کرد و
 روی دوزانو نشست و گوشیش رو کنارش پرت کرد ، انگار بالاخره انگشتش از محاسبه ی
 محیط گوشی خسته شد
 من از شما علیرضا رو پنهون کردم ، فکر می کردم ندونید که ی کمرد تو زندگیم بوده ،
 راحت تر تصمیم می گیرید
 مائده از کدوم مرد توی زندگیش حرف می زد ، کدوم مردی جز من حق نگاه کردن به
 اون رو
 داشته، یک مرد دیگه جز من کجای زندگیش بوده، دلم می خواست زبونش بندمیومدواسم
 اون مرد به زبونش نمیومد ولی اون ادامه داد
 برعکس حرفی که گفتم هیچ خواستگار درست و درمونی نداشتم ، یک خواستگار کار
 درست داشتم که

هم خودش آدم درستی بود ، هم منو برای همینی که بودم می خواست ، با شناختن فریبرز ، با دیدن زندگی سگیم

غلط کرد که تو رو می خواست ، بی خود کرد که تو رو می خواست ، شکم اون کسی که تو رو بخواد رو

سفره می کنم ، کسی جز من حق خواستن تو رو نداره ، کسی جزم حق داشتن تو رو نداره ، رگ

پیشانیم ضرب گرفته بود ، نفسم عصبی بیرون میومد و گره ابرو هام کورتر می شد ، تلمبار کردن حرفها

پشت حنجره م سوزناک شد ، مکث مائده طولانی نشد ،

وکیل بود ، با خواستگاری اون از من سر و کله ی بابای شما هم تو زندگیمون پیدا شد و از فیروزه

خواستگاری کرد ، فریبرزو مامانم هم اول مخالف بودن ولی نمی دونم باباتون چی بهشون گفت و چی

بینشون گذشت که من بی خبر بودم و اونا رو نسبت به خودش نرم کرد ولی منو نتونست خام کنه ، داد

زدم ، دعوا راه انداختم ، کتک خوردم ، تهدید کردم ولی بابای شما و فیروزه هم کوتاه نمیومدن و همش دم از عشق و عاشقی می زدن ،

مائده نگاه ماتش رو تو ی صورتم پخش کرد

به علیرضا هم ماجرا رو گفته بودم ، علیرضا گفت از راه قانونی میتونه جلوی پای باباتون
سنگ

بندازه ، گفته بود نمی زاره هیچ غمی رو دلم بمونه و همه جوره پشتم در میاد
دلم می خواست حنجره ی مردی رو که قصد پشتیبانی از زن منو داشته با دندونام بجوم ،
چه غلط ا

صدای مائده صفحه ی کینه جویم رو پاره کرد واز خیالات به واقعیت کشیده شدم
ولی یکدفعه تبشون فرو کش کرد دیگه نه خبری از باباتون شد نه از دل شیدای فیروزه ،
علیرضا هم

وسط حرفش پریدم دیگه طاقت شنیدن اسم یک لندهور رو از زبون مائده نداشتم ، به مائده
تو پیدم می شه اینقدر علیرضا علیرضا نکنی

مائده تو ی چشمام خیره شد دنبال چی تو ی عمق نگام می گشت اگه اذیت می شید
تعریف نکنم با همون حس بیزار ی جواب دادم

نخیر هم ادامه بده فقط همش اسم این مرتیکه رو تو دهننچرخون
مائده اول متحیر نگاهم کرد وبعد صورتش به لبخند محوی تزیئن شد ، خوشمزه و مظلوم
گفت

خب اسمشه به جای اسمش بگم چی؟

ولی خوشمزگیش به دلم نشست آخ دلم می خواست چهار تا ریچار بار علیرضا ی داستانش
بکنم و کلی

حالش رو بگیرم ولی حیف وقت ضد حال زدن نبود و باید تا ته بودن علیرضا رو از خود می
کردم، بالب و لوچه ی آویزون گفتم بگو اون! بگومرتیکه! بگوخر

انگشت اشاره جلو ی صورتش تاب دادم ولی
دیگه اسم علیرضا تو دهنتم نمیاری

ابروهای مائده از تعجب بالا پریده بود و خودش رو به عقب کشیده بود
از بین دندونام غریدم

فهمیدی

نمی دونم چی توی ذهنش بود که لحن کلامش رو خواستنی تر می کرد ولی الان موقعیت
آنالیز ذهنش رو نداشت م

آقا هادی چرا اینجوری می کنیدی آدم می ترسه پام رو دراز
کردم و ضربه ای نثار میز بیچاره کردم

که از ضرب پام لیوانا لرزیدنو یکی از لیوانا از روی میز به زمین سقوط کرد واگه کمی
اونطرف تر

روی سرامیک ها افتاده بود تیکه تیکه شده بود

به خاطر اینکه حالمو بهم زد ی از بس گفتمت علیرضا علیرضا ابروهایش بالا رفت ولبش به خنده کش اومد به چشمش با چشمای درشت شده و عصیم زل زدم کوفت ، خنده ت چیه ، نمی بینی اعصابم داغونه؟ شونه بالا داد

خب چرا عصبانی می شید دیگه نمی گم علیرضا ا

چشمم رو برایش گرد کردم

باز می گه علیرضا! شیطونه می گه

وسط حرفم دوید، دستاش رو به حالت تسلیم بالا برد باشه تسلیم، شوخی

کردم بابا! نزارید شیطونه چیز ی بگه

سر ی تکون دادم ولا الله الا اللهی زیر لب و بقیه حرفم روبا تغیر گفتم خب بقیه ی ماجرا رو بگو

به هیچ جای ماجرا جز ، رد علیرضا نام قضیه کار نداشتم ، باید خیلی چیزها رو می فهمیدم

مائده باز توی حس و حال داستانش فرو رفت، آهی کشید و سررشته ی کلام رو به دست

گرفت اون آقاهه هم

به من نگاه کرد وادامه داد

وقتی دید جو آروم شده پیش قدم شد تا زودتر کارامون رو بکنیم و عقد رو جلو بندازیم ،

اما یک شب

سر حرف شد و من با مامانم دعوا شد ، هرچی که باعث دلخوریم ازش بود رو بهش گفتم ،
از بی

وفایش به بابام ، از بی احساسیش به من ، از بی تفاوتیش به سرنوشت فیروزه ، اون فقط
خیره نگاهم

می کرد و همش می گفت تو از همه چی خبر نداری ، تو از همه چی خبر نداری ، گفتم خب
بگو تا منم

خبر دار بشم ، اما تا مامان که حالش عوض شده بود ، خواست چیزی بگه فریبرز دخالت کرد
وگفت

حالا که اصرار می کنی بهت می گیم ، منتظر ایستادم تا حرفهایش رو بزنه ، فریبرز گفت
آقای صاحبان

شرط گذاشته اگه نمی خوایم فیروزه رو بهش بدیم پس من باید زن پسرش
اشاره به من کرد

شما ، بشم! ، گفت تنها در این صورته که دست از سر فیروزه بر می داره
پوزخندی زد

خنده م گرفته بود ، فریبرز رو مسخره کردم ، گفتم من چه ربطی به فیروزه دارم ، گفتم
این چه شرط

مضحکيه ، ولی فریبرز گفت همین شرطشه و بس و گفته اگه خودش نمی تونه از نامزدش
بگذره منم

نمی تونه وادار کنه از عشقم بگذرم ، اگه اون زن پسر منم بشه منم از فیروزه دست می کشم ، داد زدم هیچ غلطی نمی تونه بکنه ، فریبرز گفت آقای صاحبان گفته همین که با اون پسر عقد کردی کارت عروسیش با فیروزه رو هم تو دستات بین گریه کردم ، بد ویراه گفتم ، به فریبرز ناسزا دادم ، زیر دست و پای فریبرز کتک خوردم ، مامانم از زیر دست فریبرز نجاتم داد ، به مامانم گفتم چرا زندگی دوتا دخترات رو نابود می کنی؟ چرا رو حرف

فریبرز حرف نمی زنی؟ ولی اون فقط گفت یک چیزایی هست که تو نمی دونی و به صلاحته هم هست که ندونی

آهی کشید ، اشک باز هم به سرزمین صورتش هجوم آورده بود ، من ابرو به هم تنیده تماشا می کردم ، با صدایی به غم نشسته صدایش کردم

مأده اگه سختته نمی خواد تعریف کنی امروز به اندازه ی کافی اعصابت رو ویریه بوده کف دستش اشک هاش رو پاک کرد و روی لبهاش متوقف شد د هرچی التماس کردم از پشت پرده ها هیچی نگفت ، فقط گفت به صلاحته هیچی ندونی

دستش که پایین اومد ، صورت و دیده ش هم سقوط کرد

می دونم نباید اینو بگم ، ببخشید آقا هادی ولی به خاطر پشت پرده هاشون من و اون رو که به

هم...دل ، بسته...بودیم رو از هم جدا کردن ، لبهاش رو گزید

شبی که موضوع رو بهش گفتم قبول نکرد ، دادو هوار کشید ، تهدیدکرد ، زار زد که
منو منصرف

کنه

آهش که ازسوز دلش بیرون فرستاد خنجری شد واعماق قلبم رو هدف گرفت ، گوشه ای از
قلبم زخم برداشت

باقی حرفش هم نمک روی زخمم شد

آخر سر هم که قسمش دادم والتماسش کردم که من و سرنوشتم رو رها کنه به اجبار قبول
کرد ولی تا

دقیقه های زیاد ی پشت خط دو تامون گریه می کردیم و به خودم که اومدم دیدم بی
خدا حافظی تماس رو قطع کرده

قطره ی اشکش رو در حال افتادن دیدم

دلم گرفت برای عمق ظلمی که بابا ی من در موردش انجام داده بود و قلبم خش دار شد از
اینکه مائده ی

من دلبسته ی کس دیگه ای بوده ، از اینکه یک مرد بهش فکر می کرده ، آه و بغضم رو
توی سینه پنهان کردم

مائده با همون بغض صداسش ادامه داد مجبورم

کردن به علیرضا جواب رد بدم

بازم اسمش رو برد ولی حال واحوالش اینقدر قمر در عقرب بود که روی حرفم تاکید نکنم

نقطه ضعفم رو فهمیده بودن ، دست روش گذاشته بودن ، زندگی فیروزه ای که با عمق وجودم بهش

محبت کرده بودم رو گرو گرفته بودن تا من از انتخابم بگذرم ، سونامی چشماش رو به طوفان چشمام گره زد ، وای از ویرانی احتمالی باباتون بهم نارو زد ، زخم زد ،

نمی دونم بین ازدواج من با شما یا اون چه فرقی بود ولی شرایطی درست کرد که من با اجبار و بی

علاقه سر سفره ی عقد بشینم ، نمی دونم از وکیل بودنش ترسید یا خواست زخمی که می زنه کاری باشه که این شرط رو وسط کشید

حرفهای تیغ داشت بعد دو سال مائده زبون وا کرده بود و درد دل می کرد ولی عمق درداش قلب منو مچاله می کرد

مائده دستاش رو حائل صورتش کرد و جلوی نگاه خیره ی من هق زد

فکرهای ضد و نقیض تمام حجم فکرو ذهنم رو تسخیر کرده بود فکریایی که با بی رحمی توی سرم جولان می دادن ، دلسوزی ، شفقت ، همدردی و از همه قوی تر فکریایی پلید

با صدای به خش نشسته صداش کردم

مأده برای بار دوم مأده

با چشمهای قرمز شده ش نگام کرد

با اخم چشم ریز کردم و مستقیم نگام رو به چشماش وصل کردم واسه همین از من دوری می کنی؟

اشکش از سرچشمه خشک شد، گنگ نگام کرد
منظورتون چیه؟

دست روی یقه ی لباسش کشیدم واسه اینکه
برگردی جای نامزد سابقت توی چشماش
خیره زل زدم

منو به خاطر اون تو حریمت راه نمی دی؟

نفسش بند اومده بود ، همونطور که نگام می کرد سرش رو به
چپ و راست حرکت داد

دستم روی دگمه ی بالای کتتش قفل شد ، غریدم من اجازه نمی دم به
غیر من مال کس دیگه ای باشی نگاه هراسونش منگنه ی دستم شد
چی می گید آقا هادی؟ سعی کردم دگمه ش رو باز کنم

من مائده رو می خواستم حتی بدون اجازه ی خودش دستش رو ی
دستم نشست، ترسیده و بغض کرده

چکار می کنید؟

خودخواه شده بودم، دگمه و جا دگمه حریف کارزارم شده بودن می خوام دلت پی کس
دیگه ای نباشه! می خوام تمام و کمال مال من باش ی
نفس های ترسیده ش قفسه ی سینه ش رو به فرازو نشیب کشونده بود، دوتا دستش به
کمک هم اومده

بودن تا دست منو از باز کردن دگمه هاش عقب بکشن این چه حرفیه

که می زنی ، من الان زن شمام ، صداش آهنگ ناله گرفت

فقط واستون درد دل کردم ، فقط واقعیت های قبل ازدوادم رو گفتم ، من الان هیچ حسی
نسبت به اون ندارم

زور دوتا دست ظریفش به یک دست من نمی رسید و بدجور درگیر هم شده بودن . نیشخند
ی زدم

از صمیمیت کلامت معلومه ، پسره ی اجنبی رو می گی علیرضا!

بعدا منی که دوساله شوهرتم آقا

هادیم

سگ چشمام رو به شکار آهو ی رمیده ی چشماش فرستادم و سرش داد زدم

چرا! اون اینقدر بهت نزدیکه ومن اینقدر دورم؟ لحظه ای از
دادم چشمهای شهلاش رو بست

اشتباه می کنید، من به شما احترام می دارم که اول اسمتون آقا می دارم، اون واسه م بی
ارزشه که با احترام اسمش رو نمی گم

دوتا دستهایش رو از دور دستم جدا کردم واقعا؟

میچ دودستش رو تو ی یک دستم گرفتم وبالا ی سرش، کنار تاج مبل تکیه دادم، خودش رو
هم به پشتی

مبل هل دادم و با دست دیگه م درگیر دگمه ی سرتق ولجهازش که باز نمی شد، شدم

می خوام ببینم تا کجا بهم احترام می ذاری؟

خودم هم روی جسمش سایه انداختم، چشمش وحشت رو، وحنجره ش اسمم رو فریاد زد
آقا هادی

باقلبم جواب

دادم جان آقا

هادی

دلم از مرز قول و قرار رد شدن می خواست

مثل ماهی از آب بیرون افتاده لب می زد و هوا می گرفت، صدای آرومی از بین دولب

خشکیده ش آواش د

من... دوستون دارم

صداش به دیواره های دلم برخورد کرد و پژواکش تو ی سرم پیچید، حس های بدم بهمین شد واز کوه دلم

فرو ریخت ، دستم که دستهای رو اسیر کرده بود شل شد ، خواستم رو از راه نامرئی نگام تو ی چشاش ریختم

منم دوستت دارم

دستهای رو از قفل دستام بیرون کشید و دستم رو که بافته بین دگمه و جا دگمه ش شده بود ، رو کشید ،

خواهش و التماس طعم نگاهش شد، صدا بلند کرد

خواهش می کنم شما دیگه زیر قول وقرارت نزن واسه امروز دیگه بسمه

ازاینکه اینقدر پای قول وقرارم سفت وامیستم خسته شدم ، مائده عقب کشید

دلم هوس یاغی شدن کرده ،

بازم عقب تر

مائده ازمن فرار نکن

کف دودستش رو روی قفسه ی سینه م کوبوند آقا هادی

خواهش می کنم دارم ازتون می ترسم

از ضرب دستش تکونی خوردم ، یقه ام رو تو ی دستاش مچاله کرد سر شب ، تو باغ

گفتید ضرب المثل پسر کو ندارد نشان از پدر در مورد شما صدق نمی کنه ، هنوز

یک شب از حرفتون نگذشته ، چرا دارید زیر حرف و قول و قرار و تعهدتون می زنید؟

اشک صفحه ی دیدم رو تار و کدر کرد

مائده فکر رفتنم برام گرون تموم می شه ، می خوام پای رفتنت رو لنگ کنم

وقتی دید کمی آروم شدم ، دستاش جدال با یقه م رو رها کردن و در حالی که دستهای من گوشواره ی

فکر می کنید اینجوری نمی رم؟ پای رفتنم لنگ می شه و احتیاج به عصا پیدا می کنم و با

تکیه به شم ادیگه جایی نمی رم؟

خون زیر پوست صورتم جریان پیدا کرد ، درست همون قسمت از صورتم که زورق دستها ی مائده

لنگر انداخته بود ، با دست روی قلبم ضربه زد م دلم! دلم

می خواد اینجوری باشه

چرا اشک می ریزین؟ کسی که بخواد بره می ره ، بدون پا هم می ره ، اون چیزی که یکی رویک

جایی نگه می داره پاهاش نیست دلشه ، دل

حرفه‌اش که نه حرکت‌های ظریفش طاقتم رو طاق کرد ، یکدفعه پراتنز زمزمه کردم

هیچ وقت ترکم نکن اون

دم گوش دلم لب زد

تا وقتی خواهونم باشی هستم ، ولی همینکه بگی نمی خوامی منو دیگه رنگم نمی بینی
چه حرف محالی ! من و نخواستن تو

هستی دلم برات تنگ می شه نباشی چی به سردلم میاد قول دادی ها ،
تا وقتی نگفتم برو حق ندار ی تنهام بزار ی باغم خندید ، صداش خسته بود از
نبرد سختی اومده بود

از قول دادن خاطره ی خوبی ندارم ، کاش اسمش عوض می شد برو به جون دگمه ت دعا
کن ، نداشت منم بزمن زیر قولم

گردنش خم و نگاهش به جلوی کتش دوخته شد ، گوشه ی لبش به خنده ی بی جونی
کش اومد

تا صبح هم با اون کلنجار می کردید نمی تونستید زیر قولتون بزیند تا ی ابروم بالا رفت
چطور ؟

لبه اش رو روی هم فشار داد

آخه این طفلیا دکور ی ان ، کتم جلو بسته اس

نگاهم گاهی به کتش و گاهی به صورتش که با چند تار مو ی آشفته ش تزیئن شده بود قفل
می شد ،

اینم شانس منه ، همه ی دریا به روم بسته س ولی به مائده با یک
نگاه موزی نگاه کردم و گفتم ولی خیلی ترسیدی نه؟ خیلی
سرتق گفت نخیرم

به طرفش خیز
برداشتم یعنی
نترسیدی؟

بغضش ترکیب و شاکی با صدای مظلومی بهم غریب خیلی بدید

وسرش روی گردن خم شد

خلع صلاح و مبهوت به صورتش زل زدم

- شوخی کردم عزیزم چرا اینجوری می کنی؟ نگاهش رو

بادلخور ی تو صورتم هوار کرد

تازه داشتم کنارتون احساس آرامش می کردم ، ازتون نمی ترسیدم با حس امنیت به شونه

تون تکیه می کردم؟ ولی حالا فهمیدم چی می گه از برخورد چند دقیقه پیشم می گفت

کاش شتاب زده عمل نمی کردم من که سالش رو صبر کرده بودم ماهش رو هم صبر می

کردم تا تکلیف

آرزو رو مشخص می کردم بعد خودم رو به خلوتش دعوت می کردم لبخندی به صورتش

زدم

نترس عزیزم ، هادی از اون ی که فکر می کنی بی عرضه تره وگر نه الان

اخم به پیشانی کشید
 خنده م پهن تر شد الان
 این اخم یعنی چی؟
 چشمکی حواله ش کدرم
 دوست داری با عرضه
 باشم؟ مشتش روی
 بازوم نشست

احساس نمی کنید امشب با نمک شدید؟ فیتله
 ی خنده م رو پایین کشیدم

مائده می خوام برم حرفهای دلم رو به آرزو بگم مائده مات
 نگاهم کرد و من ادامه دادم

می خوام بهش بگم عاشق تو شدم و می خوام به زندگیم با تو ادامه بدم
 بزاق دهنش رو به سختی قورت داد، آروم زمزمه کرد دلش نشکنه
 به چهره ی مغمومش نظر کردم

فکر دل آرزو هستی فکر دل خودمون نیستی؟

پاهاش رو از روی مبل پایین گذاشت، کمی دست به پاهاش کشید و از جاش بلندش د
 این زندگی حق اون بوده،

نفس پلکانی کشید ، اکسیژن هوا برایش بازی در آورده بود، نگاهش جایی بین گل های
قالی رو کنکاش می کرد

من رو سر زندگیش آوارشدم دو قدم
جلو رفت و روبرگردوند

قرار ما این بود صور ی زندگی کنیم وبه هم دل نبندیم ، ما خلف وعده کردیم نه اون ، دل
اون سهم بیشتری واسه ناراحتی داره تا من وبه طرف آشپزخانه راه افتاد

کمی خودم رو عقب کشیدم و به دسته ی مبل تکیه دادم

ولی تو زن قانونی منی واون هیچ نسبتی باهام نداره!من و اون زندگی باهم نداشتیم
که این زندگی سهم اون باشه

صورتش رو به طرفم برگردوند

ولی اگه دلش بشکنه سر تکون

داد

دلم نمی خواد رو تیکه های دل یک همجنس خودم خونه م رو درست کنم

باز خونم جوش آوردبا ضرب ازجا بلند شدم و با صدای بلند مخاطب قرارش دادم

درد تو چیه مائده؟ اونو رو راست بهم بگو !منو نمی خوی ، این زندگی رو نمی خوی ، ها
حرف حسابت چیه؟

اینایی که می گی بهانه است
اداش رو در آورد م

دل آرزو نشکنه ، این زندگی حق اون بوده

صورتتم برافروخته شده بود

حرف آخرو اول بگو تمام ، منو دوست داری یا نه؟! دوست داری با من زندگی کنی یا خواب
دیگه ای

برای زندگیت دیدی! تکلیف منو معلوم کن به طرف
سینگ رفت

حالا چرا داد می زنی؟

به خاطر اینکه تو داغونم می کنی جلو
ی سینگ ایستاد و وضو گرفت

همونطور که دست روی صورتش می کشید گفت

یک بنده خدایی دوسال پیش به من گفت فکر می کنی من هم چشمم به تو بیفته عاشقت
می شم نخیر خانم من نامزد دارم

به طرف کانتر رفتم ، دست روی کانتر ستون کردم

الان این حرفت یعنی چی ؟ حرف دوسال پیشم رو تو سرم می کوبی یعنی چی ؟ وضوش
تموم شد

میترسم آقا هادی اول آرزو بعد من و توی
چشمام زل زد

اگه یک نفر سومی هم این وسط پا بزاره چی؟

وارفته نگاهش کردم ، دل مشغولی زندگی قبل و بعدم رو با هم داره ، شاید هم رفتار بابام
وادارش کرده

به یک هادی که راه باباش رو ادامه می ده هم فکر کنه ، منطقم کور شده بود ، دست به
طرفش دراز کردم

آخه خره من عاشقتم اینو بفهم ، دوساله زنی ولی من دست بهت نزدم اینو بفهم فقط عشقه
که می تونه

دل وهوس آدمو مهار کنه ، من کنارت آرومم ، یه آرامشی که جای هیچ کس نداشتم به
همین آرامش هم

راضیم ، به همین آرامشم اکتفا می کنم اونوقت تو هنوز فکر آرزو و نیست در جهانی که
شاید یک

روزی بیاد رو می کنی ، مائده چرا برات گنگم! چرا منو نشناختی!

من عاشقتم دختر می فهمی!

ع

ا

ش

ق

ت

با اخم به طرفم اومد اونوقت

خره به کی گفتید؟ لبش به

خنده گل کرد

منم از اوج عصبانیت پایین کشیده شد م دیوونه ،

خره آخر خواستنه

لبخنداونم عطر خواستن می داد ، فاصله ی بینمون رو پر کرد ، صورتش رو به

طرف بالا گرفت و نگاهم کرد

فردا یک کار مهمی دارم اونو انجام بدم حسابم با خودم صاف می شه ،

دستش بند دگمه ی پیراهنم شد حالا دگمه ی پیراهن من بود که مهمون دستای اون شده

بود

اونوقت میام می شینم با هم واسه زندگیمون حرف بزیم و سنگامون رو با هم وا بکنید

منم خسته شدم از بازی کردن زندگی ، منم دلم یک زندگی واقع ی می خواد

منم می رم تکلیفم رو با آرزو معلوم می کنم تا منم حسابم با خودم صاف باشه ، بعدا از صفر

شروع می کنیم برای زندگی

خنده ش کش دار شد، با لحنی پر از ظرافت و مهر گفت - ساعت صفر
عاشق ی

- دختر بلا

صدای قطره های آب توی گوشم می پیچید ، آروم چشم باز کردم ، بارون می بارید و به
شیشه می زد ،

توی حال پایین مبل خوابیده بودم ، نگاهم اطرافم رو گشت ، خبری از مائده نبود ، توی
حیاط خلوت سایه

ای دیدم بلند شدم و به طرف حیاط رفتم ، مائده وسط بارون ایستاده بود ، صداش کردم
- مائده ؟

نگاهم نکرد ، جوابم رو هم نداد. دلواپس دوباره صداش کردم مائده عزیزم

صورتش به طرفم برگشت از شقیقه ش خون توی صورتش می ریخت ، قلبم فرو
ریخت ، نفسم در حال بند اومدن بود ، فریادی از سینه م کنده شد مائده ، خون

مغموم و بی کلام نگام می کرد ، چشم هاش حس نداشت لب هاش سفید شده بود ، احساس
کردم در حال سقوطه ، به طرفش دویدم ،

شُک بدی بهم وارد شده بود، هر چی می خواستم به داخل خونه ب کشمش ، دستام
یاریم نمی کرد، بارون هم شلاق بر صورتمون می زد، چرا اینقدر بی توان شده بودم
، چشمهای بی رمق مائده به آرومی بسته

شد ، اشک هم نوایی با بارون کرد و خیزی صورتم رو تَر، داد زدم مائده ، مائده جانم !
چشماتو باز کن

به صورتم نزدیکش کردم ، نفسش کُند و کُند تر شد ، نفس منم قصد نیومدن کرد ،
از زیر بازوهاش

گرفتم تا به داخل ساختمون ب کشمش اما نای بلند شدن هم توی پاهام نبود ، صدای
زنگ گوشیم میومد ،

دست توی جیبم بردم اما پیداش نکردن ، دوروبرم رو نگاه کردم ، شاید بتونم با کسی تماسی
بگیرم و

کمک بخوام ، نبود مثل آدم ناتوانی شده بودم که خودم هم به کمک نیاز داشتم چطور
امداد می کردم جسم بی جون روبه روم رو و فریاد زدم ، تکونی خوردم واز عالم خواب به
بیداری پرت شدم ، دقیقه ای نفسم به شماره افتاده بود

،اشک از توی خواب به راه یافته بود ، با پشت دست اشک هام رو پاک کردم

صدای عذاب آور گوشیم مدتی می نواخت ، همین صدا توی خوابم هم آلارم می داد
وبالاخره قطع شد ، قفسه ی سینه م بدون مکث و با ضرب پایین و بالا می رفت، چشم بستم
و چند نفس عمیق کشیدم ، چشم

که باز کردم دنبال صاحب تصویری گشتم که خواب به خوابم کرده بود
نبود

نبود تا دردم رو تسکین باشه ، تا دردم رو دربه در کنه صداش کردم

مأده

جوابی نیومد ، دومین سوالم هم لبیک گفته نشد آهی کشیدم
، یعنی خونه نیست

صدا ی زنگ پیام گوشیم ، پس زمینه ی حال خرابم شد، بی توجه به سرو صدا ی زیادش
دست به زانوم

گرفتم و بی رمق بلند شدم ، پشت همه ی درهای خونه ضربه زدم ولی اون که منتظر
صداش بودم جوابم رو ندا د

نا امید روی مبل خودم رو پرت کردم ، آرامش از وجودم گریزون شده بود ، دلم به شور
افتاده بود انگار

دستهای پرزوری سکون حالم رو به مانند رخت چرکی می شستند ، دوباره صدا ی پیامک
گوشیم به

اعصابم خنچ کشید ، یکدفعه به گوشی حمله کردم

نکنه مأده پیام می فرسته ، چندین زنگ و پیام داشتم و هیچ کدوم از گمشده ی من نبود
بابا! زنگ و تماس ها از طرف بابا بود ، سر صبحی با من چکار داشت یکی از پیام هاش رو باز
کردم

هادی پول ارث مادرت رو به حسابت ریختم ، دیگه ما باهم حسابی نداریم ، من به قولم وفا
کردم تو هم به زنت بگو دست از سر زندگی من برداره

پس زنگ و تماس هاش واسه این بود که حقم رو به حسابم ریخته ، دوباره دل آشوبه م
کارش رو از سر گرفت ، مائده م کجا رفته بود، شماره ش رو گرفتم ، اما صدای

گوشیش از کنج مبل بلند شد همونجا که دیروز پرتش کرده بود، ناامید منم گوشیم رو رو
ی مبل پرت کردم

از خونه بیرون زدم آخه کجای این شهر درندشت رو به دنبالش بگردم ، اون خواب
لعنتی چی بود که دلواپسی رو به دلم تزریق کرد مائده ی من کجایی؟

نکنه سر کارش رفته ، خب حالا آدرس محل کارش کجاست؟

عصبی دستی رو ی فرمون کوییدم و به خودم بد و بیراه گفتم خاک تو سرم ن شوهر که نمی
دونم زرم کجا کار می کنه اونوقت ادعای عاشقی هم می کنم

کلمه ی کار توی سرم زنگ زد ، دیشب مائده گفت جایی کار داره

،

نفسی کشیدم شاید آسودگی مهمون حال خرابم بشه ولی انگار نه انگار ، دلم همونطور زیرو
رو می شدو نگرانی پا برهنه رو ی احساسم می دوید

تنها جایی که حدس می زدم رفته باشه پیش فیروزه بود ، گمانم منو به اتفاق دیشب و

ارتباط خواهری شکراب دیشب می کشوند

سرماشین رو کج کردم وبه طرف خونه ی فریبرز گاز دادم در بزرگ آهنی خاطرات روزها
ی آغازین آشناییم با نسیم بهارم ، مائده ، رو برام تداعی می کرد

ترمز دستی رو کشیدم واز ماشین پیاده شدم ، دستم رو روی زنگ خونشون فشردم، مامان
مائده بود که
صحبت کرد
بله ؟

سلام مامان منم هادی صداش
آروم ولی عصبی شدا ، پسرم
شماييد ، بيا داخل نه مامان کار
دارم بايد برم ،

سوالم رو با من و من و کمی احتیاط پرسیدم فقط مائده
اینجاست؟

صداش فریاد گونه شد ، انگار اسم مائده آتشفشان درونش رو به فوران انداخت
نه تشریف بردن ، دختره ی خیره سر جلو روی ما تو ی صورت بابا ت سیلی زد ، اصلا آبرو
و حیثیت

حالیش نیست ، حیف عمرم که به پای این دختره حروم کردم ، فیروزه هم اون
چیزی رو که نباید مائده بدونه رو رو دایره ریخت

آقا هادی بهش بگو هر چی بین ما بود دیگه تموم شد ، دلواپسی هاش رو هم برای خودش
نگه داره ،

بهش بگو بسه دیگه هر چی کاسه ی داغ تر از آش بوده

کاش یک نفس هم می کشید تا من مبهوت هم سوالی می پرسیدم ، خودم دست به کار
شدم وسط حرفش پریدم

مامان ! یه لحظه به من مهلت بدین گیج شدم ، مائده چکار کرده ؟ فیروزه خانم چی بهش
گفته ؟ نفسی کشید

من امروز به اندازه ی کافی صحبت کردم و جوش زدم برو از خود بی چشم و رو و چشم
سفیدش بپرس

به مائده ی من می گفت بی چشم ورو ؟ این حرفها ی یک مادر بود ؟ مگه مائده چکار کرده
بود که

مادرش حاضر شده بود پته ش رو جلوی من رو آب بریزه ؟ استیصال صدام رو
رنگ کرد

نمی دونم کجاست ! شما می دونید کجا رفته ؟ اما مادر
مائده شمشیر از رو بسته بود

نه می دونم کجاست ، نه دلم می خواد بدونم کجاست ! دیگه ارتباطی بین ما
نمونده ، بینیش خودش همه چی رو بهت می گه آخه

نداشت حرفم منعقد بشه آقا هادی اگه میاین تو که بفرما داخل! وگرنه هم ، من حال
خوش ی ندارم خدا حافظی کنم

معنی این حرفش گمشوی پیچیده در کلام مودبانه نبود؟ آهی کشیدم ،
العاقل فی الاشاره باید خداحافظی می کردم

نه داخل نیام باید برم مائده رو پیدا کنم حرف
آخر رو توی گوشم زد برو پس دیرت نشه ،
خداحافظ

و گوشی آیفن رو آنچنان محکم سر جاش کوبوند که انعکاس صدایش توی فضای کوچه
پیچید

سری تکون دادم ، از زندگی من آشفته تر ، زندگی مائده بود سوویچ توی دستم رقصید و
من به طرف ماشین پاتند کردم ، توی ماشین که جاگیر شدم
نگاهی به گوشیم که روی داشبورد آرام گرفته بود انداختم ، فکر اینکه شاید مائده زنگی به
من زده باشه باعث شد گوشی رو سریع قاپیدمش

کلید کنارش رو که فشردم ، اسم آرزو ضد حال احوالم شد این دیگه از کجا
پیداش شد اونم توی این بلبشوی فکرم گوشی رو دوباره سر جای اولش طرد
کردم

دنده توی دستم تکونی خورد و پام روی پدال گاز فشار آورد مسیر دیگه ای یاد
نداشتم که به مائده ختم بشه ، جز خونه

ترافیک و چراغ های قرمز هم امروز با هم همدستی کرده بودند که من دختر مغموم
 ورنجیده ی زندگیم
 رو ملاقات نکنم ، وای از این روزها ی آلوده
 هنوز کلید توی دستم معلق بود که کسی صدام کرد ، به طرف صدا برگشتم ، آقای دلیر
 ی همسایه مون
 بود ، دست دادیم واحوال پرسى شتاب زده کردم ، دلیل صدا زدنم رو نمى دونستم ولی
 خودش خیلی زود به حرف اومد شما خونه نبودید ؟
 آشوبگری توی دلم شورش راه انداخته بود ، آب دهانم رو بلعیدم وبا صدایی که به اعماق
 چاه درونم سقوط کرده بود ، پرسیدم چطور مگه ؟
 حالت تفکر به صورتش داد
 راستش نیم ساعت پیش صدای جیغ زدن توی ساختمون پیچید ، دلواپس در خونه ی
 همسایه ها رفتم
 ولی صدا از خونه ی هیچکس نبود ، در خونه ی شما هم که هر چی زنگ زدم کسی در رو
 باز نکرد ،
 نمى دونم صدا از کجا بوده شما هم که
 دیگه حرفهاش رو نمى شنیدم کلید توی در انداختم و با شتاب پا توی خونه گذاشتم ،
 دنبالش چشم گردوندم واسمش رو از سویدا ی دلم فریاد زد م نبود
 جوابم رو نمى داد

حتما صدای جیغ از خونه ی ما نبوده

کفش از پا نکنده بودم ، پا روی گلها ی قالی گذاشتم ، اگه گل من پژمرده شده باشه چه بهتر که همه ی گل

ها حتی گل ها ی قالی هم پلاسیده وبی طراوت بش ن لحظه ای صدایی توی گوشم پیچید ، صدای شُرشُ رُ آب بود گوش تیز کردم صدا از حمام میومد

نفسم بالا اومد ، مائده م سالمه ، داره دوش می گیره به طرف صدا قدم

تند کردم ، دوباره نفسم به شماره افتاد چرا در حموم باز ه

دویدم نه پرواز کردم ، سر داخل حمام کردم ، منظره روبروم اینقدر وحشتناک بود که ایندفعه یادم بره نفس بکشم

دوش اب باز بود ومائده با مانتو و مقنعه ی خیس زیر دوش نقش زمین شده بود، چشم ها ی نازش بسته بود

شتابان خودم رو به پیکر بی جونش رسوندم ، آب روی سر و شونه هام ریخت آب یخ کرده بود ، دست

بردم و شیر آب رو بستم ، سکوت وهم انگیزی محیط حموم رو در برگرفت ،

دست زیر گردنش بردم و از زمین جداش کردم ، نمی دونم اشکم روی صورت مائده می بارید یا آب موها ی خیس شده م بود

آروم به صورتش ضربه زدم وصداش کردم

مائده ، مائده ی من ، جوابمو بده ، خواهش می کنم جوابمو بده صدای آقای دلیری از پشت در اومد

آقای صاحبان اتفاقی افتاده ؟ کمک می خواهی ن

خواستم دستم رو زیر گردنش جابجا کنم ، دستم به سرخی رنگ شده بود، خون از پشت سرش میومد

داد زدم دادی که پرده های گوش خودم رو هم لحظاتی از شنوایی انداخت

آقای دلیری تو رو خدا ببری ماشینتون رو روشن کنید ، خانمم زمی ن خورده

نفس هام کوتاه و بریده بیرون میومد نگاهم تا قفسه ی سینه ش پایین اومد ، قفسه ی سینه ش کمی تکون خورد ، همین کافی بود ، همین ذره

امید جون رفته ی منم برگردوند ، از جا کنده شدم واز در حموم گذشتم ، باد سردی به لباس های خیسم

هجوم آورد ، اگه من از کمی تر شدن اینقدر احساس سرما می کنم پس این پرنده غرق شده چه سوزی

رو تحمل می کنه ، به طرف مبل نظر انداختم ، پتوی دیشبم هنوز روی زمین فرش شده بود ، یک قدم بلندم منو به وصال پتو رسوند کمی خم شدم و با یک حرکت پتو رو توی هوا شناور کردم ، گوشه ایش به

دستم او مد و همون کافی بود که اندام بارون زده ی مائده رو از گزند سرما داخلش پنهان کنم ، همراه پتو

به سینه فشردمش ، مائده با من این جور رفتار نکن ، صدا ، نگاهت رو از من دریغ نکن این قرار دیشبمون نبود

تو قول دادی امروز در مورد زندگیمون با هم صحبت کنیم ، پس چرا لبهات رو قفل سکوت زدی؟

اشک سایه روی دیدم انداخته بود ، نمی دونم کی به پارکینگ رسیدم ، آقای دلیری فلشر زد نور که توی چشمم تیر کشید، منو متوجه ماشین کرد دويدم نمی دونم با پای جسمم یا با پای روحم مهم نبود ، مهم سلامتی مائده بود وبس

در عقب ماشین رو هم برام باز گذاشته بود ، با عجله واحتیاط توی ماشین نشستم

ماشین جیغی کشید وبا سرعت به حرکت در اوم د

یک لحظه چشمم از چهره ی رنگ پریده ش وقفسه ی سینه ش برداشتم من با همین اندک بالا وپایی ن

رفتنها نبضم می زد ، جونم به لبم رسید تا موقعی که ماشین متوقف ش د

با شتاب قصد بیرون رفتن از ماشین رو کردم ولی نمی دونم کی آقای دلیری خودش رو به طرف در سمت من رسونده بود ودر رو باز کرد، فقط تنها تشکری که تونستم ازش بکنم یک نگاه سپاسگذار ی بود

به طرف اورژانس دویدم ، دستهام گهواره ی جسم لاجونش شده بود ، نفس های بلندم

توی گوشم صدا می داد

داد زدم

تو رو خدا یکی بیاد کمکم

کسی اینجا نیست

از توی اتاقک پرستاری دکتري به طرفم دوید ، نزدیکم که رسی د نگاهش تا صورت
من و مائده دوید و بلافاصله علائم حیاتی‌ش رو کنترل کرد ، کسی رو صدا کرد برانکارد بیاری
د

نگاهش رو توی خیس چشما ی من انداخت چه اتفاقی

براش افتاده؟

دو پرستار برانکارد رو با سرعت آوردن ، جسم بی جون و نمناکش رو آروم روی تخت

چرخدار سفید گذاشت م

دکتر دوباره پرسید

گفتم چه اتفاقی براش افتاده؟

اشکم بی مهابا می ریخت ،

نمی دونم من خونه نبودم فقط پشت سرش پر خون بود

دکتر که انگار از موضوع مهمی براش پرده برداری کرده بودم با شتاب به طرف مائده

برگشت ، آروم

مقنعه اش رو از سرش بیرون کشید ، موهاش از اسارت گریختن ، طره های وحشی موهاش روی تخت

پهن شدن، دکتر موهاش رو کنار زدو پشت گردن مائده رو نگاه کرد ، منم دیدم ، منم گردن و سر پر

خونش رو دیدم ، وزنم روی پاهام سنگینی کرد، زور می زدم تا نفسم بالا بیاد
دکتر روبه پرستاراش فریاد کشید

عجله کنید برید اتاق عمل رو آماده کنید ، باید عملش کنیم

عمل !! اسم عمل سیاهی به چشمام کشوند ، دست وپاهام سرش د لحظه ای نفهمیدم جاذبه
ی زمین هست

یا قانونش عوضش شده ، شاید هم جاذبه ش چندین برابر شده ، حس بی وزنی و سنگینی با
هم تن به

عرق نشسته م رو احاطه کرد، لحظه ای چیزی وسط هوا وزمین نگهم داشت دست دکتر
پشت کمرم

نشسته بود وگر نه فرش زمین شده بودم، با کمکش به دیوار تکیه کردم آقا خونسردیتون رو
حفظ کنید، فشارتون افتاده

مائده سوار تخت چرخدارش ازم دور می شد ، تعادلم رو حفظ کردم، نه نبریدش ،
عزیزم رو نبرید

بزارید منم پیام، بزارید یکدفعه دیگه بینمش، ما تازه قرار گذاشت ه بودیم به هم فکر کنیم
، تف به ذات

دنیا، شتاب کردم پاها ی بی رمقم رو روی زمین کشیدم دکتر صدام کرد
ولی من نشنیدم چی گفت

من مائده ام رو تا در اتاق عمل بدرقه کردم، پشت سرش اشک ریختم به نیت کاسه ای
آب

آخه می گن پشت سر مسافرت آب پپاشی زود بر می گرده، مائده جان زود از این اتاق بیا
بیرون، عزیزم هنوز نرفتی دلم واست تنگ شده، درها که به روم بسته شد غم عالم روی
سرم هوار شد

این چه مصیبتی بود که دامنگیرم شده بود

پشتم رو به دیوار سرد منتهی به در اتاق عمل چسبوندم و روی زمین سُر خوردم
دستم، روی صورتم رو عصبی لمس و توی موهام مشت شد، نگاهم متصل لکه های
سنگ های

روی زمین شد و فکرم داخل اتاق عمل صدای
زنانه ای منو از اتاق بیرون کشید

قا

؟

سر بلند کردم و به خانم سفید پوش روبروم چشم دوختم ، دست به طرفم دراز کرد توی دستش مقنعه ی مائده بود

مقنعه خانمتون روی زمین افتاده بود

اشک دوباره تمام جونم روفرا گرفت و از چشم هام لبریز شد، مقنعه رو از دستش چنگ زدم و به بینیم

نزدیک کردم ، عطر مائده تمام مشامم رو پر کرد، هق زدم ، اماعطرش آرومم نکرد ، حجاب موهای

عزیزترینم رو مثل پیراهن یوسف توی مشت گرفتم و به سینه چسبوندم، محکم و محکم تر هق زدم

نفس های منقطع واشک و هق هقم اوج درموندگیم رو به نمایش گذاشته بود

آقا من حالتون رو درک می کنم ولی

نگاه مرطوبم رو بالا کشیدم ، زن این پا واون پا می کرد برای ادای حرفه‌اش

ولی باید برید حسابدار ی پول عمل رو حساب کنید سربه زیر

انداخت

تا بعدش عمل خانم تون رو انجام بدن

پول ، پول لعنتی همون که به خاطرش پای مائده رو تو زندگیم کشوندم و حالا بایدهمون پولو خرجش کنم تا پاش از زندگیم کم نشه

از جا بلند شدم ، حسابم پر پول بود ، همین امروز بابا حسابم رو پر کرده بود ،

بابا

بابا نفرین به نیتت که پولت هنوز توی خونه م نیومده باید خرج مدوای مائده کنم

پشت دستم رو محکم پای چشمم کشیدم تا آثار گریه رو محو کنم ، دنیا به حساب دل من ، بد رسیده بود ! ب د

نباید جلوش ضعف نشون می دادم ، حق نداشت پاش رو ازای ن جلوتر توی زندگیم جا کنه ، من برای نگه

داشتن تنها دارایی زندگیم سخت مبارزه می کردم

دیگه این پولو نمی خواستم ، پول بدون مائده چه ارزشی داشت ، تازه فهمیده بودم چقدر وجودش واسم مهمه ، مثل اکسیژن برای نفس کشیدن

پول عمل رو که حساب کردم ، راهی حیاط بیمارستان شدم ، باید بهمامانش خبر می دادم شاید دلشون

بخواد بالاسر دخترشون باشن ، شماره ی خونه ی مادر مائده رو گرفتم بعد از چند بوق تماس وصل شد بله بفرمایید سلام مامان منم

صداش هیچ احساسی رو انتقال نمی داد

ا بازم شماييد ، سلام ، بالاخره زنت رو پيدا كردى؟ چه ادبيات
سخيفى "زنت

اين همه عشق مادر فرزندى رو از كجا آورده بود؟

براى اداى كلمات زبونم قاصر بود ، اشك چاله ي چشمم رو پر كرد ، محافظه كارانه گفتم
مبادا حالش از شنيدن اين خبر بد بشه مامان... من بيمارستانم ، صداى آرومى جوابم رو
داد خب؟

حالم بدشد ، اشك تو ي كوچه ي صورتم روان ش د مامان ! مائده
حالش خوب نيست ، اتاق عمله

چه انتظار واهى اى ! من انتظار گريه و واويلا داشتم ، ولى حرفش اشكم رو خشك كرد و
نفرتم رو به جوشش انداخت

ان شالله خدا شفاش بده حالا چرا به من زنگ زدى؟ داد زدم

همين خدا شفاش بده ! شما مادرشيد ! اينه احساس مادرانتون؟ واقع ا واستون متاسفم

صداش عصبانيتش حجم گوشى رو پر كرد

آقا هادى پاتو تو گلیم خودت نگه دار ، مائده هر چى سرش بياد حقشه ،

وسط حرفش پریدم

مامان! در مورد مائده حرف می زنیم نه دشمن خونیتون

گوش کن آقا هادی مائده اینقدر امروز نسبت به من بی چشم و روی یونمک به حرومی کرد
که دیگه تا

آخر عمر نخوام ببینمش و نخوام حالش رو بپرسم فقط برایش آرزوی سلامتی می کنم ، دلم
نمی خواد اتفاقی برایش بیفته

دیگه کشش نداشتم بغض و کینه باهم همدست شده بودند و گلوم رو در حد خفگی می
فشردند، صدام پر از خش شده بود

اگه حس مادری که ازش تعریف می کردن اینه چه بهتر که من مادر ندارم

من باهاش ارتباط خونی ندارم دارم از دلواپسی دیوونه می شم چطور اینقدر بی
استرس آرزوی سلامتییش رو می کنید

صدای پشت خط عوض شد به گمونم فیروزه بود

بده من گوشه رو ، هادی خان چرا تو وزن دست از سر زندگی ما بر نمی داری ، کم زنت
گند به

زندگیم زده ، حالا تو چی می گی ، صبح که اومد اینجا قیچی زد توارتباط فامیلیمون و رفت
به گمون اینکه شاید دل فیروزه به رحم بیاد نالیدم تو اتاق عمه ،
حالش خوب نیست

آه دل من گرفته بس که دلم رو سوزوند روی تخت بیمارستان افتاده دیگه دلم طاقت
شنیدن حرفهای از جنس سنگشون رو نداشت ، دست روی آیگون پایان تماس کشیدم و

تماس رو قطع کردم ، دلم تیر کشید ، حالت تهو داشتم ، دلم می خواست تمام دنیا رو بالا
 بیارم ، دنیای بی رحم ، دنیا ی نامرد ، دنیا ی پست
 گوشیم زنگ خورد ، به صفحه ش نگاهی انداختم
 بازم آرزو بود ، بد وقتی زنگ زده بود ، اگه هدف دق دلیهام نمی شد شانس آورده بود ،
 تماس رو وصل کردم
 چی می گی تو آرزو وقتی جواب نمی دم یعنی نمی خوام باهات حرف بزnm
 لحظه ای سکوت بود که بینمون میاندار ی می کرد و بعد صدای گله مندانه ی آرزو
 تو مثل اینکه همیشه طلبکاری ، نه؟
 بعد اینهمه که بهم بی محلی کردی باز من زنگ زدم این مد ل جواب دادنته ، یک وقت
 خجالت نکشی هوف عصبی کشیدم
 اصلا حالم خوب نیست آرزو ! قطع کن بعدا زنگ بز ن حالت خوب
 نیست یا
 جمله اش رو نبست ، من عصبی رو عصبی تر کرد ، داد کشیدم یا چی آرزو ؟ جمله
 ت رو تموم کن پر خاشگر شد
 یا عشق اون خانم از یادت برده آرزویی هم تو این دنیا زندگی می کنه ، آره حرفات یاد رفته
 ، ادا ی حرف زدن منو در آورد

آرزو غصه نخور ازدواج من که واقعی نیست بابا که پولاً رو به حسابم بریزه با هم می ریم
دنبال

زندگیمون ، توی

گوشی داد زد

می دونی من چند دفعه زیر سرم رفتم و توی بی احساس حتی از من یک خبرنگرفتی،
خیلی نامردی

آراد ! خیلی ، چطور تونستی ک دل منو زیر پات بزاری و بری تنگ دل اون دختره لاو
بترکونی ، الهی

وسط حرفش پریدم ، حرفهای دیشب مائده توی گوشم تداعی شد ، نکنه آه دل آرزو مائده
م رو زمین بزنه

آرزو نفرین نکن ، آرزو گوش کن مائده الان تو اتاق عمله واسه ی همین حالم خوش نیست
، آرزو

بزار مائده رو از اتاق عمل بیرون بیارن باهات مفصل حرف می زنم صداس لحظه ای قطع شد
، فکر کردم تماس رو قطع کرده ، صداس کردم

الو آرزو هستی؟

صدای نفسش رو شنیدم ، آروم پرسید

براجی بردنش اتاق عمل؟

دلم صحبت کردن می خواست ولی نمی دونستم آرزو فرد خویبه برای رازدل کردن یا نه ،
مختصر جواب دادم

من خونه نبودم وقتی اومدم دیدم سرش غرق خون کدوم
بیمارستانید؟ با تردید گفتم بیمارستان

تن غم تو ی حجم صداش مشهود بود آراد
بله

من نفرینش نکردم آه هم براش نکشیدم ، از تو ناراحت بودم ولی هیچ وقت اونو تقصیر
کار ندونستم ،
اونم یک قربانی بود ، من فقط بابات رو لعنت می کنم که زندگی همه مون رو بهم ریخت
آرزو

فعلا خداحاف ظ

تماس بدون خداحافظی من قطع شد، لحظه ای به صفحه ی موبایلم زل زدم تا صفحه ش
مثل حال من سیاه ش د

موبایلم رو تو ی جیب شلوارم فرو کردم ، فکرم وامونده و در گیر حال مائده بود
مثل برق و باد خودم رو به در اتاقی که یارم رو بلعیده بود رسوندم تا جلوی در رسیدم مامور
ی با دفتر و دستک دستش به طرف پا تند کرد

نگاهش رو تو ی چشمهام تنظیم کرد انگار داشت از چشمام به ذات و درونم راه پیدا می کرد ،
بالح ن خشدار ی پرسید

شما خانمی که تو اتاق عمل هستن رو به بیمارستان آوردید؟ آب دهان قورت
دادم بله ، مشکلی پیش اومده؟

سر روی دفتر تو ی دستش خم کرد چه
نسبتی باهاشون دارید ؟ نظر منم به
دفترش جلب شد خانمم هستن

چشم ریز کرد و بهم زل زد
پس تو ی دعوا زدیش نفسم
کشدار شد ، اخم در هم
کشیدم

چرا باید زخم رو بزخم ، من هیچ وقت دست روش بلند نکردم پیشانیش رو خاروند
وچیزی تو ی دفترش نوشت

همه اولش همینو می گن بعدا معلوم می شه سر یک چیز بی ارزشی زدن زنشون رو از
زندگی ساقط
کردن

قلبم تو ی دهنم می زد

این کلمه ها چی بود که از دهنش بیرون می فرستاد ، حال مائده ی من خوب می شه ، چرا حرف از ساقط شدن زندگی می زنه؟ صدام رو کمی براش بالا بردم من زخم رو نزددم ونخواهم زد

دستش به طرفم متمایل شد و صداش پر خاشگر

خب نمی خواد برای من جوش بیاری بالاخره همه چی معلوم می شه

نگاه پر غیضم رو به صورتش دوختم

این حرفا برای چیه ؟ چرا اینقدر تند بامن برخورد می کنی خودکارش رو با حرص

وسط دفترش گذاشت و دفترش رو بست

واسه اینکه همین الان از بالا سر یک خانم دیگه میام که شوهرش به خاطر مصرف مواد

کشته بودش چشمش نم دار شد

یک بچه ی ده ماهه هم داشت همسایه ها رسونده بودنش بیمارستان ، همون همسایه ها می

گفتن وقتی

اومدن تو خونه بچه ش تو بغل مادر نیمه جوشن خوابیده بوده ، انگشت اشاره ش به

طرف من نشونه رفت شما به جای من الان حالت چی بود

حجم دردی رو که می کشید رو درک کردم گردنم کج و نگاهم روی پنجه ی کفشم رژه

رفت

متاسفم ، حق دارید حال بدی داشته باشید ولی

کمی گردنم کج ونیم نگاهی به صورت سرخ شده ش انداختم ولی همه رو که با یک
چوب نمی زنن

سری به طرفین تکون داد وهوف کلافه ای از بین لبه‌اش کشید، نگاه از من گرفت وچند
قدم از من دور شد، راه می رفت تا با خودش کنار بیاد ، اتفاق بدی رو ثبت کرده بود ، من
از شنیدنش مو به تنم سیخ شده بود ودلم ریش ، وای به حال دلش

چند قدم رفته رو برگشت، نادم بود، صداش بم و زیر شده بود متاسفم آقا! امروز
روز خیلی بدی رو گذروندم نفس عمیقی کشید

حالا می شه برام بگید چطور این اتفاق برایشون افتاد منم کمی آروم
شدم ،

سرانگشتم رو تو ی جیب شلوارم چپوندم

من خونه نبودم وقتی دم در واحدمون رسیدم همسایه مون گفت از خونمون صدای جیغ
اومده با عجله رفتم تو خونه

اکسیژن هوا بازهم از ریه هام فراری شده بود به سختی نفسم بالا اومد

دیدم با لباسای بیرونش تو ی حموم افتاده ، تا سرش رو از رو زمین برداشتم دیدم پشت
سرش غرق خون دیگه زبونم هم یاریم نمی کرد که بقیه ی ماجرا رو باز گو کنه ، ناتوانی
بیانم رو با نگاهم منتقل کردم ،

نگاه جستجوگر مامور که حال خرابم رو دید ، گفت

می فهمم حالتون خوب نیست فقط همسایه تون می تونن شهادت ب دن شما خونه نبودید؟

پلک رو هم گذاشت م

حتما!... با ماشین خودشون اومدیم بیمارستان

دیگه پاهام یاریم نمی کرد، بی رمق روی صندلی پشت سرم نشستم ببخشید حالم اصلا

خوب نیست نگاه از دفترش گرفت

باشه یکم استراحت کنید ، فقط دعا کنید خانمتون سالم از در این اتاق بیرون بیان وگر نه

خیلی برای شما اوضاع خراب می شه

حرفش مایه ی فتنه توی شهر دلم شد چیزی توی دلم قصد انقلاب داشت ، کسی مشت

گره کرده در پیچا

پیچ احساسم شعار می داد ، مائده حتما سالم از در این اتاق بیرون میاد

و اون مرد سبز پوش که غوغای دلم رو چند برابر کرده بود، دفترش رو زیر بغلش گرفت

وعزم رفتن کرد ، قدم رفته رو برگشت

در ضمن بدون اطلاع من پاتون رو از بیمارستان بیرون نزاری د کجا می خوام برم بدون نگارم

، کجای این دنیا قدمم یاری رفتن می کنه وقتی ضربان قلبم اینجا اسیره

بدرقه ش کردم باآهی ، که جگرم رو سوزانده بود وقصد فرار از درون گر گرفته م رو

داشت

چند ساعت گذشته بود و هنوز هیچ خبری از مائده نبود ، مگه چکار شده بود که عملش این همه ادامه

داشت ساعت رو از دستم کنده بودم و روبروی دیدم نگه داشته بودم ، چرا عقربه هاش نامیزون حرکت

می کرد ، ساعت ها نمی گذشت و شیشه ی عمرم رو توی دستش می فشرد

روی نیمکت، نزدی ک در اون اتاق نفس گیر نشسته بودم ، دو آرنجم ستون صورتم شده بود و تمام وجود

چشم شده بودم و گاهی به اون در و گاهی به ساعت نگاه می کردم بالاخره کسی از اون اتاق پا به دنیای من گذاشت ، به طرفش دویدم التماس پس زمینه ی صدام شد

خانم چی شد؟ چرا خانم منو از اتاق عمل بیرون نمیارن؟ با نگاه سرتا پام رو برانداز کرد

دست بزن داری؟ زدیش؟

گنگ و عصبی نگاهش کردم ، چرا امروز همه منو به چشم یک مجرم بالفطره می دیدن ، تغییر کردم نخیر خانم ، چرا باید همسرم رو بزنم

تیر خلاص دست اون بود که به قلبم شلیک کرد

حالش خیلی وخیمه ، ضربه به نخاعش وارد شده برو دعا کن خدا سالم بهت برش گردونه

اون با قدم های بلند از من دور شد و به یکباره جهان من تیره و تار شد روی دوزانو وسط
راهرو بیمارستان شکستم دع ا

خ
د
ا
سا
ل
م

کلمه هایی بود که در در حول اسم مائده توی سرم می چرخید یک نیرویی منو از جا کند، به
طرف سرویس بهداشتی دویدم، شیر آب رو باز کردم ، وضو که یاد

نداشتم آبی به سرو صورتم زدم شبیه حرکات مائده

توی نمازخونه ی بیمارستان نشستم نه نماز بلد بودم و نه رازو نیاز مُمُّهَر ی رو روی زمین
روبروی خودم روی زمین گذاشتم و خودم هم جلوی خدایی که خیلی وقت بود باهاش
نا آشنا شده بودم زانو زدم

سر بلند کردم ، اشک با دلم هم نوا شده بود

قطره های اشک که راه گونه هام رو در پیش گرفت کلمه ها و جمله ها پیش چشما ی
بارونیم رژه می رفتن و من لال شده بودم

چی می گفتم با کسی که خیلی وقته روی تاقچه ی دلم به غبار نشسته ، فقط سوی دیدم
رو تو زاویه ی

افق دوخته بودم و بغض می بلعیدم ،

چند دقیقه گذشت تا تو ی احساسم حل بشم ، دستام کنار مُمُهر ستون شد و گردنم رو به
پایین تا روی سینه م خم شد شکستم هق زدم

شانه های مردانه م رو لرز تکوند

ووقتی به ساحلی از جنس آرامش رسیدم به سقف مسجد چشم دوختم

تنها جمله ای که به زبونم اومد رو هَجّی کردم می دونم

غریبم ولی مائده ت رو ازم نگیر

خیلی سبک شده بودم انگار درد دل کردن ، دوا ی دل تنگم شده بود

بار سنگینی از روی شانه های دلواپسیم برداشته شده بود

قدم زدن مسکن زخم های درونم شده بود ، از چپ به راست ، از راست به چپ

بالاخره در اون اتاق که ملکه ی عذاب من شده بود باز شد، دکتر ی با لباس سفید و بعد

تختی حامل یار

سفر کرده ی من روشنی بخش دیده م شدن

چشمم بین صورت بی روح مائده و حرکت پاهای دکتر شناور بود چشم از تخت روون

مائده بر نداشتم ولی به طرف دکتر قدم تند کردم

هیجان زده و پرسال لب به سخن وا کردم

دکتر! خانمم

نگاهش تمام اجزای صورت‌م رو سیر کرد، کلاه نازکش رو از سر کن د و توی دستش به بازی گرفت

عمل موفقیت آمیز بود ، ضربه به قسمت حساسی بر خورد کرده بود ، فقط
توی گفتن کلمات خست به خرج می داد و من سراپا چشم به دهان او خیره شده بودم
فقط امیدوارم تو کما نره

اون منو رد کرد و من توی جمله ی آخرش استپ زدم کما ، کما ، کما
مثل فنر از جا کنده شدم و به دنبالش دویدم ، دستش رو از پشت سرش کشیدم ، برگشت
و تماشا کرد ،

زبون خشکم رو توی دهان تلخم به زور به حرکت در آورد م کما؟
سرو پلکش رو به پایین کشیده شد، دستم رو فشرده آره کما!
ولی در صد کما رفتنش پنجاه ، پنجاهه ، دست دیگه ش روی
شونه م نشست

ممنوع الملاقاته ولی می گم نیم ساعت بهت وقت ملاقات ب دن، برو کنارش بشین و
باهاش حرف بزن ، تجربه نشون داده اگه با آرامش و امید با این بیمارا صحبت بشه
درصد برگشتشون خیلی بالا میاد

دستش شونه م رو فشرده

پسرم برو ولی فراموش نکن ، آرامش و امید

اون رفته بود ومن ثانیه هایی به زمین میخ شده بودم دست سردش
توی دستام گم شده بود ،

مائده بود و نیمی از سرش که موهاش تراشیده شده بود و کلاه سفید بیمارستان

مائده بود و سرم و ماسک اکسیژن مائده

بود و زخم سر و زخم دل من

چطور حرف از امید به میون می کشیدم وقتی سرانه ی امیدم به زیر خط فقر رسیده بود

ناگزیر از حس های قالب به وجودم باید از امید صحبت می کردم اونم با رنگ آرامش

چند دفعه نفس رو با ضرب از ریه های بی جونم بالا کشوندم ، باید نطقم رو باز می کردم

اگر نفسم یاریم می کرد

صداش

کردم

مائده

اما صدام اینقدر بی جون بود که بین صدا ی دستگاه های تو ی اتاق محو شد

کلمات بعد ی آهنگین از دلم گذشت و روی لبهام زمزمه شد خستگی تو مال من

دیوونگیم برای تو من از همه جدا شدم همه به استثنای تو

اینجا یکی هست که می خواد دور خودش خط بکشه فکرش رو می

کردی یه روز اینجوری عاشقت بشه اینجوری عاشقت بشه

اشک موزیک عاشقانه هام رو می نواخت آره
 عاشقتم می بآری دلی رو که می بازه به تو آره
 عاشقتم

بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقت

م

با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

اگه من می سوزم هیزم آتیش تویی اگه

دیوونه شدم باعث وبانیش تویی

دل بده ، بسه دیگه این دست و اون دست نکن عاشق

چشماتو ، راهی بن بست نکن

دیگه از حنجره م به جز هق هق آروم صدایی بیرون نمیومد سر بلند کردم ،

از پشت نگاه مه گرفته م دکتر مائده رو دیدم نجوا گونه سر صحبت رو باز کرد

-الان با این هق هقت ولرز شونه هات داری امید، به خانمت تزریق می کنی؟

دستش به طرفم دراز شد ، دستمال کاغذی به طرفم گرفته بود اشکاتو پاک کن ، تو

مآردی و باید تکیه گاه باشی اگه ب شکنی کمر زندگی خم می شه

دستمال رو گرفتم و اشک هام که تمام صورتم رو شسته بودن رو پاک کردم ، تو ی چشمای
دکتر نگاه

کردم وزمزمه کردم

اگه مائده نباشه ، دیگه مردی و تکیه گاه بودنم به چه درد می خوره؟ دوباره دستش به
طرفم کش اومد پاشو بریم بیرون باهات حرف دارم

دکتر با من حرف می زد و من از پشت شیشه به مائده چشم دوخته بودم ، چند جمله بین
جمله هاش رو شنیده بودم و فقط همین

حتی نفهمیده بودم کی منو به حال خودم رها کرده بود ، دیگه اشک نمی ریختم

فقط نگاهم بود که مات تصویر قاب گرفته ی روبروم بود

حضور کسی رو در کنارم حس کردم ولی رو برنگردوندم تا ببینمش ، دلم نمی خواست

سرگردون کسی جز مائده بشه

بوی عطر زنانه و صدای ریز سلام گفتن، که توی گوشم پژواک کرد فهمیدم ، آدمی که

دیوار به دیوار

من اتراق کرده کسی نیست جز آرزو

بازم نظر به غیر از مائده نداختم ، صدای بم و بی روحم تو ی فضا پیچید سلام

احساس می کردم اونم به مائده چشم داشت و بس عملش

موفقیت آمیز بوده

وبازم خش صدام رو به رُخش کشیدم

دکتر گفته اگه تا ده ساعت دیگه به هوش نیاد می ره توکما جواب آرزو سکوت

محضش بود دوباره من سر گره صحبت رو باز کردم

بابام ارث مامانم رو به حسابم ریخته ، می خوام یک سومش رو به حسابت بریزم

آب زهر آلود دهانم رو بلعیدم

می تونی پولو برداری وبری دنبال زندگیت ، می تونی هم بگی فقط باید با هم زندگی کنیم

، فقط باید

صبر کنی مائده خوب بشه ، نذر کردم فقط خوب بشه، فقط زنده بمونه ، دیگه مهم نیست

مال من نباشه!

نمی خوام زندگی مائده گیر دل وآه تو باشه

صدای نفس بلندش رو شنیدم ، منتظر جوابش تندش بودم اما صداش آرام بود

برو خونه لباسات رو عوض کن ، من پیشش می مونم

بالاخره حرفش گردن و صورتم رو به طرفش گردش داد، اونم به مائده زل زده بود

سر شونه ی لباست رد آب انداخته ، موهات هم مثل جنگلی ها شده ، الان اگه مائده به

هوش بیاد قیافه

ی تو رو اینجوری ببینه دوباره از هوش می ره ، برو من هستم به نسبت آرزو و مائده فکر

کردم ، پازل ذهنم با حرفهای آرزو جور در نمیومد نه! هستم

صورت اونم به طرفم چرخید

نمی خوام بهش آسیبی برسونم ، فیلم که نیست، زود برو یک دوش بگیر و بیا

دوباره به نقطه ای کور در حوالی مائده زل زد

تا وقتی بیا ی ، پیشش هستم، اگرم به هوش اومد بهت زنگ می زنم حرفش بغض نداشت

، کینه نداشت و منو وادار کرد تا قدمی بردارم واز این دو دختر زندگیم فاصله بگیرم

کارت شناسایی وپایان خدمتم رو گرو دادم تا اجازه دادن از در بیمارستان خارج بشم ،

تاریکی هوا توی

چشم می زد ، مگه ما چند ساعت توی بیمارستان بودیم

صدای کسی که از پشت سر صدام می کرد ، حواسم رو جمع کرد ، ایستادم و به طرف صدا

برگشتم بازم آقای دلیری؟

ابروهام از تعجب بالا پرید

شما هنوز اینجااید؟ لبخند

گرمی زد

گفتم شما ماشین همراحتون نیست باشم اگه کاری پیش اومد درخدمت باشم ، حال

خانمتون چطوره؟

هم خونهای من ومائده ما رو توی این بهبوه تنها گذاشته بودن و حالا یک غریبه ساعتها

برای یاری ما به انتظار نشسته بود

تشکر کمترین چیزی بود که تونستم نثار رفتار مرد منشانه ش بکنم

از ماشینش که پیاده شدم بعد از تشکر ازش خداحافظی کردم روبروی در واحدمون که

رسیدم خانم و آقای رو خسته ومنتظرو دلواپس دیدم

به محض اینکه اون خانم منو دیدم با شتاب به طرفم دوید خدایا برای

امروزم بسه ، اینا باز حامل چه خبری هستن؟

خانم که قیافه ی موجهی داشت وموج دلواپسی بیشتری توی صورتش هویدا بود

مخاطب قرارم داد آقای صاحبان؟

به صورتش دقیق شدم ، من این خانم رو یک جایی دیده بودم آشفتهگی صدام رو قورت دادم

بله خودم هستم ، شما؟ با هیجان پرسید مائده کجاست؟

من مبهوت نگاهش کردم ، مرد بلند قدی که با ته ریش صورتش تزیین شده بود

وانگار همسرش بود

نزدیک ما شد دست روی شانه ی همسرش گذاشت و با صدایی که ترنم عاشقی توش

بانگ برداشته بود ، گفت

نفس جان عزیزم دلنگرانیت رو درک می کنم ولی اول خودت رو معرفی کن بعد از خانم

جاوید خبر بگیر

اون خانم هم عاشقانه از روی شانه به همسرش چشم دوخت ببخش امیر علی

جان! درست می گی عزیزم

من متحیر وسط دادو ستد دل وقلوه های عاشقانه ی اینا چکار می کردم

خانمی که نفس صدا شده بود با برگشت قیافه ش به اوج دلواپسی خودش رو به من معرفی کرد من جلالی هستم ، نفس جلالی

چیزهایی توی ذهنم اومد ولی واقعا ذهن خسته م اسم نفس جلالی رو لود نمی کرد خودش بیشتر راهنمایی کرد

همون دوست خانم تون که تو عروسیتون اومدم ، مائده رو بغل کردم ، به شما شماره ی خودم و همسرم رو دادم

فلش بک خوردم به کجا؟ عروسی من و مائده

به یاد آوردمش ، خواستم غمهام رو براش رو دایره بریزم اما چشمهای دلواپشش این اجازه رو بهم نداد همسرش دست جلو آورد

امیر علی صانعی هستم ، منم تا دم تالارتون اومدم ولی نشد بیایم داخل

دستش رو

فشردم

شرمنده

خانم جلالی دوباره برای حرف زدن استارت زده بود

آقا هادی مائده کجاست ، از ظهر که باهام تماس گرفت دلم هزار راه رفته ، با اون حالش کجا رفته ؟

آهی کشیدم که تا اعماق جگرم رو سوزون د

اگه اجازه بدید لباسم رو عوض کنم می برمتون جای مائده خانم جلالی و همسرش معذرت خواهی کردن و عقب کشیدن در رو باز کردن همانا و خروش و حمله ی اتفاقات چند ساعت پیش توی صورتم همانا

سیلی خاطرات نه چندان قدیمی اشک رو ت ا در ورودی چشمم بدرقه کرد، هوفی کشیدم و وارد خانه شدم

اومدن آرزو و راهی کردن من به خونه یک حکمتی پشتش بوده حکمتی با مضمون دل نگران خانم جلالی

چند دقیقه بعد با لباس های تمیز جلوی در واحد بودم

قیافه م ولی زار می زد

خانم جلالی روبروم قد علم کرد آقا هادی بگید مائده کجاست دلم خیلی شور می زنه ، قیافه ی شما هم که تابلوی غم شده ، تو رو به

جون عزیزت بگو کجاست، امروز یک حرفایی بهم گفته که دلواپسش شدم

جون عزیزم رو قسم نخور تنها عزیز من روی تخته بیمارستانه دلم زخمی بود و تاب نمک اشک های ای ن بانو رو نداشت ، به همسر دلواپسش چشم دوختم

آقای صانعی می شه یک لحظه باهاتون خصوصی حرف بزnm قدمی جلو گذاشت

بله ، حتم

هنوز کلمه توی دهانش منعقد نشده بود که نفس گوشه ی کتشی رو گرفت و توی چشمای سیاهش زل زد

به خدا امیر علی اگه بزارم تنها با هم صحبت کنید هرچی هست به منم بگید

ونگاهش تا نگاه من کشیده شد

به امیر علی چشم دوختم تا کسب تکلیف کنم من نگران حال همسرش بودم

سیاه چشمهایش رو بانگرانی از همسرش برداشت و با تگون سر بهم رخصت داد

باید قسمتی از ماجرا رو سانسور می کردم ، این خانم با این همه استرس توانایی شنیدن یک

هوایی همه ی ماجرا را نداشت

حالش بهم خورد بردمش دکتر

مختصر و مفید توضیح دادم

هنوز گوشه ی کت همسرش به دستش بود ، حالا عجول شده بود امیر علی جان عجله

کن چرا ایستادی باید بریم جای مائده

از ماشین ها که پیاده شدیم نفس جلوتر از من وامیر علی دوید و منم از فرصت استفاده کردم

و راز مگوم رو بازگو کردم ، با کمی تعلل شروع کردم

آقای صانعی من اصل حال همسرم رو جلوی خانمتون نگفتم توی شب مهربون

چشمهای این کامل مرد نظر ی انداختم

راستش ... حال مائده خوب نیست تو بخش مراقبت های ویژه است ، دکتر گفته اگه تا ده

ساعت دیگه به هوش نیاد

ادامه ی حرف برام مشکل شد

اون اما نگران به صورتم زل زد و پرسید اگه تا ده

ساعت دیگه به هوش نیاد چی؟ سر ی تکون

دادم متاسفانه می ره تو کما

امیر علی با دست موهای موج دارش رو به عقب هل داد و نفسش رو از لبها ی جمع شده اش بیرون فرستاد

وای خدای من ، دختر بیچاره! چطور به نفس ماجرا رو بگم؟ دست روی شونه ی من زد و قدم تند کرد

بخش عجله می کنم ، برم به نفس بگم آروم توضیح بدم ، یهو خدای نکرده پس نیفته

عشق بین تک تک کلماتش رقاصی می کرد

اون با عجله دوید و من پاهام رو که چندتُ آن شده بودند رو دنبال خودم کشیدم

امیر علی دو طرف شونه های نفس رو گرفته بود و با تمانینه در حال توضیح دادن ماجرا به همسرش بود

و من سلانه سلانه نزدیک دیوار شیشه ای بین خودم و مائده شدم، آرزو روی نیمکتی نشسته بود با دیدنم جلو اومد اومدی د

کیفش رو از روی نیمکت کنارش برداشت و روی شونه ش انداخت ، با صدایی تُوْهی از هر حسی ادامه

داد

من دیگه باید برم

وازم گذشت چند قدم که رد شد صداسش کردم آرزو

برگشت ، نگاهش تار شده بود

بله

ممنون که بالا سر مائده ایستادی

تلخندی زد

قابلی نداشت آقای هادی صاحبان

هادی ! به من گفت هادی ! بالاخره بعد از چند سال منو به اسم خودم صدا کرد ، باید دلیلش

رو می فهمیدم ،

جلوی چشمهای مبهوتش به طرفش رفتم به

من گفتم هادی؟

سرش رو به پایین خم شد و دستش بند کیفش رو به بازی گرفت فکر می کردم آراد

که بشی ، ست من می شی

مکث کوتاهی کرد و نگاهی گذرا تو ی نگاهم انداخت

اما امروز دیدم تو هادی هستی و با دختری به اسم مائده که اصلا اسمش به اسمت نیامد ،

ست شدی زیر لب اسمش ورد زبونم شد آرزو

آهسته نگاه ازم گرفت ، رو بر گردوند

اومدن من به زندگیت یه اشتباه بود ، می خوام پام رو از این اشتباه بکشم بیرون

کمی مکث چاشنی تلخی کلامش شد

می خوام دیگه همین جا به بن بست این اشتباه برسم

صدای قدم های مصممش تو ی شنواییم طنین انداخت و دور شد، اینقدر دور که احساس کردم اصلا نبوده

مات تصویر ی شده بودم که هیچ کس درونش قاب نشده بود صدای گریه ی نفس منو به حال آورد، منو مخاطب قرار داده بود آقا هادی چه بلایی سرش اومده ؟ صبح که با من تلفنی صحبت کرد، سالم بود

شرمنده ی خودم و مائده بودم و تو ی لحن صدام هم هویدا شد، چشمم قفل زمین ش د منم خونه نبودم وقتی رسیدم با لباس ، تو ی حموم ، زیر دوش ، افتاده بود، حدسم اینه سُر خورده و

گلوب برای بازگو کردن کلمات تنگ شده بود ، اینقدر تنگ که حتی حروف هم ازش خارج نمی شدن

امیر علی به دادم رسید ، دوباره دست دور شانه ی همسرش انداخت و توییخ گرانه صداش زد

نفس خانم ! الان وقت پرسیدن این چیزاست ؟ نمی بینی حال خوشی نداره ؟

نفس نگاه و توجهش رو از من و امیر علی گرفت ، قدم تند کردو به پشت دیوار شیشه ای خودش رو وصل کرد

کاش مائده م همین قدر از محبت مادرش نصیب داشت

ساعتهایی که مثل قرن ، عمر داشتند ، گذشته بودند ،

دکتر به شرط مراعات شرای ط ، چند لحظه ای دیگه به من اجازه ی ملاقات با نگارم رو داد

ومن این دفعه توی گوشش از مثنوی انتظار و عشق سرودم و نجوا کردم

ولی دریغ از عکس العملی از طرف مائده ی در خواب فرو رفته م و دوباره به پشت دیوار ی از نوع انتظار تبعید شد م

امیر علی مارو به قصد تنها نبودن بچه هاش ترک کرده بود ومن و نفس گاه ایستاده و گاه نشسته منتظر طلوع هوشیاری مائده بودیم

مقابل شیشه ای که رخ مائده درونش بازتاب داشت ایستاده بودم ، که نفس هم ردیف من ایستاد ، اونم دل

به اون طرف آبگینه سپرده بود و چشم از ویترا ی نقش مائده جدا نمی کرد

صدایی صاف کرد و سررشته ی کلام رو به دست گرفت

می دونید امروز قبل اینکه این اتفاق بیفته ، کجا رفته بود؟ نگاهم رو به نیم

رخش دوختم سوالش رو بی پاسخ گذاشتم آره رفته بود خونه ی مامانش

همونطور خیره به تصویر مائده ادامه داد

می دونید اونجا چه اتفاقی افتاده ؟

نفس صداداری کشیدم و به نقطه ای نامعلوم چشم دوختم

نه ! مامان و خواهرش هیچی بهم نگفتن ولی معلوم بود یک جرو بحث اساسی کردن

دستش رو به دیوار ستون کرد و نیم نگاهی خرج من کرد

نمی دونم مائده می خواست این ماجرا رو بهتون بگه یا نه ولی من صلاح می دونم شما بدونید ، بزارید وقتی به هوش اومد کلی دعوا من کنه ،

اشک توی چشمهاش حلقه زد ، به مائده زل زد و اونو مخاطب قرار داد

اصلا می گم تا به هوش بیای و دعوا من کنی

منم ناخودآگاه تماشاچی دوباره ی این دختر آروم و خوابیده ی روبروم شدم ، نفس ، مائده رو مخاطب قرار می داد ، این یعنی امید واقع ی

و این دفعه با بغض خفته ی در حنجره ش ادامه داد

نمی دونم مائده بهتون گفته که هیچ چیز از زندگیش رو از من پنهون نمی کرد یانه ؟

نگاهم کرد و من سرم رو به علامت نفی تکون دادم

منو از مادرش محرم تر می دونست ، مطمئنم قضیه ازدواج صور ی با شما رو به مادرش

نگفته ولی به من گفت

حرفهای عمق محبت این دوزن رو به هم نشون می داد؛ خوشحال شدم
مائده م هم یک سنگ صبور خوب داشت زنگ صدایش منو از فکر بیرون
کشید صبح با من تماس گرفت ، آهی کشید و ادامه داد

چند دقیقه که فقط گریه کرد و گریه و بعد قضیه ازدواج پدرتون با خواهرش رو گفت
سرم رو از خجالت پایین انداختم و اون دنباله ی سخنش رو به زبون آورد
وبعد گفت که امروز رفته بوده با خواهر و مادرش اتمام حجت کنه ، ظاهرا پدرتون هم اونجا
بوده و

بعد از یک بحثی که بینشون رخ داده مائده هم تو ی گوش باباتون می زنه
اینو مادر مائده هم به من گفت

وبعدش فیروزه که غیظش گرفته بوده رازی که بیست و چند سال س ر به مُمُّهر بوده رو
فاش می کنه

توجهم بیشتر جلب شد و شاخکام به طرف اصل حرفش حرکت کرد صدای نفس خسته به
نظر می رسی د اون می گه که مادر نفس

نگاه نفس عمق دیده ی منو کاوش کرد

مادر واقعیش نیست

چشم ریز کردم و به نفس خیره شدم ، کلماتش تو ی مغزم در حال حلاجی بودن یکدفعه با
صورتی کج و درهم و ابروهایی بالا رفته گفتم چی؟! ماما واقعیش نیست

نفس پلک روی هم فشرد و حرفم رو تایید کرد دوباره
سوالی به زبونم اومد

ولی مگه می شه آدم مادر واقعیش رو شناسه؟ یعنی از وقتی خیلی بچه بوده مادرش رو از
دست داده؟ لحن صحبتش عوض شد

می شه بشینیم امروز حس برام نمونده

با اشاره ی دستم به طرف صندلی های فلزی کنار سالن گفتم بله بفرمایید

با هم تا رسیدن به صندلی ها قدم زدیم

جاگیر که شدیم بقیه ی حرفش رو به دست گرفت

نه قضیه ی اصلا تو ی ذهن نیاد، از تصادف و فوت بابای مائده چیز ی می دونید؟ سرم
هم به تاکید خم شد

آره مائده به تفصیل برام صحبت کرده نفس،

هوف کلافه ای کشید

ولی شرح کامل واقعه رو ظاهرا خود مائده هم نمی دونسته متعجب پرسیدم

چطور؟

صداش رنگ خزون گرفت

انگار مادر واقعی مائده هم... تو همون تصادف... مرحوم شده ابرو هام از تعجب بالا

پرید

چطور ممکنه ؟ ولی خب مائده که اینطور که می گفت هشت سالش بوده یک بچه ی هشت ساله که شکل مامانش رو فراموش نمی کنه نفس تلخند ی گوشه ی لبش جلوس کرد

درسته ، ولی یک بچه ی هشت ساله بعد از یک سال که تو کما بوده شکل مامان و خاله ی دوقلوش

رو هم نمی تونه از هم تفکیک کنه! اصلا تو کما هم که نمی رفت نمی تونست شکلشون که اینقدر شبیه هم بودن رو ازهم تشخیص بده

توی جام جابه جا شدم وبا چشمها ی درشت شده پرسیدم

چی ؟! یعنی مامان فعلی مائده قُ ل مامان اصلیش بوده؟! یعنی مامانش نیست خاله شه

نفس عمیق نفس پر از درد بود

ظاهرا ، اینطور که مائده می گفت فیروزه با بدترین لحن ممکن این واقعیت هارو تو ی صورت مائده کوبیده

دست تو ی موهام کشیدم

اوه ، طفلی مائده ! چه حقیقت تلخی رو تو چه حال بد ی شنیده ، آخه دیشب هم حال خوبی نداشت از

دیدن بابام وخواهرش کلی ضد حال خورده بود ، کاش حذاق لبابام این کارو باهاش نکرده بود

اشک از دو طرف صورت نفس راه خودش رو پیدا کرد

تازه چیزی ی که مائده م رو بیشتر سوزونده بود و داغونش کرده بود می دونید چی بوده؟

رنگ غم دل و دیده م رو نقاشی کرد ، هنوز هم نمکی بوده که به زخم احساس مائده م زدن

با آهنگ غیر مطبوع غم لب وا کردم مگه

بازم هست؟

نفس دستمالی از توی کیفش درآورد و اشکهاش رو پاک کرد و لبهاش رو روی هم

فشرده

بله ، بدترش اینه که فیروزه ای که مائده تمام زندگیش رو براش گذاشته و سرنوشتش رو

سر خوشبختی

اون ریسک کرده ، بچه ی واقعی فریبرز و خاله شه و مائده واسه ی کسی که خواهرش

نبوده این ریسک رو باخته

پس مامان مائده زن فریبرز بوده و بعدا زنش نشده نفس سر ی

تکون داد و گفت

درسته... مائده واسه ی خواهر ی که خواهر نبوده همه ی برنامه های زندگیش رو باطل کرد

دلم ریزش پیدا کرد نسبت به سرنوشت مخدوشش و ناخودآگاه ذهنم اسم علیرضا رو پیش

کشید ، نکنه مائده یکی از غصه هاش واسه این بوده باشه که به علیرضا نرسیده ، عرق رو

ی تیره ی پشتم نشست ،

واقعیت هایی که نفس می گفت مثل خاربن* به هر کس که نزدیکش بود خاری می زد، یکی این خارها تا قلب تازه عاشق منم زخم زد با لحن غمگینی گفتم

خانم جلالی شما که از دل مائده خبر دارید نگاهم روتا

چشم های این بانو بالا کشیدم

می توئم پیرسم هنوز واسه ی بهم خوردن ازدواجش با

اسم لعنتیش تو ی دهنم نمی چرخید ولی برای آرامش دلم مجبور به آوردن اسمش بودم

علیرضا... ناراحته؟

نفس لبخندی به صورتم زد

آقا هادی با این چیزا ذهنت رو خراب نکن ، اگه دوستش داری با خودت رو راست باش

ناخود آگاه به

طرفت کشش پیدا می کنه ، راستی با اون نامزدتون نذاشتم

حرفش تموم بشه رفت ، گفت ارتباط مون اشتباهی بوده لبخند

نفس عمیق تر شد پس یک دله شدید دیگه

ولی لبخند من پشت افکارم اسیر شده بود می شه

سوالم رو واضح جواب بدی د نگاهم کرد

خواهش می کنم ، خوره شده این سوال و داره از درون می خوردم علیرضا یک خواستگار

بوده ولی شما شوهرش هستید

دوباره سوالم رو تکرار کرد

خواهش می کنم خانم جلالی واضح برام توضیح بدید، مائده! هنوز به علیرضا فکر می کنه؟

به صورتم دقیق شد و لب واکرد نه!

فقط به شما فکر می کنه

قند بود که کیلو کیلو تو دلم آب می کردن ، نفس نگاهش تا ته قلبم رو می خوند،

چشمش برق زد دوست داره

لبخندم از اسارت آزادو نیشم تا بنا گوشم باز شد منم دوستش

دارم

واین جمله باعث شد دلخوشیم که لحظه ای به اوج قله ی خوشبختی رسیده بوداز بلندی

خوشی سقوط کنه اگه به هوش نیاد چی اگه ترکم کنه اگه

قلبم تیر کشیداشک بی اجازه از چشمم قصد رفتن کرد نفس نگران

حالم شد چی شد یکدفعه آقا هادی؟ با صدایی مخملی نالیدم اگه بره تو

کما چه کار کنم؟ از جاش بلند شد

آقا هادی عشق معجزه می کنه ، خود من مرگ رو به وضوح دیدم ولی عشق امیر علی منو به

زندگی برگردوند

نگاه رقصان و متحیرم به صورتش کشیده شد

پاشید شما برید کنارش از عشق برایش امید بسازید منم می رم نمازخونه به خدا
 التماس کنم وقت زندگی بهتون بده

وقدم برداشت و منو احساس زخم خورده م رو تنها گذاشت سر انگشتهام فشرده می شد ،
 خوابم عمیق شده بود ونمی خواستم چشم باز کنم

دوباره دستم فشرده شد ، اما اینقدر پلک هام سنگین بود که قادر به باز کردنشون نباشم
 آقا رو! گرفته تخت خوابیده مثلا اومدید مراقب من باشید چیزی بهم نهیب
 زد ، صدای مائده است

با صدای ظریفش مثل فنر از جا کنده شدم جایی بین خواب و بیداری بودم
 چشمهام تار می دید ، هنوز به دیده هام اعتماد نداشت م ، چند بار چشمام رو باز و بسته
 کردم تا تصویر

خندان مائده توی بینایی ام رخ نمود ، سری تکون داد شانس منو رو می بینی آقای مراقب
 از دلواپسی زیاد خوابیده تمام صورتم می خندید ، قلبم روی هزار می زد ، حسی غیر قابل
 توصیف تمام وجودم رو تسخیر کرده

بود ، اگه از راه نگاه می شد بلعیدش ، با چشمام نوش جانم می نمودمش
 دست به دوطرف صورتمش گرفتم
 فدات بشم به هوش اومدی
 لبخندش روی حیاط صورتمش پهن شد

اوه ، چند ساعته ! دیگه هوشیار هم شدم ، دکتر اومده بالاسرم ویزیتم کرده ، نفس اومده ملاقاتم ولی - حضرت آقا خواب تشریف داشت ن

با نگاهم شهر چشمه‌هاش رو فتح کردم ، از دیدنش جون تازه گرفته بودم

- تو چکار شدی دختر خوب ! من که مُرُدم از دلواپسی صورت گل انداخته ش با لبخندی شکفت

- از خواب عمیق‌تون معلومه چقدر دلواپس بودید

نگاهم به باندها و چسب‌های روی سرش کشیده شد ، ولی مهم نبود ، دیگه هیچی مهم نبود جز بودن

- مائده

- ساده ! من از فراغت غش کرده بودم ، خواب نبودم که ردیف دندونهایم از خنده ش رخ نمود

- از خروپفتون معلوم بود غش کرده بودید جوابش

فقط یک کلمه سه حرفی بود - جان

روی تختش کنار پاهاش نشستم

قوربون خنده هات ، از خوشحالی قلبم داره وامیسته مائده

لبه‌هاش زیر دندوناش اسیر شد ، ابرویی بالا انداخت - خدا نکنه

واین دفعه خنده‌ی من گسترده شد

- عزیزمی ، الهی شکر خدا تو رو بهم پس داد دوباره
گونه ش از خنده برجسته شد

- چرا قیافه تون اینجوریه ، موهاتون چرا آشفته وبهم ریخته است خواستنش از چشمام
شعله می کشید

- از هجر تو اینجوری شدم حالا که دوباره پیشم برگشتی برات خوشکل می کنم ، غصه
خوردی؟

دوباره لُپُ گلی شد لبهای خشکش رو با زبون تر کرد

- من صداتون رو می شنیدم ، ممنون که تنهام نداشتید آهی کشیدم

- منم ممنونم که تنهام نداشتی فدات ش م

صدایی از پشت سرم وادارم کرد از روی شانیه به پشت سر نگاه کنم ، نفس با پرستاری
وارد اتاق شده بودن

- دل وقلوه هاتون رو جمع کنید وقت ملاقات تموم شده

نفس گفت و پرستار هم لبخند زد ، از گوشه ی تخت پایین پریدم ، احساس پرواز داشتم ،
خیلی وقت می

- شد شادی اینجوری مهمون دلم نشده بود

نجاگونه زمزمه کردم

- ما که هنوز شروع نکردیم

مائده که صدام رو شنیدچشم برام گردوندوآروم گفت -آقا هادی

ومن قبل رسیدن پرستار به نزدیکمون تو ی گوشش گفتم -جون آقا هادی

هنگام دورتر شدن از تختش نگاه گریزونش نصیبم شد و نگاه خندان نفس

پرستار سُرْمَش رو چک کرد و به دستگاہهای وصل شده به مائده نظری انداخت وبعد رو به ما کرد

-خواهشا دیگه برید بیرون ، مریضتون هم که الحمدلله به هوش اومده ، حالا به

استراحت نیاز دارن ، بحران سختی رو پشت سر گذاشتن

جوابم بالبخند رو لبم آغشته بود

چشم

سر انگشتای مائده رو فشردم ، نگاهمون با هم برخورد کرد زیر لب خداحافظی گفتم و

باینکه دوری

ازش خیلی برام سخت شده بود همراه نفس از اتاق خارج شدی م بیرون اتاق نفس به من

رو کرد

بهتون تبریک می گم خدا به عشقتون رحم کرد امیدوارم فرصتی که خدا بهتون داده رو

نسوزونید

نگاه قدر شناسانه ام کمترین چیزی بود که می تونستم تقدیمش کنم ممنون که تنهام

نداشتید ، تحمل دیشب ، تنهایی منو از پا مینداخت نگاهی به در اتاق مراقبت های ویژه کرد

این چه حرفیه من خودم هم دلواپسش بودم تازه خیال م ی کنم شما دوتا خواهر و برادر
خودم هستید

امیر علی از پشت سرمون آهسته نزدیک ما شده بود ، چشماش قرمز و صورتش متورم بود ،
معلوم بود

که اونم شب بدی رو پشت سر گذاشته ، به نظر می رسید یک دقیقه هم دیشب خواب
چشماش رو نبرده ،

از زلالی احساسشون که اینجوری رسواشون می کرد لبخندی روی لبم نشست ، اشاره ای به
پشت سر نفس کردم

یکی پشت سرتون باهاتون کار داره

نفس سریع به پشت سرش برگشت ، با امیرعلی که چشم تو چشم شد با اشتیاقی که تو
صداش ریخت با هیجان گفت

امیرعلی جان عزیزم شما اینجایید

این زن قابل تقدیر بود با اینکه یک کامل زن بود اما با دیدن همسرش مثل دخترای
پونزده ساله ی عاشق هیجان زده می شد

صدای سلام امیر علی باعث شد خجالت زده سلامی بدیم و صدای نگران

نفس بعدش فضا رو پر کرد امیر علی جان چرا چشمات قرمزه ؟ طوری

شده ؟ امیرعلی انکار کرد

نه قرمز نیست بابا تو هم زیاد ی حساسی اما
 نفس دست بردار نبود جان نفس بگو چی
 شده؟

ابروها ی امیر علی به هم گره خورد
 باز جونت رو قسم داد ی ، می گم هیچی نیست
 وبا ایما و اشاره گفت که یعنی من اونجا حضور دارم بیشتر نپرسد ولی دل بی تاب نفس طاقت
 نداشت

ومن هم با اجازه ای گفتم و دور شدم و شنیدم که امیر آهسته زمزمه کرد
 مگه نمی دونی تو نباشی من دیوونه می شم ، من تمام دیشب پلک رو هم نذاشتم
 دلم از این همه محبت غنچ رفت

چند قدم بر نداشته بودم که کسی از پشت سر صدام کرد آقا ی منفرد
 تعجب کردم کسی به پسوند فامیلیم صدام نمی کرد به طرف صدا برگشتم همون پرستار
 بالای سر مائده

بود ، ذوق تو ی صورت وچشماش خودنمایی می کرد، دستهایش رو به هم گره زد

پس حدسم درست بود شما هادی منفرد هستید هنوز
 متعجب بودم شما از کجا منو شناختید؟

درحالی که سر تا پام رو از نظر می گذروند متفکر گفت

من چند سال پیش تو یه مجله عکس و مصاحبه تون رو دیدم ، هنوز یادم نرفته

چه حافظه ای از چند سال پیش شکل صورتم یادش مونده ، هنوز صحبتش ادامه داشت

وای آقای منفرد من و داداشم تمام آهنگتون رو گوش می کردیم لبخندی زدم

خوشحالم آهنگام رو گوش کردید

یک قدم نزدیکم شد و هیجان صداس بالاتر رفت گوش کردیم

؟ ما عاشق آهنگای شما بودیم کمی خودم رو جمع و جور کردم

خوشحالم

بلافاصله دست توی جیبش برد و گوشیش رو درآورد می شه با هم

یک عکس داشته باشیم

ابروهام بالا پرید ، شاید جا و وقت دیگه بود مشکلی نداشت ولی الان نه

عزیزمن روی تخت بیمارستان بود و من حوصله ی این کارها رو نداشتم

اگه ناراحت نمی شید نه

سگرمه هاش در هم رفت

هر جور صلاح بدونید ولی عکس تکی که می تونم ازتون داشته باشم دیگه چاره ای نبود به

ناچار ایستادم تا عکسی از من بگیره و رهام کنه خانم پرستار که دور شد نفس راحتی کشیدم

کارهایی داشتم که باید انجام می دادم باید چند ساعت مائده رو تنها می گذاشتم ، بعد از درمیون گذاشتن با

نفس و اجازه گرفتن برای رفتن به حکم ادب ، راهی بانک شد م نذر کرده بودم وقتی مائده خوب شد یک سوم پولی که بابا به حسابم ریخته بود رو به آرزو ببخشم

کارهای بانکی که تموم شد ، گوشیم رو از جیب شلوارم بیرون کشیدم ، تلگرامم رو روشن کردم و روی اکانت آرزو ضربه زدم
آخرین پیامم رو براش اینجوری نوشتم سلام
آرزو

مائده به هوش اومد ، یک سوم از ارثی که از مادرم بهم رسیده بود رو به حسابت ریختم ،
نمی دونم

مناسبتش رو چی بگم ولی تو به نیت خوب برداشت کن امیدوارم از من یا
مائده کینه ای به دل نداشته باشی

همونطور که خودت متوجه شدی ما آدم زندگی هم نبودیم ، خوشحالم که خودت به
این نتیجه رسیدی و من باعث دل شکستنت نشدم این آخرین خداحافظی منه امیدوارم
خوشبخت بشی خدانگهدار ت هادی

و از پی ویش بیرون اومدم و بلاکش کردم

من دیگه با این دختر کاری نداشتم زندگی من پیچک دختری به اسم مائده شده بود

ته دلم شادی پایکوبی می کرد حالا بدون عذاب وجدان پا تویدنیا ی پاک مائده می گذاشتم

حالا من وحسبام مثل دل مائده بکر بودن

شهابی تو ی دلم گذر می کرد ونورش ثانیه هایی قلبم رو به تبش می انداخت ، رسیدن من به مائده امکان پذیر بود ؟ هنوز باورم نمی شد آرزو به این راحتی از این جریان پا بیرون گذاشته بود وطلسم این دور ی رو درهم شکسته

هنوز ساعتی نگذشته بود ولی دلم اندازه ی مساحت کشورها تنگ مائده شده بود

یک هفته گذشت تا از اون مراقبت های ویژه ی لعنتی با اون قوانین سختش به بخش آوردنش ، اتاق

خصوصی براش گرفتم تا راحت باشیم ، مائده هنوز درد داشت وب ا آرامبخش سلامت نسبی به دست میاورد

دکترش می گفت طبیعیه و چون ضربه به جای حساسی خورده مراقبت هاش بیشتر طول می کشه

دل من یکی که دیگه آب شده بود ، هم از دیدن درد کشیدنش ، هم از صبورش و هم از دوریش

زمین وزمان دست به دست هم داده بودن که جدایی ما ادامه دار بشه

روی تختش نشسته بود ، تکه آناناسی رو به چنگال زدم و به دستش دادم ، نگاهی به چنگال وبعد به من کرد

اینجوری که شما با من رفتار می کنید وقتی از بیمارستان مرخص بشم یک زن صد کیلویی
وچاق و بی ریخت شدم

خنده ی کجی کنج لبم نشست

غصه نخور با این چیزا چاق نمی شی ، نگاهم روی صورتش که به طرف من متمایل بود زوم
شد

تازه اگه چاق هم بشی بازم برای من همون مائده ی قبلی! مگه آدم واسه ی چاقی یا لاغر ی
کسی رو دوست داره

از لبخندی که زد کنار چشمش چین افتاد

فهمیدم می خواین من بی ریخت بشم شما از من سَر تر باشید

صورتم رو جلو بردم و تکه ای از آناناس توی دستش رو با دندون جدا کردم

بیا منم می خورن که دوتایی با هم بی ریخت بشیم نگاهش رد دندون هام

روی آناناس دستش رو دنبال کرد دستپاچه دست جلو بردم و گفتم

بخشید ، بآدت اومد ، بده یه تیکه دیگه بهت بدم

فقط سرش رو تکون داد، لحظه ای نگاهش رو به چشمهای من دوخت و بعد چنگال

رو توی دستش

چرخوند و از همون قسمتی که من دندون زده بودم شروع به خوردن کرد

دستهام رو پشت گردن گره زدم وبه پشتی صندلی آهنیم تکیه دادمو محو تماشاش شد م
این دختر بلد بود تو ی رگ و پی من نفوذ کنه
صدای در زدن و ورودهمون پرستار قلبی منو از جام بلند کرد جلو اومد فشار مائده رو
گرفت و دفتر جلو فلزیش رو باز کرد و چیزهایی توش یادداشت کرد و همونطور
که نگاهش خط های پرونده مائده رو زیر و رو می کرد شروع به صحبت کرد
آقای منفرد الهی شکر حال خانمتون خیلی زودتر از این که فکر می کردیم خوب شده
به مائده نظری انداختم ، متعجب به صورت من نگاه می کرد و زیر لب گفت منفرد؟
لبخندم تا بناگوشم کش اومد ، رازم فاش شد پلک روی هم گذاشتم به معنی اینکه صبر کنه
ومنم هم تراز صدای خودش گفتم

بهت می گم

پرستار سرش رو از توی دفترش بالا آورد
یک سری آزمایشات و معاینات دیگه هم هست که خود آقای دکتر باید انجام بدن و
بعدش دیگه ان شالله مائده خانم مرخصید

مائده که هنوز مبهوت بود آهسته گفت ممنون

پرستار که از اتاق بیرون رفت ، مائده چشم به من دوخت منفرد؟

کنارش روی تخت نشستم ، جایی موازی صورتش بله عزیزم

من هادی صاحبان منفرد هستم

چنگال رو تو ی ظرف رها کرد و نگاهش کاوشگر چشمام شده بود ، تا ی ابروش بالا رفته
و کلماتش رو با سختی ادا کرد هادی منفرد؟

با لبخند و پلکی که روی هم گذاشتم و حرکت سرم جواب مثبت بهش دادم ، اشک تو ی
چشمه ی چشمش جمع شد شما می خوندید؟

دوباره سرم به علامت آره به پایین خم شد

یعنی صدای شما آرامشبخش لحظه های تلخ و تنهاییم بود؟ خنده م فراخ شد

و همه ی صورتم رو دربر گرفت و حالا خودم هم در خدمتم

قطره های اشک از کنار صورتش سقوط کرد انگشت

تهدید برایش بالا برم

-مائده گریه نکنی ها! من می دونم و تو آگه گریه کنی ، برات ضرر داره می فهمی

-چرا زودتر بهم نگفتید

-نمی دونم ، شاید می خواستم وقتی بگم که دیگه ترسی از جدای ی نداشته باشیم

کمی آروم گرفت و دید نگاهش متمایل به جایی روی گردنم شد کارتون مشکل شد -

اونوقت چرا؟

اونم نگاهش مسیر بالا رو طی کرد و چشم تو چشم شدیم

-آخه دیگه از این به بعد باید برام اجرا ی زنده داشته باشید

-در خدمتم بانو

سر جاش که نشست دوباره با چشماش تمام صورتم رو برانداز کرد طنز مخلوط کلامم
کردم وچشمکی چاشنی حرفم - پسند کردی عزیزم

دوتا دستش رو روی گونه هاش گذاشت ، انگار حرارت شعله می کشید از هیزم گونه
هاش

-وای ...باورم نمی شه! از بچگی آهنگاتون رو گوش کرده باشم حالا زنتون شده باشم
سری تکون دادم ودر حالی که سعی در خوردن خنده م رو داشتم به ادامه ی گفتگومون
پرداختم

کار دنیا رو می بینی؟! چقدر تو خواب و بیداری دعا کردی کاش من شوهرت می شدم!
یکدفعه درابه

تخته خورد و حاجت روا شدی
چشماش گردش دکی؟ من؟

به صورتش نزدیک شدم ، چشم ریز کردم و تو ی صورتش نظر باز شدم

جان هادی چقدر با خودت می گفتی خدایا می شه این پسر صدا قشنگه مال من بشه لب
ولوچه ش جمع شد هیچی ، من

نذاشتم حرفش تموم بشه وبی هوا لبهام روی لبهاش مُمُهر شد، صداش همراه نفسش قفل
شد ، قفسه ی سینه

اش بی حرکت موند ، این وصال باید از یک جایی شروع می شد ، شاید بهترین گزینه گل
صورتش بود، طاقت من که طاق شده بود
توی نگاه متحیرش عاشقانه هام رو آویز کردم
ولی من اگه از بچگی می دونستم تو قراره زنم بشی هر روز دعا می کردم این آشنایی زودتر
اتفاق بیفته

مائده تو بهترین اتفاق زندگی منی کاش
زودتر دیده بودمت

صورتش تبار شده بود و نگاهش تاب دیدن نداشت و ملافه ی سفید روی پاهاش رو هدف
گرفته بود ، مائده نگام کن

اکسیر نگاهش رو آروم توی چشما ی بیمارم تزریق کرد ، منم نگاهش رو نوش جان کردم
چشم روی هم گذاشتم واز اعماق دل دلتنگم زمزمه کردم مائده! دوست
دارم ، عاشقتم

چشم که وا کردم نگاه پر مهر مائده اسیر نگاهم شد آروم لبهاش رو تکون داد
-منم دوستتون دارم

مائده لباس پوشیده ، اما بُلُغ کرده روی تخت نشسته بود

دختر تو الان از روی تخت بیمارستان داری بلند می شی ، بهشت رضا رفتنت چیه ؟
آرامستان مشهد بهشت رضا نام دارد)

نفس بود که مائده رو توییخ می کرد من
باید برم

نفس باقی وسایل رو تو ی کیف جا داد و نگاهی به من و مائده که به هم خیره بودیم کرد
نظر من اینه الان نمی خواد بری ، عمرت طولانی ان شا الله یک وقت دیگه می ری

مائده اما نگاهش اشک آلود و ملتمس از نفس جداو به طرف من نشانه رفت

آخه من این همه مدت قبر مادرم رو ندیدم ، اصلا نمی دونستم که مادرم فوت کرده

اشک لجوجش روی گونه ش شیار انداخت

من یک فاتحه کنار مزارش نخوندم ، دلم تنگ

مادریه که بیست و چند سال نمی دونستم کجا خوابیده

و آب دهانش به سختی قورت داد

من که طاقت دیدن دل گرفته و چشمهای بارونیش رو نداشتم جلو رفتم و گفتم

نفس خانم می دونم دلواپس حالش هستید ولی سخت نگیرید ، خودم مواظبش هستم ،
نمی دارم آب تو دلش تکون بخوره ،

نفس نگاهش روی صورت من زوم شد آقا هاد

ی! شما هم دل به دلش می دید؟ شانه ای بالا

انداختم

چکار کنم طاقت دیدن حال آشوبش رو ندارم نفس کلافه
ای کشید و گفت

چی بگم والله ، شما که کار خودتون رو می کنید پس لااقل کلید خونتون رو بدید من برم یک
سرو سامونی بهش بدم تا شما میان

اثر اندوه روی صورت مائده به شادی رخ نموده بود با صدای دورگه ای که
سرخوش بود ولی موج غم توش شنا می کرد روبه نفس کرد

نه نفس جون لازم نیست شما زحمت بکشی ، خودم همه کارا رو می کنم
نفس اما با حالت قهر ظاهر ی گفت

دیگه این یکی هر چی من بگم ! آقا هادی کلید ودستش رو
جلوی من رو کرد

لبخندی زدم و دسته کلیدم رو از جیبم درآوردم

شرمنده یک لحظه باید صبر کنید از تو ی حلقه جداش کنم نگاهش خنده ی مائده رو تعقیب
کرد و صداش حرف منو پاسخ داد حسودات شرمنده

کلید از جمع رفقای قدیمیش جدا شد ، و صدای مائده نگاهم رو به صورتش دعوت کرد
قوربونت بشم نفس جون ، راضی به زحمت نیستم

نفس همونجور جدی گفت

خودتو لوس نکن بعدا به حسابت رسیدگی می کنم و لبخندی زد

مأده دستش رو روی لبهاش گذاشت و بوسه ای حواله ی صورت نفس کرد

نفس باهمون لحن جدّایش گفت

بسه دیگه از این اداها نریز پاشین برین پی کا رتون که شب شد لبخند من کش اومد

و چشمهای مأده درشت

خیلی ممنون از اظهار لطف ، ببین کی گفتم دار ی فتوکپی ماما ن گلت می شی یکدفعه یک

چیزی به آدم می گی درجا آدم کُپ می کنه نفس خندید

از قدیم گفتن مادرو ببین دختری بگیر وهر

دوبه ضرب المثلش خندیدن

ساعتی بعد ؛ ورودی بهشت رضا بودیم ، منم دلم واسه ی مادرم پر کشید ، تاریخ دقیق

اینکه تو ی شهر

خفتگان به دیدنش اومده بودم رو از یاد برده بودم چقدر سخت

درگیر جاذبه های دنیا شده بودم

صدام رو بعد از یک ساعت سکوت صاف کردم و سررشته ی کلام رو به دست گرفتم

حالا می دونی مامانت رو کجا دفن کردن؟

سری به نشانه ی تایید تکون داد وصدای بم اونم از قعر چاه گلوش بلند شد ماما ن

سرش رو طرفین طرفین حرکت داد تا افکار از سرش پربکشند و فرار کنند

یعنی خاله م یعنی ماما ن فیروزه

نگاه مستاصلش به نگاه دلواپس من که صورت ناآرومش رو رصد می کردم گره خورد، ابرو تاب داد و گله وار ازم پرسید

چی صداش کنم زنی رو که بیست و چند سال بهش گفتم ماما اما نه در حقم مادری کرد و نه خاله بودنش به ثمر رسون د

نفس عمیقی از درد کشیدم و زیر درختای شاداب بهشت رضا روبروی نقاشی عکس چندتا شهید ؛ که با

چشمهایی که اثری از نیستی درشون دیده نمی شد ، وبه صورتم لبخند میزدن ، ترمز زدم

نگاه از نقاشی روی دیوار گرفتم وبه نقاشی چهره ی مغموم همسفرم زل زدم

معادله های مائده ، سخت و سخت تر می شد ، تنها چیزی که به ذهنم رسید رو به زبون آوردم

بین مائده جان! نصف عمرت رو تحریف کردن ، درست! اما نمی خوی که بقیه اش رو هم به یاد اون روزا بسوزونی درسته؟

من و تو از امروز ؛ درست از خود همین امروز می خوایم یک زندگی جدید بسازی م

انگشت اشاره م رو جلو ی صورتش تکون داد م

پس بیا قشنگ زندگی کنیم ، می دونم تلخی ها از کاممون پاک نمی شه ولی بیا شور شیرین به پا کنیم مردمک چشمش قفل لبهام شده بود

انگشتم رو رو ی نوک بینیش گذاشتم باشه
دختر خوب

نگاهش عمیق شدو من سوالی نگاهش کردم هوم!چی
می گی؟

دستش رو ی ته ریش هام خونه کرد و صورتم رو گرما بخشید شما به جز اینکه
خواننده باشید ، شاعرم هستید ؟

لبخندم تا به نمایش گذاشتن ردیف دندونام پیشروی کرد

شاعر که نیستم ولی همنشینی با یک الهه ی ناز طبع شعر آدم رو کوک می کنه

لبخند پرمهری به صورتم پاشید ، دست رو ی دستش گذاشتم حالا نگار!بانو!

الهه ی ناز! نمیخوای به ما آدرس بدی؟ با دست آزادش به روبرو اشاره کرد

بلوک ۲۳ نزدیک جایی که بابام رو دفن کردن ، گوشه ی لبش

رو زیر دندونش برد می گن یکهفته بعد بابام اونم رفته

خواست دستش رو از زیر دستم بکشه که محکم دستش رو نگه داشتم نگاهم کرد

با آرامش جواب داد م می خوام

دستت تو دستم باشه

قفل لبهاش به لبخند باز نشد ، دستش رو رو ی دنده گذاشتم و دست خودم هم پشت وپناه

دستش شد، خیابون

خلوت روبروم رو روئیت کردم ولی حرفم با مائده بود قرار شد شو
 رشیرین به پا کنیم نفس صدادار ی کشیدم

با این همه تلخی مزاج تو فقط اسپرسو می تونیم درست کنیم دست دیگه اش روی دستم
 نشست و نگاهمون در هم تلاقی پیدا کرد ، چشماش ملتمس نگاهم می کرد ، لب زد
 یکم دیگه تلخی هام رو تحمل کنید ، بار غم و سوگ چندین سال رو دوشمه ، بزارید یکم
 واسه مادر م

عزادار ی کنم ، قول می دم شریک خوبی واسه ی ادامه ی راهمون باشم ، می خوام بار این
 غمو زمین بزارم ، یکم صبرتون رو احتیاج دارم
 دستش رو فشردم و دست دیگه م رو رو ی چشمم گذاشتم چشم بانو ! امر
 دیگه ای باشه؟

اونم تلخندی زدو دست رو ی دستم کشید بی بلا ،
 فقط بریم دیگه

بی معطلی ماشین رو روشن کردم و دقیقه ای بعدبه محل مورد نظرمون رسیدیم ، از
 ماشین پیاده شدی م

دست رو ی شونه های ظریفش گذاشتم تا حس کنه پشتش خالی نیست و پشت
 سرش به طرف محل دفن پدرش رفتیم

اسم مهدی جاوید رو ی سنگ سیاهی حک شده بود و کلمه ی پدرم کمی پایین تر

مائده آروم نشست و چادرش دورش پاشید ، اما من فقط ایستادم ، شاید احساس کردم فعلا باید برای القای حس تکیه گاه بودن ، بایستم

مائده خم شد و اسم پدرش رو بوسید ، خیلی با پدرش خلوت نکرد ، از جاش بلند شد و چشمها ی خیس و جستجوگرش دنبال گمشده ش گشت

نگاهش دوری زد و روی صورت من نشست گفتن

یکی دوردیف با قبر بابام فاصله داره قدمی نزدیکش

شدم

خب باهم می گردیم پیداش می کنیم ، اسم مامانت چی بوده؟ همونطور که روی سنگ ها رو

می خوند گفت ترانه رادمنش

دستی روی شانه ش گذاشتم

تو سمت راستی ها رو نگاه کن ، منم سمت چپ رو نگاه می کنم سرو گردنش به علامت

باشه کج شد و لبه اش تکونی خورد ولی صدایی به گوش من نرسید ، حجم حس

های ناشناخته ش رو درک می کردم ، لبخند کمرنگی زدم و هر دو خلاف جهت هم به راه

افتادیم

دوردیف رو رد کرده بودیم که دیدم مائده چند متر دورتر از من روی سنگ قبری خودش

رو آوار کرد واقعا از افتادنش حس ویران شدن گرفتم

به طرفش دویدم ، سنگ قبر رو توی آغوش گرفته بود و زار می زد ، نمی دونستم چکار کنم ، جلوی

گریه کردنش رو بگیرم یا بزارم عقده ی دل واکنه

بالاخره تصمیم گرفتم کنارش روی پنجه ی پایشینم و منتظر که کمی بارغ م روی دلش سبک بشه

صداش به دلم خنچ می کشید

سلام مامان گلم ... بیخوش که اینقدر دیر به دیدنت اومدم ... بهم نگفتن تو هم با بابا رفتی بهم نگفتن تو رو تنها اینجا دست خاک سپردن

بهم نگفتن مامانم به جای اینکه منو تو آغوشش بگیره ، خاک اونو تو آغوشش اسیر کرده

هق زد

چرا دوتاتون با هم منو تنها گذاشتین و رفتین

مگه ما باهم نرفتیم سفر پس چرا منو وسط راه جا گذاشتید ، مامان خیلی سختی کشیدم ، خیلی تنهایی

کشیدم ، از عرش افتادم روی فرش ، مامان! خواهرت منو به خاطر پول شما گول زد ، مامان خواهرت

خویشاوندی رو به چرک کف دست فروخت ، مامان خواهرت با اون شوهر بی رحمش عمر منو فدای

راحتی و آسایش خودشون کردن ، مامان خواهرت ، احساسم ، عمرم ، دلخوشی هام رو ،
همه رو

سوزوند ، مامان پاشو ، پاشو بغلم کن دلم برات تنگ شده... پاشو بغلم کن تا دردام همه
دود بشن و برن هوا

اشک سوزن شد و پشت پلکهام رو سوزوند ، طاقتم طاق شد ، دست روی شانه ش
گذاشتم ،

مائده ! تو تازه از بیمارستان اومدی ! گلم آروم باش

همونطور چسبیده به سنگ سرد که آغوش گرم مادرش رو براش تداعی می کرد ، ناله
کرد

نمی تونم آروم باشم وقتی دلم این همه هوای بوی آغوش مادرم رو کرده

آقا هادی جگرم می سوزه وقتی یادم میاد مامانم این همه سال اینجاست تنها خوابیده و من نمی
دونستم و دوباره هق زد

چیزی تو ی گلوم سد شده بود و تارهای صوتیم رو تو ی چنگش می فشرد ، لبهام رو جمع
کردم و نفس تنگم

رو بیرون فرستادم ، دو طرف شانه ش رو گرفتم ، صدام بم ارتعاش پیدا کرده بود

درکت می کنم عزیزم ولی الان وقتش نیست ، تو حال خوشی نداری ! من به نفس
خانم قول دادم نزارم اذیت بشی

سنگین شده بود ، برای بلند کردنش به زحمت افتادم ، شاید چون دلش تنگ آغوش
مادرش بود

کمی به طرف خودم گردوندمش ، اشک تمام نقاط صورتش رو محاصره کرده بود ،
نگاه ملتمسش رو

نذر نگاهم کرد ، انگشت بالا برد و التماس گونه لب زد فقط یک دقیقه
ی دیگه ، قول می دم بی تابی نکنم بزاق تلخ دهانم رو به سختی قورت
دادم

حق دار ی دلتنگی کنی ولی تو اوضاع الانت صلاح نیست ، بهت اجازه نمی دم
نگام کرد

لبش رو بی رحمانه اسیر دندونهایش کرد و چشمه ی اشکش دوباره جوشید نگاهش قفل اسم
بی رنگ و

روی مادرش شد ، مادرش از سنگ قبر خوب هم بی نصیب بود

دست روی اسم مادرش نوازشگونه کشید

کاش می شد پیشش بمونم دلم به اندازه ی تمام سالهایی که نبوده تنگشه
از جام نیمخیز شدم

بازم میایم ! الان برات ضرر داره

دستهایش رو گرفتم ، یخ کرده بودن ، بلند شدم و اون رو و هم وادار به بلند کردن کردم ،
نگاهش از سیاهی

سنگ کنده نمی شد ، بی حس بود و برای دور شدن عزمی نداش ت که جزم کنه ، زیر
بازوهایش رو گرفتم ، زیر لب زمزمه کرد مامان خداحافظ

آه بود که پشت هم به سراغ نفس هام میومد ، اون نگاهش غرقتماشای قبر مادرش بود و
من جسمش رو

که توی خاک ها غرق شده بود رو به طرف ماشین می کشوندم کنار صندلی های لب جدول
که رسیدیم ، مائده خواهش کرد کمی بهش اجازه بدم بشینه ، اون نشست و
من به لبهای سفید و صورت بی نگ وروش خیره شدم

نباید به حرفت می کردم ومیاوردمت اینجا ، ببین چکار با خودت کردی

نگاه بی رمقش رو بالا کشید

یه لیوان آب برام میارید ؟

نگاهم تا آبرسدکنی که صد متر دورتر قد علم کرده بود، پرواز کرد.

پلک روی هم گذاشت

م آره ! تو بشین الان

میارم

به طرف ماشین رفتم و لیوانی که توی داشبرد داشتم رو برداشتم ، به مائده نگاهی کردم ،
خانمی

روبروش ایستاده بود ، ترسیدم نکنه حالش بد شده به طرفش دویدم

،

زن داشت خرما بهش تعارف می کرد، خیالم راحت شد ، صدا بلن د کردم

یک خرما بردار مائده فشارت افتاده

اون خانم ومائده هر دونگاهم کردن ، مائده خرمایی برداشت و من به طرف آبسردکن

مسیرم رو عوض کردم

پنجاه قدمی که رفتم یکدفعه پام به سنگ قبری گیر کرد وتعادلم رو ازدست دادم ، نزدیک

بود نقش زمین

بشم ، نگاه دلخورم رو به سنگ قبر دوختم ، لحظه ای از بهت نفسم بالا نمیومد ، امکان

نداشت ، چشمهام

رو بادست فشار دادم وبازوبسته کردمشون تا از چیزی که می بینم مطمئن بشم ، نه ! توهم

نبود ، اسم

مادرم روی سنگ قبر مجلل جلوی پام حک شده بود ، دورو برم ر وبه دنبال یک جای آشنا

نگاه کردم ،

به خودم و چشمام و حافظه م شک کرده بودم ، لعنت به من که آدرس محل دفن

مادرم روازیاذ برده بودم

، بوته ی یاس که سالها همسایه ی مادرم بود؛ بهم فهموند که چقدر بی محبتم ، اینجا چه خبر بود ، مادرم

آغوش باز کرده بود، دست محبتش از قبر بیرون اومده بود و پای منو گرفته بود و منو متوجه خودش

کرده بود ، نگاهی به مائده ی نشسته رو ی نیمکت کردم ، صورتش به طرف من بود ولی به خاطر

دوریش از من خط نگاهش رو نمی دیدم ، خم شدم ، زانو زدم ، نمی دونم چند دقیقه به اسم قشنگش

خیره شدم ، اسمش هم طواف داشت و من کوتاهی کرده بودم ، تصویر مبهمش توی صفحه ی خاطراتم

نقش بست ، لبخند می زد ، اشکهام فرو ریخت ، روی قبرش خیمه زدم ، با دست خاکهای روی سن گ

سردش رو کنار زدم

مامان ! دست پسر بی معرفت رو گرفتی و گفتی ازت رد نشم؟! فدا ی محبتت مامانم

لبهام رو ی اسمش سجده کرد

حقا که مادری

باش ک چشم ، قبرش رو شستم منو

بیخشم ، منم دلتنگت بودم ، فقط

سایه ای روی سرم سنگینی کرد ، سر بلند کردم ، مائده بود متعجب نگاهم می کرد اینجا
قبر کیه ؟

نگاهم به اسم مادرم گره خورد
خودش جواب خودش رو داد قبر
مادرتونه

کنارم نشست ، انگشت روی کنار سنگ گذاشت ، صدایش گرفته بود نمی دونم چرا من
باید با مامان هام از پشت سنگ قبر سلام بدم از اینکه مادر منم مامان خودش دونسته بود
برق شادی تو دلم نشست کمی مکث کرد

سلام مامان ! من عروستونم

از کلمه ی عروستونم برق شادی که توی دلم جونه زده بود؛ درخشید
زیر لب چیزی می خوند ولحظه ای بعد بلندش د لیوان
رودید من خودم میرم آب می خورم نگاهش کردم

نه ! بشین من خودم برات میارم
دستش رو به طرفم دراز کرد شما
یکم با مامانتون صحبت کنید من
خودم می رم

لیوان رو گرفت و سلانه سلانه به طرف آبسردکن راه افتاد ، اون رفت و من و مادرم موندیم دیدیش مامان ! این دختر همه کس من شده ، آرامش حضورش مثل آرامش وجود خودتونه وقتی کنارم

بودید ، بعد از رفتنت مامان با هیچ کس جز این دختر احساس زندگی نکردم ، ممنون از شرطی که برای

رسیدن ارثت برام گذاشتی ، اگه شرطت نبود این دختر پا توی زندگی نمی داشت ، ممنون که همه جا حواست بهم بوده آهی کشیدم

شرمنده مامان که من وسط گرفتاریهام فراموش کردم

نگاهم که بالا اومد مائده نزدیک جمع خانوادگیمون شده بود ، لیوانش پر آب بود ، روی پا نشست و

آبهارو آروم آروم روی سنگ قبر مامان ریخت و دست کشید ، خط نگاهش تا صورت من بالا اومد

ظرف بزرگتر نداشتم همینو آب کردم آوردم

این کاراش سرحالم کرده بود ، با نگاهم محاصره ش کردم

اینکارا رو می کنی یکوقت نمی گی مهار دلم از دستم در بره جلوی مامانم ؟

هنوز گونه هاش از خجالت سرخ می شد ، از جام بلند شدم پاشو دختر بریم که نفس خانم منو سلاخی می کنه تو رو اینقدر خسته کردم

نگاهش به طرف قبر مامان وباباش دوید ، دلم دلتنگیش رو طاقت نمی‌آورد
 برو یک خداحافظی دیگه با مامان وبابات بکن به چشمهام
 خیره شد

فقط گریه نکنی ! باشه عزیزم لبخند

کمرنگی کنج لبش نشست چشم

وبه طرف عزیزانش حرکت کرد ، زیر لب به چشم گفتنش بی بلایی گفتم و نگاهم به سنگ
 قبر زیبا و خیس مادرم دوخته شد ،

خداحافظ مامان ازم دلگیر نباش برام دعا کن قول می دم دیگه بیشتر بهت سربزنم

کوک نگاهم کم کم از تصویر سنگ قبر مادرم باز شد

کنار ماشین ایستادم ، چهار لیتر ی آبی که تو ی صندوق عقب ماشین بود رو برداشتم ،

قبر مادرم و پدرم مادر مائده رو هم غرق آب کردم مائده خیره ی

چشمام شد ، دست دراز کردم دیگه پاشو بریم

دستش تو ی دستم گم شد ، به طرف بالا کشیدمش ، سوال داشتم

پس حالا پیش به سوی زندگی؟

حجم غم چهره ش کم شده بود ، انگار غم هاش رو همونجا دفن کرده بود ، لبخند زد

با اجازه ی بزرگترامون ...بله

جمله ش باب سرخوشی دلم رو باز کرد، از ته دل و بلند خندیدم ، تا ماشین اسکورتش
کردم

روبروی در واحدمون بودیم و کلید نداشتیم ، زنگ در رو لمس کردم ، در با صدایی باز شد
با هم وارد خونه شدیم

صدای دست زدن ، دم در میخ کوبمون کرد، نفس و امیر علی روبرومون ایستاده
بودند و دست می زدن

خونه تمیز و مرتب شده بود و روی مبل ها پر شده بود از بادکنک های رنگی
خونمون چه خبر بود، من و مائده به هم نگاهی انداختیم ، ابرو بالا دادم

تو می دونی اینجا چه خبره ؟

مائده شونه بالا انداخت نه باور

کنید

نفس جلو اومد ، لبخند می زد

سلام

من و مائده باهم جواب دادیم

نفس ادامه ی حرفش رو به دست گرفت

عروسیتون که چنگی به دل نمی زد ، ولی امیدوارم این تاز هر سیدنتون به هم خوش
یُمن باشه براتون ،

یکم گل و بلبل براتون ردیف کردم یه خاطره براتون بسازم بعد با چشمه‌هاش
مارو آنالیز کرد و گفت

البته اگه با این لباسی خاکیتون همه جا رو که با این زحمت جلا دادم ، پر خاک نکنید
ونگاهی به امیر علی کرد

حالا این عروس دوماه خاکی رو کجای دلم بزارم

راست می گفت ، هر دو مون آثاری از خاک آلود بودن داشتیم امیر علی لبخندی زد و
سرفه‌ی نمایشی کرد

همه کارای سختش رو من انجام دادم ! چرا همه ش رو به اسم خودت تموم می کنی
از طنز کلامش خندیدیم

نفس وامیر علی رفته بودن و من و مائده تنها مونده بودیم ، ظرفهای شام رو باهم جمع
کردیم

مائده نگاهی به ظرفها کرد وبعد به من چشم دوخت

من تا یه دوش بگیرم هیچ کاری نمی تونم بکنم روی صندلی
نشستم و بهش خیره شدم

کی از شما کار خواست بانو ! شما بفرمایید دوش بگیرید توی نگاه اون
دلهره بود و توی نگاه من تمنا

سر به زیر انداخت و آروم از کنارم رد شد

به خاطر اینکه تازه از بیمارستان مرخص شده بود ؛ وجدانم اجازه نمی داد ، ازش خواسته ای داشته باشم

چشم بستنم همراه شد با خواب کوتاهی که منو با خودش برد با صدای مائده از خواب نه چندان عمیقم چشم وا کردم آقا هادی ؟

صاف سر جام نشستم ، کمی بلند جواب دادم بله

صداش از توی حمام میومد

همون حوله ی منو می دید

لبخند شیطنت آمیزم تا پشت

لبم پیشروی کرد ، صدا بلند

کردم یه شرط داره ، اگه

شرطم قبوله بهت بدم

دقیقه ای هیچ صدایی نیومد وبعد آهنگ صداش از پشت سرم نواخته شد

لازم نکرده ، می خواستم امتحانتون کنم

به طرفش برگشتم ، لباس لیمویی برش کرده بود و حوله ای روی موهای پریشونش انداخته بود ،

چشمه اش به جای لبه اش لبخند میزد ، سری به تاسف تکون داد مردود شدی د

خودش باب شیطنت رو باز کرده بود، با عشق نگاهش کردم ، توی قلبم رسوخ کرده بود،
منم بالحن

گفتار خودش جواب دادم ، ابرو بالا انداختم

برعکس هر کس تو این امتحان مردود بشه ، قبول شده لبخند زد ولی
طعم لبخندش از آرامش دو ر بود

مچ دستش رو گرفتم ، نگاهش زوم چهره م شد ، چشمام فقط عشق و خواستن تراوش می
کرد ولی دلم

نمی خواست احساس هام رو به مائده تحمیل کنم

مائده! توی برزخ نباش ، کنار من آروم باش ، مهم نیست خواهش دل من چیه ، مهم اینه
من قصد

آزارت رو ندارم ، همینکه سالم روبروم ایستادی برام کافیه خجالت زده ، سر به زیر انداخت
، صداش که شک گفتن و نگفتن توش غوغا می کرد به آرومی به گوشم رسید
دیگه ... آرزو... بر نمی گرده؟

به طرف خودم کشوندمش ، جایی نزدیک قلب یاغیم ، شمرده شمرده گفتم

دیگه هیچ آرزویی تو زندگی من بر نمی گرده کمی نزدیکتر
کشوندمش

اگر هم برگرنه دیگه نه جایی توی زندگی من ونه جایی توی قلب من داره

با یک حرکت روی پاهام نشوندمش ، عطرش ، تمام حجم احساس م رو پر کرد
 بی قراری ؛ جوابگوی حجم حس من ، نسبت به کنار مائده بودن؛ نبود
 دستم مچ دستش رو رها کرد و گودی پهلوش رو به محاصره درآورد مائده ! الان تو همه
 ی آرزوی من از زندگی
 حوله از روی موهاش سُر خورد واون سرش رو تو ی فضای پر التهاب سینه م جا داد،
 لحظه ای نفسی
 برام نمود تا دم به باز دم تبدیل بشه
 سخت ترین مرحله ی زندگیم رو می گذروندم ، پلک روی هم فشردم ،
 صدای اونم می لرزیدو دلم منم می لرزوند شما هم
 آرزوی من مکث کرد وادامه داد نه ! همه کس منید
 بو ی پرتقال تو ی صورتم پخش شد
 همه ی وجودم متحد سکوت کردن و حرف مائده رو گوش و تحلیل کردن
 اونم همه کس من بود، ما دوتا تنهایی بودیم که با هم همراه شده بودیم
 چشم بستم ، نکن دختر ! با من اینکارو نکن ، قلبم تازگی ها ضعیف شده ، حتی از شنیدن
 ارتعاش صدات نمی زنه ، چه برسه به گرمی دستات توهم همه کس منی
 لحظه ای بدون کلمه ای حرف ، دنیا احساس رو ؛ در جوار هم ، تعبیر کردیم

-خیلی زشت شدم ، نصف موهام رو تراشیدن؟

قدرت تکلم نداشتم فقط خیره ی دریای چشمه‌هاش شدم و سر تکون دادم

دوباره صداش گوش دلم رو نوازش داد ،

مهم نبود چی می‌گه امشب بد جور نت حرفه‌هاش به دلم می‌نشست بگید دیگه ناراحت نمی‌شم

از کلمه ی زشت چیزی تو ی ذهنم اومد و به زبون آوردم

از اون ماموره که می‌خواست منو به جرم قتل بیره که زشت تر نشدی

لبهای مائده به پایین انحنای پیدا کرد آقا

یعنی اون شکلی شد م موهاش رو بهم

ریختم

شوخی کردم بابا! وقتی موهاش بازه که اصلا دیده نمی‌شه مشت آرومی به بازوم

کوئید خیلی مثال بدی زدید خندیدم

اونم چشم گرد کرد

ولی خیلی ازش ترسیده بودید

دیوار حاشا رو پیش گرفتم کی؟

من؟

سری

تاب داد

بله شما

دوباره انکار کردم

اصلا هم ازش

نترسیدم

قشنگ قیافه تون تو ذهنم مونده ، وقتی گفتید مائده به آقا بگو که تو زنم هستی و سالمی و

من بلایی سرت نیاورد م کوتاه اومدم

باشه تسلیم ، من ترسیدم ، ولی حق داشتم می خواست منو به جرم قتل بکشونه با خودش

بیره ، فکر می

کرد من در حال فرارم ، هر چی هم براش توضیح می دادم باور نمی کرد

لبه‌اش به لبخند کش اومد

به هر طریقی می خواست با خودش ببرتتون ، حتی وقتی من همه چی رو تعریف کردم بازم

مشکوک

نگاهمون می کرد

دیگه شانس ماست اومد یه ضد حالی زد و رفت

خواست از روی پام پایین بیاد ، محکم گرفتمش و ابرو بالا انداختم کجا؟

متعجب بهم چشم دوخت
 یه چایی دونفره بریزم نه
 بابا کی چایی می خواد من
 من کنان گفت

ولی ... من ... چایی می خوام

آزادش گذاشتم و لبخند نیم بندی روی لبم جا خوش کرد حالا که تو چایی
 می خوی منم چایی می خوام آروم از روی پام بلند شد و به طرف اجاق گاز
 رفت سر جام دور زدم و براندازش کردم

مأده می خوام یه چیزی بپرسم ، اگه دوست داشتی جوابم رو بده کتری رو روی گاز
 گذاشت و به طرفم برگشت پرسید

زبونم رو با لبهام تر کردم

برام تعریف می کنی اونروز لعنتی چه اتفاقی افتاد نگاهش قفل
 نگاهم شد ، نفس عمیقی کشید

رفتم خونمون به مامانم ... یعنی همون خالم بگم جلوی ازدواج فیروزه و باباتون
 روبگیره ، اما باباتونم اونجا بود

به سرامیک های کف آشپزخونه چشم دوخت

در برابر اون چهار نفر حرفم برشی نداشت ، باباتون هرچی از دهنش بیرون اومد بار من کرد و هیچ

کدومشون از من طرفدار ی نکرد ، حرفه‌اش از توی اون باغ هم بدتر بود، منم عصبانی شدم سیل ی

محکمی تو گوشش زدم ، برق از چشاش پرید ، خودم هم فکر نمی کردم دستم اینقدر سنگین باشه نگاهش تا نگاه من پرواز کرد البته ببخشید منو

چی رو ببخشم؟ به

بخار کتری خیره شد

اینکه روی پدرتون دست بلند کردم

حرفی برای گفتن نداشتم ، چی می گفتم در جواب عذر خواهیش می گفتم بی خود کردی به پدرم سیلی زدی ؛ خب پدرم به این دختر ظلم کرده بود ، یا می گفتم خوب کاری کردی ، آخرش پدرم بود و نمی

تونستم همچین حرفی درباره ش بزنم ، واسه ی همین سوالی پرسیدم تا از این قسمت ماجرا بگذریم اونوقت قضیه ی مامانت رو کی بهت گفت چایی رو دم کرد و دستم رو گرفت نگاهم به تلاقی دستهامون کشیده شد

کاش با شما رفته بودم ، اونجا احساس کردم همه ی دنیا یکدفعه رو سرم آوار شد ، حتی یک دیوار

نبود که دستم رو بهش بگیرم تا کمرم خم نخوره

اشکش چکید ، دودستش رو تو ی دستم گرفتم ، نگاه بارونیش طوفانیرو پشت سر گذاشته بود

وقتی صدای سیلی که به باباتون زدم تو ی محیط پیچید اول همه شکه شدن فقط نگامون می کردن ولی

یکدفعه فیروزه به طرفم حمله کرد ، داد زد وبد وپیراه گفت خاله م اومد جدا مون کرد ،

فیروزه دست وپا می زد که دوباره بهم حمله کنه وقتی دید خاله م ولش نمی

کنه روبه اون توپید ، به خاطر بچه ی مردم اینکارو می کنی ، متعجب نگاشون کردم ، خاله م لب گزید

که فیروزه دهن باز نکنه ولی فیروزه وحشی شده بود

روبه من داد زد ؛ می دونی چیه؟ تو خواهر بزرگتر من نیستی ، اصلا خواهر من نیستی ، مامانت همراه

بابات تو اون تصادف مرده ، مامان من خواهر دوقلو ی مامانت بوده ، فهمید ی دختر خاله ، آره تو دختر خالمی نه خواهر اختیار دار من

اگه فکر می کنی حالت رو بد می کنه نگو سر تکون داد

نه ! باید به یکی بگم داره از درون داغونم می کنه دستهایش رو رهاکردم واشکهایش رو پاک کردم

قوربون دلت به خودم بگو ، شرمنده اون روز پشتت نبودم جلو ی پام رو ی
زمین نشست

خالم بهش توپید که دهنش رو ببنده ، اما فیروزه آروم نمی گرفت ، به طرف مامانش هم
غریب و گفت

به خاطر چندرغاز پولش دهنتون رو روی همه کاراش بستید ، پولش رو بریزید جلو ی پاش
تا گورش رو از خونه ی ما گم کنه نگاهم کرد

دلم می خواست اون لحظه دنیا ی منم مثل دنیای مامان وبابام خراب می شد ، حرفها توی
سرم دور می

زد ، یتیمیم دوباره پتک شد و تو سرم فرود اومد ، اینکه مرگ مادرم رو این همه سال ازم
پنهون کنن

برام خیلی تلخ اومد ، داد زدم چی میگه این ، مامان فیروزه چی می گه ، راسته که مادرم
نیستی ؟ راسته

که مرگ مادرم رو به خاطر پول ازم پنهون کردی ؟ راسته که مرگ مادرم رو

به خاطر پول ازم پنهون کردی؟ حرف بزن دیگه اینایی که دخترت می گه

راسته ؟ می گن خاله هم مثل مادره ، ولی حرفهای فیروزه چیه؟ مامان حرف

بزن ، بگو اینا دروغه

خاله م هیچی نمی گفت وسرش رو پایین انداخته بود ، اما فریبرز جوابم رو دادو حقایقی که
دخترش گفته بود رو مهر تایید زد

مائده هق زد ، منم آروم روبروش زانو زدم ، مائده
 دوباره موج چشمه‌هاش دریا زده م کرد وقتی نگاش توی نگام شناورش د
 خدا می دونه چه بلایی سرم اومد با این حرفه‌اشون و فقط خدا فهمید که چطوری
 خودم رو به خونه
 رسوندم ،
 آب دهن قورت داد ،
 بازم شما خونه نبودید ، هیچ وقت این همه بهتون نیاز نداشتم ، تمام یاخته هام فرو ریختن
 می خواست
 اونم روی سینه‌ی مردونه‌ای که در برابر این همه نامردی حمایت کنه
 غم تار شدو به تمام حجم احساسم تنید ، کاش دنبالش نمی گشتم و منتظرش شده بودم
 صداسش خش افتاده بود
 اینقدر داغون بودم که یک همزبون می خواستم ، آخر سر به نفس زنگ زدم ، براش
 درددل کردم و
 زار زدم ، ولی بازم آروم نشدم ، همینکه تماس رو قطع کردم دوباره زیر آوار حرفها و خاطره
 ها گیر
 افتادم ، داد زدم ، جیغ کشیدم ، مامان وبابام رو صدا کردم ، گلوم تیر کشید ولی داغم سرد
 نشد ، تموم

وجودم آتیش گرفته بود ، داغ داغ ، مثل آتیش جهنم شده بود فضای توی سرم ،
همونطور بالباس به آب سرد حموم پناه بردم شاید خنکی آب آروم کنه ، همونطور گریه
می کردم و با خدا عقده گشایی می کردم که سرم گیج شد ، تعادلم رو که ازدست دادم درد
بدی توی سرم تامهره های کمرم پیچید ، زبونم بند اومده

بود، سرم از پشت به شیر آب خورده بود ، بی حس شدم و کم کم هوشیاریم رو ازدست
دادم

صورتش رو توی دستام قاب گرفتم ،

بیخوش که نبودم رفته بودم دنبالت ، از دلواپسی نفسم داشت بند میومد اصلا
نتونستم توی خونه منتظرت بشینم

هنوز حرف برای گفتن داشت

اگه زود نمی رسیدید شاید منم می رفتم جای مامان و بابام دلم از این حرفش درد
گرفت، پیشانیش رو بالبهام مهر عشق زدم ا...خدا نکنه ! بعدا من چکار می کردم ،
اصلا می دونی وقتی تو اون وضع دیدمت روح از بدنم جدا شد

اومد چیز

ی بگه

خب

دست روی بینی گذاشتم و وسط حرفش پریدم دیگه حرف از
جدایی و رفتن و تنهایی نداریم! باشه

لبخندش شکوفه داد و پلک روی بارون چشماش چتر انداخت ، آهنگ دریایی صداش
به گوش دلم نشست باشه

نمی دونست این باشه گفتنش با دل بی تاب من چه می کنه ، دلم میخواست تا صبح براش
شرط و شروط

بزارم و اونم بگه "باشه" و منم کیفور و گیج از لحن کلامش بشم با لبخند از زمین بلند شدم ،
دوفنجون توی سینی دور کنگره ی نقره ای گذاشتم و به طرفش برگشتم لحنم رو عوض
کردم

فکر نکن نفهمیدم

تا ی ابروش بالا رفت و متعجب پرسید چی
رو؟

اخم مصنوعی کردم

اینکه اینهمه آبغوره گرفتی تا از آخر من چایی بریزم

خنده ی قشنگی کرد و لب واکرد تو چا

ی بریز

من دنیايم را به پایت

ابروهام از شوق وشادی بالا رفتن ، قوری به دست به صورت مهتابیش خیره شدم

به به شعر هم که می گی

دیگه وقتی شوهرت خواننده باشه باید یکم شعریاد داشته باشی دیگه چایی ریختم ولبخند

زدم ، سینی که مقابلش به زمین نشست ، منم براش خوندم

هو س تو را دارم

که دیوانه ام کنی

با خواندن یک

شعر،

چشمکی حواله ی نگاه پس از بارانش کردم وادامه داد م فلسفه نبافم

هو س زندگی کرده ام با تو

بگو

کنارت دقیقا کجاست؟ که

زندگی آنجا معنا میگیرد هو

س کنار تو بودن دارم

لبخند صورت بهاریش رو گلبارون کرد دستش رو روی زمی ن کنارش، نمایشی کوید

و لب زد دقیقا اینجا کنارمه

لبخندم وسعت گرفت ، موهای نمدارش رو بهم ریختم و توی گوشش زمزمه کردم

آخ قوربون تو و کنارت

نفس عمیقی از روی آرامش کشید کنار
ساحل آرامشش لنگر انداختم

این چایی خوش طعم ترین چایی عمرم بود چایی ای با
یار به دور از جمع اغیار

بزمون که با گذاشتن فنجون ها توی سینگ تموم شد ؛ مخالف خواهش دلم راه اتاقم رو
پیش گرفتم ،

پاهام وزنه های سنگینی شده بودن که میل رفتن به طرف مائده رو داشتن تا اومدن به طرف
اتاقم

از خودم بدم میومد ، از خودم که اینقدر درگیر وجدان و عقل و دلسوزی شده بودم ؛ شاید
تقصیر سنم بود

که عقل رو سرلوحه ای کاراش می داشت و مدام توی سرم تکرار می کرد "امشب اولین
شبی که از روی

تخت بیمارستان بلند شده ، بهش فرصت بده

دلم می خواست پسر هجده ساله ای می شدم که دست دلش رو گرفته و تا ناکجاها قدم زده

ده قدم تا در اتاقم ؛ قرن ها برام تموم شد و وای از پشت در بسته نبود مائده توی

اتاقی که تخت دونفره ش بهم دهن کجی می کرد ، سوهان به روح خسته م می کشید

اول به طرف پرده ها رفتم و همه رو کشیدم دلم نمی خواست جز مائده هیچ چیزی به

اتاقم سرک بکشه ، مخصوصا نور چراغ برق ها

حالا نوبت روشنایی خانه بود ، دستم رو باغیض رو ی کلید برق فشار دادم و اتاقم رودر تاریکی محض

فرو بردم ، اما بازم تو ی این تاریکی دل سرکشم به خواب نرفت و بی تاب ی کرد کورمال کورمال به تختم رسیدم ، دگمه های پیراهنم روبا ب ی حوصلگی باز کردم و پیراهنم رو رو ی تاج

تخت پرت کردم ، به پشت دراز کشیدم و ساعد دستام رو رو ی چشمام سایه بون کردم ولی اسم مائده تو ی دلم چراغانی به راه انداخته بود و خواب رو از چشمهام ربوده بود ، بازهم تاریکی نیاز داشتم ، کمی به

خودم حرکت دادم و پتوی پایین پام رو تا فرق سرم بالا کشیدم،دیگه هیچ نوری به تنهائیم سرک نمی کشید

اما قلبم تیر می کشید تا امروز برای تنهائی های شبانه م یک دلیل وسندی داشتم ، یک روز آرزو ، یک روز بیمارستان ، و یک روز ولی این شب کوفتی و این دل بی صاحبم امشب با این بی دلیل بودنم جون به لبم کرده بودن ، امشب چرا جدای ی

اشک دونه دونه و مظلومانه از بین پلکهای بستم و مژه هام به طرف ته ریش هام راه گرفتن ،

بغضم آروم ترکید و بی صدا بارونی شدم ، هق هقم رو قورت دادم ، تا صدای گریه م ، به ناخودآگاهم

نرسه که تو ی گوشم زمزمه می کرد " مرد که گریه نمی کنه لعنت به عقل و وجدان و ناخودآگاهم

لعنت به این زندگی بدون مائده ، لعنت به شب وجداییش
صدای ضربه زدن به در سکوت مطلق تو ی اتاق حکمفرما کرد ؛ نه صدای نفسم بالا میومد
ونه اشکی

می ریختم و نه حس های مزخرفم نجوا می کردن ، سراپا گوش شده بودم ، کسی به در
نواخت یا توهم

زده بودم ، دوباره که صدای در تو ی گوشم پیچید ، نفسم بالا اومد و بغض گلو شکستم و
با بدبختی صدا بلند کردم بله

صدای عزیز ی بود که روح منو ربوده بود می تونم
بیام تو؟

بیای تو که چی بشه ؟ عطرنت رو جا بزاری وبری ! بیای تو که چی بشه ؟ آخرین تیر

ترکشت رو هم تو ی قلبم شلیک کنی وبری ولی گفتم

آره ، بیای

از زیر پتو بیرون نیومدم ، چشمام راز دلم رو فاش می کردن ، باید پنهانشون می کردم ، در با صدای

تیکی باز شد و عطر مائده تمام فضای اتاق رو به تسخیر خودش درآورد

چقدر اینجا تاریکه ! می تونم چراغا رو روشن کنم؟ اگه اتاق

روشن بشه که رسوا می شم

اگه امکانش هست بزار اتاق تاریک بمونه ! کاری با من داشتی به من و من افتاد

مآن مآن

سرم رو کمی از زیر پتو درآوردم تا دلیل این تعللش رو بفهمم ، قدمی به طرفم برداشت ،

اونم هیچ

چیزی نمی دید و با احتیاط قدم برمی داشت یعنی می

خواستم بگم

سکوت کرد و اتاق محکوم سکوت شد ، نیم خیز شدم ، دلم طاقت نیاورد و ندا داد

جان دلم ! چی می خواستی بگی؟

فقط هیبتش رو می دیدم و حالات صورتش ازم پنهون بود ، صدامبراش راهی باز کرد تا از

بین تاریکی ها قدمی بهم نزدیک بشه

شوق دیدنش مثل شوق اولین دیدار بود

لب به دندون کشیده بود و سرخی گونه هاش تو ی همین تور کم غوغا کرده بود آب دهان

قورت داد م - چکار کردی دختر خوب

-خوش اومد ی نفسم ، خوش اومد ی آخ که
دیگه قلبم بدون تو دووم نمیاورد

-خدا نکنه ، واسه منم این زندگی ؛ تو سختی ، سنگ تموم گذاشت.این تنهایی مثل
خوره به جون منم افتاده

روشنایی اتاق کافی نبود وقتی می خواستم سراپا چشم باشم و به مائده خیره بشم برای
همین بی مقدمه گفتم

مائده می شه بر ی کلید روشنایی اتاق رو بزنی ؟

نگاه سوالیش رو تو ی چشمهام ریخت ولی نپرسید چرا و سر به تایید تکون داد و لب زد
چشم

توی دل "بی بلایی" تقدیم چشم گفتنش کردم

به طرف کلید چراغ حرکت کرد ، اتاق که مثل روز روشن شد ، چهره و قامت مائده

توی قاب چشمام جلوه کرد ، اگر اجازه به پرستیدن بود من این دختر رو می پرستیدم

عشق از چشم زبونه می کشید ،

و من محو تماشا ی عکسالعملهاش تاکید کردم -فهمیدی

نگاه گریزپاش ، به دام نگاهم افتاد ، لبخندی ریز و محوی زد ودرحالی که لبهاش

رو از گسترده شدن جمع می کرد، زیر لب گفت -هرچی شما بگید

دل و وجدان و ناخودآگاهم همه با هم جایی کنار صندوقچه ی قلبم پایکوبی می کردن ، انگار
بالاخره همه با هم متفق القول شده بودن به این سرور

از حرفش روحم جلا پیدا کرد ، این دختر استاد تعمیرات حال خراب بود ، با نگاه و سخنش
معجزه میکرد

کاش زندگی از همین لحظه رقم می خورد

دوریش دیگه وحشتناک ترین کار ممکن بود ، دستش رو کشیدم ، تعادلش رو ازدست داد
وبه طرفم خم شد

با بالا و پایین رفتن تخت کمی لای چشمهام رو باز کردم ، مائده رو زیر چشمی نگاهی کردم
که روی تخت نشسته بود با صدایی گرفته گفتم

-کجا؟

از همون درز کوچک نگام لبخند دلنشینش به قلبم آرامش بخشید -جایی نمی رم ،
اومدم

کمی چشمانم باز تر شد و متعجب نگاهش کردم -کجا رفته
بودی ؟

دستش ، شهر درهم موهام رو نظم بخشید و عبور و مرور شیرین انگشتاش حس ها
ی خوبم رو به قلّ لایان می انداخت

-نماز صبحم داشت قضا می شد ، رفتم نماز خوندم نم موهای
سرکشش به پوستم خنکی بخشید -موهات نم داره ! سرما نخور
ی به موقع؟

نگاه گرفت و لب گلگون تقدیم نگاهم کرد ، ناخودآگاه لبخند مهمان ناخوانده ی دلم شد
-حالا چرا سرخ وزرد می شی؟
-می دونی اگه کس دیگه ای غیر تو اینجوری بهم نزدیک می ش د چه بلایی سرش میومد
کمی سرش رو چرخاند و نگاهم کرد
-چه جوری؟

به ستاره بارون چشمه‌هاش زل زد م
-با این موها ی خیس
قصد بلند شدن کرد و با لحنی به ترس نشسته سخن گفت - ...بدتون میاد
الان بلند می شم
-گفتم یکی غیر از تو

چشم بست . لبخند ؛ مثل گل ریزی به لبه‌هاش وصل شد -چه بلایی
سرش میاوردید؟

-همچین پرتش می کردم که به دیوار روبرو بچسبه صداش نُت
آرامش می نواخت

- خوب کاری می کردید ، حقش بود ، چه معنی داره

خنده م عمیق شد ، من از حساسیتم به خیسی حرف می زدم و مائده از بین کلامم به حس ها
ی زنانه اش اشاره می کرد نگاهم فقل چشمهای بسته اش شد و گفتم - مگه تو هم بلد ی
حسودی بکنی ؟

- الان دیگه آره

به صورت آرومش خیره شدم

- حالا شدی مائده ی خودم ، من عاشق حس تملکتم من بالاخره
فاتح سرزمین وجود همسرم شده بودم

آرامش این شب مثل مخدری به رگهام تزریق و چیز ی نگذشت که منم دوباره با وجود
حضور دلچسب این دختر به رویا فرو رفتم دوباره با تکان های تخت ، از رویا به واقعیت
پرت شدم ، اصلا دلم ، چشم باز کردن و بیرون آمدن از

تخت رو نمی خواست ، ایندفعه چشم باز نکردم و عوضش غریدم وای مائده چقدر
تکون می خوری بگیر بخواب دیگه

- می خوام برم چایی بزارم ، مگه نمی خواین برین سر کار؟ سرم رو تو ی بالشت
فرو کردم

- نه هنوز مرخصیم تموم نشده ، توهم لطفا تامن از روی تخت بلند نشدم ازجات بلند نشو

-ولی ... من که مرخصی نگرفتم ، چند هفته نبودم معلوم نیست چه برخوردی باهام می کنن؟

ابرو گره داده وبا چشمهای نیمه باز نگاهش کردم برای ادا ی جمله م صدا کلفت کردم
-غلط می کنن با زن من بد برخورد کنن اونجا رو روی سرشون خراب می کنم

اول متحیر نگاهم کرد وبعد لبخند نازی لبهاش رو آرایش کرد

-چه حس خوبی آدم یه حامی داشته باشه ! من خیلی وقت بود این حس رو تجربه نکرده بودم صدا تو ی غبغب انداختم

-پس چی ، دیگه اجازه نمی دم کسی بگه بالا ی چشمت آلابرویه چشم گشاد کرد ودست رو ی ابروش گذاشت وبا حالت نمایشی گفت -ا...شماهم متوجه شدید بالا ی چشم آلابرویه

-نمکدون!مثل اینکه تنت می خار ه صدای

خنده ش تو ی باغ دلم گل کرد

نور شاداب و سمج آفتاب که از پشت پلکم ؛ به تاریکی دیدم سر ک کشید و مجبورم کرد که چشم وا کنم

با همه ی تاکیدهام بازم مائده کنارم نبود ، همین نبودنش دلتنگم می کرد

به پنجره ی برهنه ی اتاق نگاه کردم که پرده هاش تو ی گوشه ترین قسمت پنجره جمع شده بودن ، خاطره ی دیشب مثل نور ی از جلوی چشمم گذشت ، من که دیشب همه ی پرده ها رو کشیده بودم

مائده هم خودش نور به خانه ی دلم آورده بود و هم راهها رو برای ورود نورها به خونه م باز می کرد

کش و قوسی به خودم دادم و روی تخت نشستم ، پیراهنم رو از روی تاج تخت برداشتم ، نگاهی بهش

کردم و دوباره سر جای قبلیش پرتش کردم ، دیگه توی خونه بهش احتیاج نداشتم

سرمست مثل فنر از روی تخت کنده شدم ، حالا حس اینکه مرد خانه هستم سرتاسر تمامیت وجودم رو

فتح کرده بود ، چه حسی بود که تا دیروز نبود و امروز سر باز کرده بود

در اتاقم رو که باز کردم بوی غذا مشامم رو قلقلک داد ، مائده میدونست که شک م سیر یک اصل مهم

در بازدهی مردهاست ، از تحلیل خودم خنده م گرفت

مائده کنار گاز ایستاده بود و سیب زمینی سرخ می کرد ، به طرفش رفتم

صدای قدم هام رو شنید و رو برگردوند

خنده جزء اعضای صورتش شده بود، نگاهی به رکابی تنم کرد و دوباره نگاه به سیب زمینی ها که

صدای جاز و ولزشون هوا رفته بود انداخت

سلام آقای خابالود ، چه عجب از تختتون دل کنید

سلامی گفتم و نزدیکش شدم ، دلم از بوی قیমে بود که ضعف می رفت ، ظرفی روی کابینت پر بوداز سیب زمینی سرخ شده ؛

یک دونه ش رو برداشتم و به دهن گذاشتم چکار می کنی؟

نگاهی از پایین به بلندای نگاهم کرد

معلوم نیست

سرقابلمه رو برداشتم و سرکی به داخلش کشیدم و همونطور ادامه داد م

اولا که لازم نبود امروز غذا درست کنی ! بعدش بهت نگفتم تا وقتی من از توی تخت بلند

نشدم تو هم حق نداری بلند ش ی

توی قهوه ی چشمه‌هاش زل زد م

یادته؟

یک خلال طلایی سیب زمینی هم اون برداشت وبه سمت دهان من گرفت

گوشیم زنگ خورد ، اومدم زود جواب بدم که شما رو بیدار نکنه ، بعدش هم دیگه خواب

از سرم پرید خلال سیب زمینی رو بین دولبم جا داد

تازه اینقدر با ملاحظه تکون خوردم که شما رو بیدار نکردم

سیب زمینی که طعم جدیدی برام داشت رو زیر دندونهام نرم کردم طعم عشق و زندگی

چاشنی دستپختش کرده بود

و با حظ به حرکات نمادین صورتش حین ادا ی کلماتش نگاه کردم واسه اینکه بیدارم نکنی
نگفتم ، گفتم تو هم استراحت کنی

به طرف گاز برگشت و با قاشق چوبیش سیب زمینی ها رو زیر و رو کرد و آهسته جواب داد
من که خوبم

موهایش رو بالای سرش جمع کرده بود هنوز رد بخیه ی سر و گردنش دیده می
شد و اون زخم و موهای

کوتاه شده ش تو ی تصویر قشنگش؛ تو ی ذوق می زد از روی شانه
نگاه پرمهرش به طرف من برگشت

نگاه ازش گرفتم و به طرف حموم راه کج کردم تا تو یک چایی بریزی من دوش گرفتم و
اومدم صداس باعث شد از حرکت بایستم لباس و حوله براتون تو ی حموم گذاشتم
راه رفته رو برگشتم ، شعله ی گاز رو خاموش کرده بود و گنگ نگاهم می کرد

چرا برگشتید ؟ پشیمون شدید؟

دوبازوش رو گرفتم و باهاش چشم در چشم شدم

لازم نیست همه ی کارای منو، تو انجام بدی ! من واسه ی این کارا نخواستم بی قید و شرط

پیشم باش ی !همین که کنارم باشی برام کافیه

خنده ای کرد و خط امتداد نگاهمون رو حفظ کرد وای ترسیدم
اونجوری برگشتید ، گفتم چی شده اخم تصنعی کردم حرف منو
فهمیدی

سر انگشتاش رو دوطرف صورتتم گذاشت

هادی جان ، می خوایم زندگی کنیم ، رمان که نیست لحنش غلو آمیز
شد

عزیزم تو فقط خورشید خونم باش نمی خواد غذا بپزی ، کار کنی وبشوری وبسابی لحنش
مثل اولش د

اینا شعاره ، ما که نمیتونیم هرروز غذا از بیرون بگیریم و کارگر بگیریم واسه ی کارامون
توی حرفش پریدم

من از لحاظ مالی در مضیقه نیستم می تونم اینا رو برات فراهم کنم نگاهش از چپ به راست
واز راست به چپ نگاهم رو کاوی د من دلم می خواد خودم با عشق برای شما غذا بپزم دلم
نمی خواد ، کس دیگه ای چراغ خونم رو روشن نگه داره

اگه از روزمرگی ها خسته شدی چی؟

به شما بستگی داره اگه براتون عادی شدم و دیگه بابی اهمیتی باهام رفتار کنید منم از
روزمرگی خسته می شم

وگر نه مرد، کاری، زن، کاری، تابگرد روزگاری لبخندم آینه
دار فکرها ی تو ی سرم شد ولی من همینجوری هم می خواست

دست به کمر زد و چشمهاش رو برام گرد کرد این قدر هندیش نکنید، برید زود بیاین
دیگه از گشنگی ضعف کردم به طرف حموم قدم تند کردم و بین راه گفتم
راستی متوجه شدم بالاخره نگفتی آقا هادی و یک جون به ته اسمم وصل کردی
با خنده ش بدرقه م کرد

میز نهار رو به حال خودش رها کردیم و به پیشنهاد مائده سفره ی کوچکی روی زمین پهن
کردیم

توی سفره بودن یک برنج خوری و یک خورشت خوری نظرم رو جلب کرد و رو به مائده
که در حال گذاشتن دیس برنج توی سفره بود؛ گفتم فکر کنم ظرف کم آوردی؟ نگاهی
توی سفره کرد و گفت نه، کم نیاوردم

دوباره توی سفره دقیق شدم

آخه از هر ظرفی یکی آوردی

کنارم نشست

اگه مشکلی ندارید من میخوام تو ظرف شما غذا بخورم،

نگاه کشداری خرجش کردم تا حرفش رو تو ی ذهنم حلاجی کنم ، ودرهمون حال ظرفمون رو پر پلو کرد و دوتا قاشق هم دو طرفش گذاشت و نگاه مهربونی تو ی صورتم کاشت و به ظرف اشاره کرد اینجوری

و خودش هم کمی نزدیکتر از همیشه کنارم نشست یعنی دقیقا جوری که پاهاش کمی روی پاهای من قرار گرفت

نگاهم از ظرف غذا به نقطه اتصال پاهامون وبعد به صورتش ؛ که ح س پیروزی رو منتقل می کرد ، بالا کشیده شد ، چشم ریز کردم کجا بودی تو تا حالا ؟

ح س پیروزی با خنده ی فاتحانه ش تکمیل شد

زیر سایه ی شما

نگاه زومم از جذابیتها ی رفتار ی و کلامیش کنده نمی شد حواست هست با

دل من چکار می کنی ؟ نگاهش گره دستم شد

کاری نمی کنم فقط دل به دلتون می دم

مائده برای روزای رفته م افسوس می خورم ، برای اینکه دوساله هستی و نیستی ، برای اینکه دوساله

هستم و نیستم ، واسه ی روزهایی که پوچ گذشت ، بی تو گذشت به نگاهم نور می پاشید ، طاقت دیدن و گذشتن از کفم بیرون رفته بود ، گردن خم

کردم و گلچین غنچه ی لبه اش شدم ، اونم به قول خودش دل به دلم داد و بعدش آهنگ کلام کرد

-اگه دور ی می کردم واسه عاقبتمون بود که بدجور درگیرم کرده بود ، یک خوره توی سرم
جولون می

داد که اگه بهتون دل ببندم چطوری دل بکنم آه حرف آخر
مستتر توی کلامش بود

توی مروارید نگاهش زل زدم

-تو این دو سال به هادی قصه ت دل نبستی؟ اول از حرفم

جا خورد وبعد آروم گرفت -راست ش مکث کرد

و نگاه

چشم ریز کردم و سرتکون دادم

-راستش چی؟

-آخ مائده قوربون روح لطیف ولی ازت دلخورم ، چرا بهم نشون ندادی که تو هم دلت به

سمت من کشش داره -یک چیزی بگم؟

-ده تا چیزی بگو

-غذامون سرد شد

ولبخندی پاورقی حرفش کرد

قاشقش رو به دستش دادم

بفرما بانو ، مثلا داشتیم حرفای عشقولانه می زدیم لبخندش
صدا دارش د

شکم گشنه که عشق حالیش نمی شه

قاشقش رو پر پلو و خورشت کرد و روبروی دهن من آورد ، نگاه خیره م رو که دید ،
گفت چیه چرا اینطوری نگام می کنی به قاشق دستش نگاه می انداختم
برام کشف نشده ای ، وسط حرف جدی ؛ شوخی می کنی ! وسط حرفای عاشقونه ؛ حرف از
غذا می

زنی ! دلت گیر دلم شده بوده ولی اما واگر میاوردی ! مائده چرا اینقدر ناشناخته ای ؟

قاشق رو جلوی چشمای بهت زده ای من توی دهن خودش کرد و با همون دهن پر به
سختی گفت اوه ، خیلی مونده که دنیای نسوان رو بشناسید ، ما خانما توی یک موقعیت
چندین عکس العمل می تونیم نشون بدیم ،

لقمه اش رو قورت داد و ادامه داد

خدا به ما قدرت اینو داده که تو اوج احساسی بودن در مقابل مشکلات مثل کوه قد
علم کنیم ، وسط

گریه می خندیم و وسط خنده گریه می کنیم و خیلی خصایص دیگه که اگه بگم شب شده و
این غذا ی خوشمزه ی مائده پز رو از دهن انداخته و دست به طرف غذا به اشاره برد و گفت
بسم الله

قاشق رو زیر پلوها بردم و بعد به طرف دهن مائده گرفتم ، مائده تا دهنش رو باز کرد ،
مسیر قاشق رو

به سمت دهن خودم عوض کردم و در برابر نگاه و دهان باز مائده خودم این لقمه رو نوش
جان کردم معترض شد

خیلی کار زشتی
بود

منم لقمه ام رو دور دهانم تابى دادم و گفتم تو هم خیلی کار
داره تا هادی خان رو بشناسی لبخند دندونهایش رو به
نمایش گذاشت یعنی از اینم بد جنس ترید بـ اُراق نگاهش
کردم مائده

شانه بالا

انداخت مگه

چی گفتم ؟

لقمه م رو قورت دادم و با چشمم براش خط و نشون کشیدم باشه ! اشکال نداره ! حالا هی
نمک بریز و خوشمزگی کن ، وقتی پای حسابت نوشتم و از جونت در

آوردم اونموقع معنی بد جنسی رو با گوشت و پوست واستخونت درک می کنی
وبراش چشم و ابرو اومدم

لبخند پر آرامشی زد و شیطنت رو تو ی لحن کلامش آغشته کرد کم ما و کرم شما! دیگه ریش و قیچی دست خودتونه ، هر گلی زدید به سر خودتون زدید و هر دوبا صدای بلند خندیدیم

خنده های این روزها رو قاب گرفتم و رو ی دیوار دلم میخ کردم

و برای روزهای رفته ی بی عشق ، نوای خاموش افسوس سر می داد م

عصر شده بود ، دلم بیرون رفتن نمی خواست همین که وجود مائده محیط خونه و مساحت دلم رو گرم می کرد برام کافی بود

مائده نیم ساعتی می شد که سرش رو توی صفحه ی گوشی فرو برده بود و با صورتی گرفته چیزی تایپ می کرد

بالاخره دست از گوشی کشید و شاکی اون رو روی میز عسلی کنار دستش پرت کرد ولعنتی زیر لب نثارش کرد

به تلویزیون چشم دوخته بودم ولی نامحسوس کارها و حرکاتش رو زیر نظر داشتم ، عصبانی به پشتی

مبل تکیه داد و زانوهاش رو به بغل گرفت،

امتداد نگاهش رو دنبال کردم خط نگاهش جایی تو ی افق محو شده بود

تلویزیون با دگمه ی قرم ز رو ی کنترل به خاموشی محکوم شد ، نگاه مائده هم با قطع صدا ی تلویزیون به طرف من برگشت

گره ای کور دو ابروش رو به هم وصل کرده بود که اصلا به صورتش نمی اومد
تمام رخ به طرفش برگشتم و دست به سینه نظاره گرش شدم لازم نبود حرفی بزنم همین
نگاهم رو دید قفل سکوتش رو شکست

مخاطبش کس دیگه ای بود ولی رو به من توییخ گرانه حرف می زد هرچی می گم
بیمارستان بودم ، عمل کردم ، بیهوش بودم ، توی کله ی پوکش نمی ره ! نمی دونم کی
این کارگاه گجت رو سردبیر کرده

از کلمه ی کارگاه گجتش لبخند به صورتم کشیده شد الان دقیقا با کی
داری حرف می زنی ؟

هوف کلافه ای کشید

سردبیر مجله مون !... پیام داده که اخراجم کرده بعدش هم نوشته فردا برم حسابداری
تسویه حساب

کنم ، بهش هرچی نوشتم که بیمارستان بودم می گه که به اون ربطی نداره مردک روان ی
تا حالا این مدل حرف زدنش رو ندیده بودم ، پا روی پا انداختم خب پرونده های
پزشکیت که هست ببر نشونش بده از جاش بلند شد و حین راه رفتن گفت

-به جام یکی دیگه رو هم استخدام کردن ، دیگه فایده نداره صداس کردم

-مأده

در جا ایستاد و رو به طرفم برگردوند -جانم

لبخندم عریض تر شد

-می خوامی من پیام باهاشون صحبت کنم ؟ لحن

صداش لوس شده بود

-آقا هادی! برای شما مهمه که من سر کار برم ؟ مردمک

چشمه‌اش رو زیرو رو کردم و گفتم

-اولا باز که گفتمی آقا هادی! دیگه آقا هادی نداریم سرش رو کج

کرد و معصومانه زمزمه کرد -چشم

-ثانیا نه! برای من چه فرقی داره به خاطر دل خودت می گم آخه دیدم خیلی ناراحت شدی

-آگه بگم دیگه دلم نمی خواد برم سر کار شما ناراحت می شید؟

-چرا باید ناراحت بشم! تو هر کاری صلاح بدونی انجام بدی منم باهاش موافقم ، مخصوصا

اینکه سر کار نری

کنارم آروم نشست ، نیم رخش تو ی تیرس دیدم قرار داشت نفس صدا داری

کشید

می دونید چیه ؟ خیلی خسته ام! چندین ساله برای زندگی کردن جنگیدم ، دفاع کردم و

کار کردم مغموم نگاهم کرد

حالا می خوام یکم استراحت کنم ! می خوام با آرامش زندگی کنم ...البته کنار شما

قوربون خستگی هات! من اصلا هیچ چیزی رو بهت تحمیل نمی کنم اینو واسه همیشه ت می گم به پول کار کردنت احتیاجی نداریم ولی هر وقت احساس کردی دوست داری کار کنی از طرف من مانعی نداره بر و کمی فکر کردم و گفتم اصلا می خوای بریم مسافرت؟
چشماش رو درشت کرد و گفت مگه هنوز مرخصی داری د خندیدم
من تا هر وقت بخوام می تونم مرخصی بگیرم ، رییس شرکت ما کارگاه گجت نیست
اونم خندید خوش بحالتون

وبعداز مکثی

پرسید راستی

شغلتون چیه؟

سری تکون دادم

خوبه بعد دوسال یادت افتاد پرسی من چه کاره ام از جاش بلند

شد دستش رو کشیدم

حالا چرا قهر می کنی بهت می گم چه کاره ام ابرو بالا

انداخت و با صورت بشاش گفت

قهرم چیه! می رم دوتا چایی بریزم حلقمون خشک شد دستش رو رها

کردم

آفرین دختر خوب! الان دیگه وقتش بود

چایی خوشرنگ که روی میز نشست ، دسته ی فنجون رو گرفتم و به بینیم نزدیک کردم ،

عطر چای

تازه دم رو به ریه هام فرستادم ، این روزها چایی ها هم طعم و رنگ خاصی داشت ، طعم زندگی تو یک شرکت بازارگانی شریکم

نگاهی به نگاهش که با دقت به لبهام خیره شده بود ؛ انداختم

البته شرکت بزرگی نیست و منم سی درصد بیشتر سهام ندارم ، ولی اموراتمون باهاش می گذره ، مخصوصا با پولای ارث مامانم

با کلمه ی ارث یاد آرزو افتادم ، به مائده نگاهی انداختم مائده ! یک سوم پولای رو به حساب آرزو ریختم

اول رنگ چهره ش عوض شد نمی دونم از شنیدن اسم آرزو بود ی ا فهمیدن تقسیم پولای با اون

ولی طولی نکشید که جَ و ش تغییر کرد ، برق شیطنت تو ی چشماش درخشید

خوب کاری کردید ولی خیال نکنید اگه یک سومم به من بدید منم می زارم می رم عمیق نگاهش کردم

این دختر چی می گفت من حاضر بودم همه ی پولها یا بیشتر از اینها بهش بدم تا پیشم بمونه و هیچ وقت ترکم نکنه

فنجون چای رو سرجای اولش گذاشتم

تو که خریدنی نیستی! تو وصله ی جونی ، خیلی هم با جونم جوری لبخندی زد که پشتش هزاران فکر و بیان به خواب رفته بود خدا کنه این حرفهایی که اینروزا به هم می گیم تعارف و تمجید تو خالی نباشه! خدا کنه داغی احساسمون به سردی نکشه

ترسی که من از رفتن مائده داشتم اونم از رفتن من داشت ، این افکار مسموم و زهر آگین حاصل تنهایی

هر دو نفرمون بود که از بچگی تو ی ناخودآگاهمون زنگ شده بود و هر لحظه تو ی سرمون صدا می کرد

چی می تونستم بهش بگم که هم قلب و خیال خودم رو آروم کنه ، هم قلب و خیال اونو دستاش رو گرفتم

مائده بیا قول بدیم همدیگه رو تنها نذاریم

نگاهش به اتصال دستامون کوک زد

در هر شرایطی؟! اگه یک دلیل قوی داشتیم چی؟

دلم می خواست روزنه ای به فکرش باز می کردم و دلواپسی هاش رو از پس اون روزنه می دیدم

مائده چه ترسی از زندگی با من داشت که اون رو یک دلیل قوی می دونست پرساشدم

مثلا چه دلیل قوی

ای؟ نگاهش رو

دزدید نمی دونم ، هر

چی

حس می کردم که توی لایه های مخفی ذهنش ترسهایی داره که مایل به مطرح کردنشون نیست غمی مخفی صدام رو محاصره کرد

فقط و فقط در صورتی حق داریم همدیگه رو ترک کنیم که یک دلیل محکم داشته باشیم این رو گفتم ولی با این جمله م در ترس رو به روی دلم گشودم ، ترس از اینکه یک روز ترکم کنه

مائده هم حال بهتری نسبت به من ؛ بهش دست نداد

لبخند کنج شیرین لبش یخ بست و حباب اشک توی چشماش حلقه زد این حرف برای دونفرمون مثل چاقوی دولبه قلب احساسمون رو شکافت ، مجوز رفتن برای کسی که

یک نفر بیشتر تو این دنیا براش نمونده ؛ یعنی حکم اعدام زندگی اینقدر تلخی فضای

احساس بینمون رو گرفت که تصمیم گرفتم جو رو عوض کنم

فنجون چایم رو که حالا بخاری ازش بلند نمی شد رو ، روبه لبهام بالا بردم و جمله ی چند

دقیقه قبلم که کمی کهنه شده بود رو به وسط کشیدم نگفتی دوست داری یک مسافرت

بریم؟ مصمم ویک دل گفت

ن

ه

چ
ا
ی
د
و
با
ر
ه
به
ه
د
فا
ن
ر
س
ی
د
و
ب
ی
ن

ر
ا
ه
م
تو
ق
ف
ش
د
,
م
تع
ج
ب
با
ا
بر
و
ه
ا
ی

ی
با
لا
پر
ی
د
ه
گ
ف
ت
م
ن
ه
؟

اونم حبه قندی تو ی دهان گذاشت و فنجون چای رو از دسته ش گرفت و لب به لب
فنجون داد ، از کارش

تقلید کردم و منم همونطور که منتظر جوابش بودم ، جرعه جرعه طعم چای رو تست
زدم به ته مونده ی چایش زل زد من از مسافرت متنفرم

ظرف خالی چای رو تو ی سینی کاشتم و فنجون بی محتوای مائده رو هم همراه فنجون خودم کردم مائده به طرفم برگشت و تو ی چشمام زل زد ، عمق چشماش زیاد شده بود ، سیاه چاله ای در ژرفای نگاهش پدیدار شد

آخرین مسافرتی که رفتم ، زندگیم رو زیرو رو کرد ، پدرم مادرم رو گرفت و منو اسیر یک جماعت بی دل کرد

التماس شعله ای شده بود و از چشماش زبونه می کشید

هیچ وقت مسافرت نرید ، باشه! من از مرگ نمی ترسم ولی از مسافرت می ترسم ، من از تنها شدن و

از دست دادن افراد زندگیم می ترسم! من از اینکه یکدفعه چشمام رو باز کنم و بینم اونایی که وقتی

چشمام باز بود پیشم بودن؛ الان نیستن ، می ترسم

حالش منقلب شده بود ، لرز خفیفی فکش رو می لرزوند که دلم رو زیرو رو می کرد

-باشه مسافرت نمی رم ، مسافرت نمی ریم ، اصلا دیگه حرف مسافرت رو هم نمی زنیم ، خوبه!؟

نمی خواستم اوقاتمون رو تلخ کردم ، ولی خاطرات لعنتی ولم نمی کنن ، وقتی فکر می کنم دیگه توی

هزارتوی ذهنم گم شدن با یک کلمه به روح و روانم هجوم میارن و منو بیچاره می کنن ،
مخصوصا با این اتفاقی اخیر! شرمنده

-دشمنت شرمنده ، به من نگی به کی می خواهی بگی؟ من اینجام تاتو از غم خالی بشی ، من
پیشتم که

ترسها رو پشت من پنهون کنی ، دیگه نمی دارم هیچکس حتی اون خاطرات مودی ت
اذیتت کنن ، به

خودم تکیه کن ! تمام سعیم رو می کنم کوه پشت سرت باشم ، مائده جانم ! عزیز دلم ! با
آرامش پشت به حمایتی من گرم کن

تا هادی زنده است نمی ذاره غم طرف مائده اش بیاد انرژی حرفهام به
وجودش رسوخ کرده بود

بعد از روزهای مرخصی و عیش و نوش روزهای آغازین زندگی دونفره مون؛ البته شروع
واقعیش ،

بالاخره سر کار رفته بودم و برعکس روزگار ، روز سخت و پراسترس ی رو هم پشت سر
گذاشتم

خستگی سوار شونه هام شده بودند و کولی می گرفتن و یک مام ن امن فقط می تونست این
کوفتگی رو

از گوشت و استخونم جدا کنه ، با این امید کلید توی درب خونه گذاشتم ، هنوز من کلید
رو نچرخونده بودم که در به روم باز شد

خودش توی چارچوب در نبود ولی انگشتای ظریف و ناخن های لاک زده اش که به لبه ی
در ، پیچک شده بود حجم نگاهم رو پر کرد

صداش از همون پشت در خستگی هام رو فراری داد صداش از همون

پشت در خستگی هام رو فراری داد سلام عزیزم ، بفرمایید

کلید رو توی جیبم فرو بردم و کفش از پا کندم

تا به امروز کسی به استقبالم نیومده بود ، این دختر اهل فن بود اول سرو دیده ام پا به

پشت در گذاشت ، مائده با دیدن چشمهای جستجو گرم لبخن د گرمی زد و لب از لب

گشود

خوش اومدی عزیزم

نفس هاش نسیم خنک بهاری بود که به صورتم وزید و لبهای منم شکوفه بارون کرد

حالا در رو پشت سرم بسته بودم و تمام قد روبروی این بمب انرژی ایستاده بودم ، خدا

در وجودش چی

کاشته بود که ، جینگ سینگ هزار ساله هم در پای قدرتش به زانو در میومد

سلامش رو علیک دادم و محو لبهای سرخش که مثل یک گل سرخ توی صورتش جلوه

کرده بود ، شدم به طرف آشپزخانه قدم برداشت

نگاهش به دستم وصل شد و دو قدم رفته رو برگشت ، کیفم رو از دستم گرفت و پای جا

لباسی گذاشت و

انگشتهای خوش تراشش رو بین انگشتهای مردانه ی من فرو برد ، انگشتهاش رو به گرمی فشردم ، و

اون منو با خودش به سمت آشپزخانه همراه کرد - چقدر قیافه تون بهم ریخته است

روی صندلی وا رفتم وتازه زبونم به حرف اومد - آخ نگو ! نمی دونی چه روز سختی رو گذروند م سینی چای رو وسط میز گذاشت و لبخندش وسعت گرفت

آخه بعد این همه وقت مرخصی معلومه که به آدم سخت می گذره قند و فنجون روبه طرفم گرفت بخورید خستگی تون در بره

قند رو گوشه ی دهانم گذاشتم و بدنه ی گرم فنجون رو لمس کردم اینی هم که تو می گی هست ولی امروز چند تا قرارداد با یک مشت آدم گیج داشتیم ، باورت نمی شه

که چند بار قراردادو مفادش رو خوندم و توضیح دادم آخرش هم دربارہ ی همون چیزا سوال داشتن ،

دیگه مغزم داشت سوت می کشید از سوالای این بشر

همون طور نشسته بودو به حرفام گوش می داد دلم به اندازه ی سالها براش تنگ شده بود

چشم و ابروی اومد و لب وا کرد

البته دلیل اصلیش دوری از من بوده ، مگه نه

فنجون خالی رو تو ی سینی گذاشتم و به رو ی پاهام اشاره کردم پاشو بیا اینجا بینم
چی می گی تو من از اون فاصله هیچی نمی شنوم

گونه هاش رنگ گرفت ، فاصله ای نداشتیم ولی برای من این فاصله ه عجیب عمیق شده بود
نگاه ممتدم از چشمه اش کنده نمی شد ، عشق مجال چشم برداشتن نمی داد ، سر تکون داد
و لب زد - چیه ؟ چرا اونجور ی نگام می کنید

نگام تمام زاویه های نگاهش رو تا شعر ناب لبه اش در نوردید ، تای ابروم رو بالا دادم و
زمزمه کردم

- دارم فکر می کنم چطور ی حسابت رو تصویه کنم بهتره گوشه ی لب ها
ی آتشینش رو به دندون گرفت و بعد از چند ثانیه هر دو خندیدی م
چند ماهی بود که در خوشبختی به روم باز شده بود روزهام به مثال غسل
شب می شد و شبهام به شیرینی رویا حتی فک ر درد و غم هم از فرسنگ
ها نزدیکم نمی شد

ام ا

حادثه ها که با اجازه وارد نمی شوند و کسب تکلیف از انسان نمی کنن ، بی اذن وارد حریم
کوچک و

شادت می شوند و بند و بساط عیش و نوشت رو سرنگون

بعد تو می مانی و ای کاش هایی که از زیر خاکستر آتشی که به زندگیت افتاده سرک می کشن

روی مبل نشسته بودم و مشغول ورق زدن روزنامه ی روز بودم ، زنگ خانه به صدا در اومد و مائده با چادر رنگیش مقابل در قرار گرفت ، نگاهم بین روزنامه و مائده در رفتو آمد بود

در رو که بست وبا پاکتی پشت در بسته ایستاد ، نگاهش به نگاه من گره خورد

پاکت رو به طرف من گرفت و گفت

پستیچی برای شما آورده

وبه طرفم اومد ، پاکت رو به دستم داد و خودش رفت

به پشت و روی پاکت نگاهی انداختم ، نامه آدرس فرسنده نداش فقط گوشه ی نامه اسم

آرزو بیگدلی حک شده بود که خنچ به دلم کشید

امید بستم که مائده اسم آرزو و رو گوشه ی پاکت ندیده باشه کنجکاو بودم بینم آرزو برای

منی که دیگر ربطی به زندگیش ندارم چی فرستاده ، از گوشه ی پاکت

برشی ایجاد کردم و نامه ی بلند بالایی رو از درونش بیرون کشیدم تا ی کاغذ رو که باز

کردم ، خط ها اینطور برام تصویرگری کردن سلام

شاید این نامه ی من به شما بی ربط ترین کار دنیا باشه ؛ ولی ، رفتار و عملکرد شما تو ی

مدت آشناییمون

مثل طنابی دور گردن من افتاده و داره منو از عذاب وجدان می کشه ، با این که به هدفم

رسیدم ولی

خواب و خوراکم فقط عذاب شده که چرا در حقون این همه خیانت کردم

ولی چیزی منو مجبور به این کار می کرد

راستش بودن من کنار شما اونطوری که ظاهرش نشون می داد، نبود من نه عاشق شما

بودم و نه دلبسته و بی قرارتون

نگاهم از خط ها کنده نمی شد و حرفها وزنه می شدند و غم رو ذره ذره روی دلم تلمبار می کردند

از احساس هام گذشتم و با نفس عمیقی بقیه ی نوشته ش رو با چشمهام دنبال کردم

همه ی نزدیکی من به شما نقشه بود و این نقشه جاها ی وحشتناک تری هم داشت که عاقل و پاک بودن

شما مانع از این شد که به اون قسمت نقشه برسیم

راستش کسی که من دلبسته ش بودم شما نبودید ، من پنج سال پیش ازدواج کرده بودم

و اتفاقا خیلی هم عاشق و شیدا ی همسرم بودم و هستم

آره درست فهمیدید من با داشتن شوهر به حریم شما پا گذاشتم قلبم کُند می زد ،

حرفهای دشنه شده بود و روی رگ هام خط می کشید ، اعترافات نجسش باورم نمی

شد و به روحم آتش کشونده بود ، صورتم داغ و گریخته شد و قلبم تیر می کشید ، آرزو با

داشتن شوهر به من پناه می آورد حالم از

اون چیزهایی که تو ی فکر می گذشت بهم می خورد ، درسته عقاید محکمی نداشتم
ولی دست درازی به

ناموس مردم تو ی قاموس نبود ، من حتی دو سال انتظار کشیدم برای بودن در کنار ناموس
خودم ، آه

از نهادم برخاست ، من چکار کرده بودم؟! معده م اسید ترشح کرده بود و محتویات معده م تا
پشت حلقم

پیشروی کرده بودن ولی به ناچار نگاه روی خط های نامه که حالا بهم دهن کجی می
کردن انداختم

وبه خاطر شوهرم برای شما نقشه کشیدم ، راستش شوهرم یک ناراحتی حاد قلبی
داشت ، و برای

عملش به پول زیادی احتیاج داشت که تامین کردن اون پول برام محال بود ، اول تو ی
مجالس پارتنی و

شبانه کار می کردم ولی پول قابل توجهی عاید م نمی شد ، تا اینکه تصمیم گرفتم پسرهای
پولدار ی مثل

شما رو تلکه کنم ، نوید دوستتون اولین شکارم بود ولی پسر زرنگی بود واز دوستی باهاش
پولی دستم

رو نمی گرفت ، تا اینکه یک روز شما براش صحبت می کردید و ازارثیه عجیب و غریبتون
گفتید ،

گوشام رو تیز کردم و طعمه ی جدیدم یعنی شما رو خوب شناسای ی کردم و کم کم از نوید جدا شدم و به

طرف شما که تنهایی تون بدجور تو ی چشم می زد نزدیک شد م اول توجهی به من نشون نمی دادید ولی کم کم تونستم با مکرهای زنونه جایی تو ی دلتون وا کنم ، من در خلال رفت و آمدهای تو ی این جور مجالس آشنایی زیاد ی از اون مدل پسرها به دست آورده بودم ولی

باید اعتراف کنم نوید و شما جزء اون آدمای نبودید و قصد سوء استفاده از آدمایی مثل من رو نداشتید ،

ذات پاکتون و آسایش از اینکه به من دست درازی نمی کردید باعثی شد که راحت تر نقشه م رو

دنبال کنم هرچند که برای رسیدن به اون پول و مداوای همسرم قید همه چی ! حتی حیثیتم ! رو هم زده بودم

اما دست روزگار دسیسه های بیشتری تو ی آستینش پنهان دارشت و من رو با تمام نقشه هایی که کشیدم

غافلگیر کرد و این غافلگیری درست همون زمانی بود که پدرتون همه ی نقشه های منو نقش بر آب کرد

و به جای گوش دادن به حرف شما مبنی بر انتخاب من به عنوان همسر رفت و مائده نامی رو براتون

انتخاب کرد و پاش رو هم تو ی یک کفش کرد که یا مائده یا دیگه ارثی بهتون تعلق نمی گیره ،

حال من از شما خرابتر بود چون رودست بدی خورده بودم وبای دهم شما رو به گرفتن ارثیه ترقیب می

کردم و هم دنبال یک راه حله دیگه برای به دست آوردن ارث شم امی شدم ، اما شما خودتون سرنخ رو

به دستم دادید وقتی گفتید یک مدت با همسری که پدرتون انتخاب کرده زندگی می کنید و بعد که پدرتون

پول رو به حسابتون واریز کرد با من ازدواج می کنید و بالاخره منم تصمیم به ادامه ی راه با شما کردم

دروغ نمی گم از همون روزها عذاب وجدان بدی بیخ خرم رو گرفته بود ، حال بد اون روزهام هم یک

مقداریش به خاطر این عذاب لعنتی و سخت شدن راه پیش روم بود و یک مقداریش هم به خاطر حال شوهرم که روز به روز بدتر می شد خلاصه کنم ، عشق شما که به همسرتون زیاد می شد احساس ترس منم زیاد می شد ؛ ترس از نرسیدن

به پول مورد نظرم ، ترس از حذف شدن من از زندگیتون و ندادن پولی که با هم قرار داشتیم و

وقتی همسرتون تو ی بیمارستان افتاد و هنگامی که به دیدنش اومدمو حال اسفناک اون و حال نزارو عشق

پاک شما رو دیدم دلم تکون خورد، از خودم بدم اومد و فکر کردم و تصمیم گرفتم پام رو از از وسط

زندگیتون بیرون بکشم ، تنها یک امید برام مونده بود حرف شما وقتی گفتید یک سوم پول ارثتون رو وقف من می کنید ، رفتم و فقط دعا کردم حال مائده خوب بشه و شما اون پول رو به من بدید

ولی وقتی رفتم فکر نمی کردم اون پول رو به حسابم بریزید

اما همین که پول به حسابم اومد توی پوست خودم نمی گنجیدم ، همون شب شوهرم رو بستری کردم ،

الان چند روزی هست که حال شوهرم رو به بهبوده ، فقط اون پول برای من حکم یک مامور عذاب شد

و روز و شب روازم گرفت ، حس اینکه به آدم پاک و یکرنگی مثل شما نارو زدم دلم رو چرکین کرده

بود ، واسه ی همین دست به قلم شدم تا واقعیت ها رو براتون به تصویر بکشم شاید کمی از حس عذابی که دامنگیرم شده رو کم کنم

هادی صاحبان منفرد! ازت خواهش می کنم منو ببخش و پولت رو که صرف مداوای همسرم کردم رو

حلالش کن ، بزار ما هم بالاخره طعم آرامش رو بچشیم
 من به خاطر زنده بودن اون احساس و قلب تو رو به بازی گرفتم خواهش می کنم
 حلالمون کن تا منم بدون عذاب با آسایش با همسرم زندگی کنیم
 همراه با آخرین جمله ش کاغذ وسط مشت گره کردم مچاله شد ، اینقدر کاغذ رو می فشردم
 که احساس

می کردم استخوان های دستم در حال بیرون زدن از پوست و گوشت مشتم هستند
 چشمهام قفل ناکجا شده بود و نفس های عصبی تم حرکاتم یعنی اینقدر ساده بودم که یک
 زن شیره سرم مالیده بود و من رو باز داد بود ، تمام حوادث و وقایع اون
 چند سال مثل یک فیلم عذاب آور از جلوی چشمم رد شد چشم که از اون فیلم عذاب آور
 گرفتم با مائده ی وحشت زده چشم تو چشم شدم

صداش از ترس می لرزید

هادی جان خوبی ؟ آقایی چرا چشات سرخ شده ؟ چرا چانه ت می لرزه ؟
 زبونم خشک شده بود و به سقف دهانم چسبیده بود ، تنها جوابم فقط نگاه ممتدم بود که نمی
 دونم مائده چی

توش می دید که از جاش بلند شد و به طرف آشپزخانه دوی د تا اومدنش پاکت و
 نامه رو بین تشک مبل پنهان کردم

مائده نباید از محتویات این نامه باخبر می شد ، اعترافات که دوسال از زندگی من و مائده رو تحت

الشعاع خودش قرار داده بود ، صحبتهایی که روح و روانم رو به هم ریخته بود
مائده با استکان آبی روبروم ایستاد ،

خم شد و توی نگاهم با ترس زل زد ، دلوپسی توی صورتش غوغا می کرد

بیا یک قلوب آب بخور عزیز دلم صدام

بم وتلخ از گلوم بیرون پرید نمی خوام

دوباره آب رو بهم تعارف زد

فدات بشم یک قلوپ بخور داری سخته می کنی نگاه تیز و صدای

برنده ام سهم مائده ی بی گناه شد بهت می گم نمی خوام

کوتاه نیومد دوباره آب رو به طرف صورتم گرفت والتماس توی لحن کلامش ریخت

جان مائده ! یکم بخور خودت نمی فهمی صورتت سرخ شده ، چشمت یک کاسه

خون شده ! حالت خیلی بده

شدت عصبانیتم جای فکر کردن برام نمی داشت ، با پشت دستم محکم به استکان

ضربه زدم ، استکان محکم به طرف دیوار پرتاب شد

صدای شکستن استکان و داد من با هم فضای خونه رو پر کرد بهت می گم آب نمی خوام ، باز هی استکان رو تو صورت من میاره مائده ترسیده بود و چند قدم عقب رفت و به دیوار پشت سرش تکیه داد

دلم از خودم دلگیر بود که چرا داشتم داغ دلم رو سر مائده خالی می کردم ولی بازم به کارم ادامه می دادم

داری می بینی حالم بده باز پیله می کنی و گیر می دی

اشک تو ی چشمای معصومش حلقه بسته بود و ترسیده به دیوار پشت سرش دخیل بسته بود

طاقت دیدن این حالش رو نداشتم و در ضمن توی خودم هم نمی دیدم که برم و از دلش در بیارم ،

عصبانیت و حس های بد هجوم آورنده به فکر و قلب واحساسم منطقمرو کور کرده بودن ، به جای دلجویی از تنها همدمم بهش غریدم

مائده اون قیافه رو به خودت نگیر ، اینقدر حالم بد هست که نتونم اشکت رو تحمل کنم

سیبک گلوش تکونی خورد ، اشک یواشکی به صورتش گریزی زد ، آروم و بی صدا

و مظلومانه بغضش رو قورت داد

نگاه قشنگش رو از من دریغ کرد ، لحظه ای ایستاد وبعد با عجله به طرف اتاق راه کج کرد

دلم می گفت جلوی رفتنش سد بشم ، اما نمی تونستم

اینقدر زهر شده بودم که نزدیکیم با مائده اون رو هم مسموم می کرد
 و یک احساس سمج و لجوج در وجودم افسار گسیخته بود و داد میزد؛ تو عصبانی هستی ،
 تو داغونی
 ، باید درکت می کرد
 نامه رو از جایی که پنهان کرده بودم برداشتم و لباس عوض کردم و عصبی از خانه بیرون
 زدم
 در با صدای وحشتناکی پشت سرم بسته شد به خودم برای تمام کارهای ی که می کردم حق
 می دادم من الان کسی بودم که نارو خورده بودم و یک زن با روح و روان و احساساتم بازی
 کرده بود
 من یک شکست خورده بودم ،
 احساسات و ندهای درونیم رهام نمی کردن ، آرزو چاقو روی رگ تمام مردانگیهام کشیده
 بود تف به ذات کثیف آرزو
 لعنت به انتخاب راه بیراهه ات
 کاش رو راست طلب پول ازم کرده بودی و صداقت گرو گذاشت هبودی و خنجر به
 مردانگیهام فرو نمی کردی
 نمی دونم چه حسی بود ولی بد جور مهارعقلم رو در دست گرفته بود و منو به راهی که دلش
 می خواست می کشوند

شماره ی آرزو رو ده ها و صدها بار گرفتم و فقط منشی تلفنی بود که خبر از خاموش بودن دستگاه مشترک مورد نظر می داد

لعنتی پشت خط نبود ، کثیف رذل پاسخگوی گندی که زده بود نبود

اولین جایی که ناخودآگام بعد از تماس های بی وقفه م دستور به رفتن داد ، خانه ی آرزو بود

دقایقی بود به روبروم زل زده بودم و روبروم جایی مقابل در خانه ی آرزو بود. جلوی در رسیده بودم

ولی اصلا خودم نفهمیده بودم که کی به این آدرس راه کج کرده بودم ولی الان روبروی در خانه ی آرزو بودم دستم رو روی زنگ گذاشتم و بی ملاحظه دگمه ی زنگ رو فشار دادم

صدا ی زشت زنگ تمام شنواییم رو پر کرده بود ولی دست بردار نبودم

یکی باید پاسخگوی این رفتار آرزو می شد ، یا پدرش یا شوهرش یا هر بی غیرتی که سرپرستیش رو به عهده داشت

صدا ی خسته و بمی که از صدا ی زنگ گله داشت از پشت در به گوشم می رسید

بالاخره دست از روی زنگ برداشتم و چون آتشفشانی در حال فوران منتظر باز شدن در شدم

در با صدا ی بدی باز شد و پیرمرد تکیده ای با ابروهای سفید به همگرم خورده روبروم ظاهر شد

پدر صلواتی مگه سر آوردی که دستت رو از روی زنگ بر نمی داری ؟

نمی گوی شاید کسی حالش خوب نباشه؟ طلبکار
بودم و ربّ و روبّ حالیم نبود

با آرزو کار دارم ، تا آبرو ریزی راه ننداختم بگید بیاد دم در صورت پیرمرد در
هم پیچیده شد کی؟ آرزو؟

صدام چیزی از داد زدن کم نداشت

بله آرزو! خودتون رو به اون راه نزنید! شما چکارش هستید؟ اگه خودش نیست به باباش یا
کس و کار دیگه ش بگید بیان دم در پیرمرد دستی تو ی هوا تکون داد
هی پسر جان! یواش برو منم بهت برسم ، اولاً صدات رو بیار پایین بعدش هم ، هنوز من
آرزو رو

نشناختم دنبال بابا و جد و آبادش می گردی

نفس های صدادارم هم شدت عصبانیتم رو کم نمی کرد ، هوف کلافه ای کشیدم
پدر جان! بگید بیاد دم در! انکار هم نکنید که اینجا زندگی می کنه که خودم صد بار تا
اینجا آوردمش

، تازه یکدفعه هم اینجا شام دعوت بودم و تو ی حیاط خزان
زده ی حیاط سرک کشیدم

پیرمرد انگار چیزی به ذهنش رسیده باشه ، تاسی سرش رو خاروند و با تعلل گفت
ها! ... خانم مهندس رو می گوی

اینجا مستاجر بود، کس و کاری هم نداشت تنها بود فقط هم بعضی از روزا میومد اینجا!
چند وقت پیش هم تسویه کرد و رفت خانم مهندس مستاجر
تنها

کاسه، نه! تشت آبی پر از آب تگرگی روی سرمن گر گرفته خالی کردن
لرز تمام یاخته های وجودم رو در بر گرفت و دنیا با تمام محتویاتش دور سرم گردید
این زن تا کج ابرایم نقشه کشیده بود و چطور این کلاه گشاد رو که تا نوک انگشت پام
درش فرو رفته

بودم رو سرمن گذاشته بود، پس اون زن و مردی که خودشون رو پدر و مادرش معرفی
کرده بودن کی بودن؟

حتما اون ها هم جزء نقشه ی شومش بودند

فکرها بی رحمانه توی سرم ضربه وارد می کردند، یکی پس از دیگری
با تکان هایی که پیرمرد به جسم غارت زده ی من می زد و روح و روانم رو می لرزوند به
خودم اومدم

خوبی پسرم؟ اتفاقی افتاده؟ می تونم کمکت کنم؟

عمق چشمای پیرمرد رو کاوش کردم، یک خواسته داشتم! به زبون آوردم

اگه آدرس یا شماره تلفنی ازش دارید لطف کنید به من بدید پیرمرد متحیر نگاهم

کرد

آدرس؟ نه آدرسی ندارم، اصلا من چرا باید آدرسش رو داشته باشم؟! مستاجر بود و رفت تازه من

خودم اینجا سرایدارم از هیچیه این خونه خبر ندارم

لحظه هایی می شد که پیرمرد سرایدار رفته بود و منو تکیه داده به دیوار آجر نما ی پشت سرم، تنها گذاشته بود

یا نقشه ش خیلی بی عیب و نقص بود ویا من اینقدر ساده و زود باور که تمام حرفه اش رو باور کرده بودم

جواب راستی خیانت بود؟؟؟

تکیه م رو از دیوار کردم و به طرف ماشینم به راه افتادم، تا پشت رل نشستم بالفور ماشین رو تازوند م

مکان بعدی، خونه ی نوید بود

شاید اون اطلاعات بیشتری نسبت به من داشت، من که کبک گونه سر در برف بی خبری کرده بودم

زنگ خونه ی نوید هم به سرنوشت زنگ قبلی دچار شد؛ ممتدو بی رحمانه نواخته شد

صدای نوید از گوشی آیفون تصویریشون مانع از ادامه ی کار زشتم ش د

کوفت، مامانم داشت استراحت می کرد خروس بی محل!، توچته؟! دست بی صاحبی رو به زنگ

چسبوندی! عقده‌ی زنگ زدن داری یا سرآوردی؟ بی حوصله
جواب دادم

بیا بیرون نوید باهات حرف دارم، حالم خرابه همیشه جا
برای مسخره بازی داشت

باز چیه؟! کدوم سگی جرات کرده پاچه‌ی تو رو بگیره؟ غریدم نوید میا
ی بیرون یا پیام از یقه‌ت بگیرم بکشمتم بیرون خندید

اوه اوه اومدم! مثل اینکه سگش هار هم بوده

دلم می خواست از همین پشت دیوار مشتی حواله‌ی دهن بازش بکنم

دقیقه‌ای گذشت تا با گرمکن ورزشی روبروم قرار گرفت، دست به طرفم دراز کرد علیک

سلام

بی حوصله سر انگشتاش رو گرفتم

سلام

قیافه‌ش فقط کمی جدی شد

خب اومدم بنال ببینم چه مرگته؟

با اخم‌های گره خورده به طرف ماشین حرکت کردم

بیا تو ماشین حرف بزنیم

و اونم بی هیچ حرفی از حرکتم تبعیت کرد توی
ماشین یکطرفه به سمت من نشست خب! چته
هادی؟! چرا اینقدر داغونی؟ اتفاقی افتاده؟ حال خانمت
خوبه؟

نگاهم به طرفش قدم رو رفت و نامه ی پر چروک آرزو رو از توی جیبم بیرون کشیدم و به
سمتش گرفتم

نگاهی به نامه کردو گفت

مگه کجا رفتم که برام نامه نوشتی ، اوه اوه اینم از دهن همون سگه در آوردی؟

عصبی نگاهش کردم دست از شوخی های بی مزه ش بر نمی داشت

آرزو فرستاده

حالت صورتش عوض شدو قیافه ی جدی به خودش گرفت فکر کردم پاش رو از توی

زندگیت بیرون کشیده! حالا چی گفته؟ نامه رو دوباره به طرفش هل دادم بگیر خودت

بخون

انگار چندشش بشه که دست به خط آرزو بزنه ، دستش رو کنار کشید دلم نمی خواد

مزخرفاتش رو بخوم ، اون چیزی که لازمه من بدونم رو بهم بگو

یک لحظه توی فکر رفتم کاش منم دست به نحسی این نامه نمی زدم ، کاش یک خطش

رو هم نمی خوندم

با تکنون دادن دست نوید روبروی صورتم به حال پرت شدم هی پسر چیه چرا
رفتی تو هیروت؟ آب دهنم رو قورت دادم

تو آدرسی ، شماره تلفنی چیزی ازش داری بهم بدی؟ توی صورتم
نگاهی انداخت

خودت که هم آدرستش رو داشتی هم شماره ش رو دستم رو محکم
روی فرمون کوبیدم

لعنتی شماره ش خاموشه! از اون خونه هم رفته

از صدای برخورد دستم با فرمون نوید از جا پرید، ترسیده گفت حالا که اون رفته تو
دنبالش می گردی؟ بزار بره که دیگه بر نگرده براق نگاهش کردم

آشغال منو طعمه کرده بوده! عوضی شوهر داشته نامه رو روی
پاهش انداختم بیا بخون ببین چی برام نوشته

پوزخندی زدم

حلالیت هم

خواست

نویدمتفکر نامه رو برداشت و با ابروهای در هم گره کرد شروع به نگاه به خط هاش کرد،
اما نگاه من

به امتداد خیابونی بود که انتهاش دیده نمی شد

دقیقه ای بعد نامه رو تا کرد و توی پاکتش گذاشت ، نگاهش به شکار نگاهم اومد خب!؟
 با عصبانیت به طرفش برگشتم و سوالی و با تحقیر گفتم
 خب؟

بله خب! حالا می خوای چکار کنی ؟ می خوای زارو زندگیت رو ول کنی بر بگردی آرزو
 خانم رو پیدا کنی که بعدا چی بشه ؟ چی بهش بگی
 ؟ چکارش بکنی؟

نوید یک کلاه سرم گذاشته تا بیخ پام ، من نمی تونم این مدل خیانت رو تحمل کنم
 هرچی من عصبی بودم اون آروم بود

خب گذاشته که گذاشته ! هادی جو گیر نشو ! روزی که بهت اخطار می دادم این دختر آدم
 درستی

نیست چپ چپ نگاهم کردی ، به احساسم شک کردی ، حالا دیگه اتفاقی که نباید میفتاد
 افتاده دست به

این مهره ی سوخته نزن تا استخون می سوزونت

الان که زندگیت خوبه ، همسرت رو دوست داری اونم تو رو دوست داره ، با آرامش
 زندگیت رو بکن ،

از خیر تلافی کار آرزو هم بگذر ! این دختر قدمش نحسه ! همه ی زندگیت رو بهم می ریزه
 ها ! حالا ببین کی گفتم

صفت شمر در برابر حال من عددی نبود ، عکس العمل به حرفهای نوید همراه با داد بود
 حتما با هم دستتون توی یک کاسه بوده که ازش طرفداری می کنی؟
 حالش دگرگون شد نا امید توی چشمم زل زد و سری به تاسف تکون داد
 خاک تو اون سرت هادی با این استدلالات ، خره ! خوبه توی نامه ش خودت خوندی که
 منم طعمه
 بودم ، من احمقم که دارم نصیحتت می کنم اصلا برو هر غلطی که دلت می خواد بکن ،
 من دلم به حال
 اون دختر بدبختی که به تو امید بسته می سوزه وگرنه وسط حرفش
 پریدم
 تو لازم نکرده دلت به حال زن من بسوزه
 چشم ازم گرفت و بدون لحظه ای مکث در ماشین رو باز کرد ، ازکابین بیرون زد و در رو
 محکم به
 هم کوبوند که بی اراده از صدای ناهنجار برخورد در ، پلک بستم با قدم های عصبی جلوی
 در خونشون رسید ، اما یکدفعه به طرفم برگشت و از همون فاصله صدا بلند کرد و منو
 مخاطب قرار داد
 خیلی بی شعوری هادی ! هیچ وقت فرق اهم و مهم رو نفهمیدی !
 حالا هم برو دنبال اون زنکه ی شر بگرد تا زن از
 گل پاکتت رو آزار بدی

برو دنبال کاری که تو گذشته واقع شده تا زندگی که به این سختی به دست آوردی بره
 رو هوا طاقت شنیدن حرفهایش رو نداشت م

اصلا منو درک نمی کرد از همه چی که می گذشتم این توی کتم نمی رفتم که شوهر داشت
 و خودش رو

به اسم یک دختر جا زده بود، این فکر که به ناموس مردم اظهار عشق و علاقه کردم
 داشت مثل

موریانه اجزای مغز و فکرو احساسم رو ریز ریز می کرد

با سرعت ماشین رو روشن کردم و دستی توی هوا به معنی برو بابا برات تگون دادم و پام
 رو روی

پدال گاز فشار دادم و مثل جت ازش دور شدم

ساعتها ویلون و سیلون خیابونا بودم بی هدف رانندگی می کردم و افکارو خاطره ها مثل
 سربازهای

دشمن جلوم رژه می رفتند و روح و روانم رو به تاراج می بردند نمی دونم عقربه های ساعت
 به چه عددی رسیده بودند که به خونه رسیدم

در رو که باز کردم فقط روشنایی آشپزخانه توی چشمم خارش د سویچ رو روی جاکلیدی
 وصل کردم و قدم توی خونه گذاشتم ، به منبع قوی نور رسیدم

کتری روی اجاق در حال قل قل بود و بخار آب آروم به طرف آسمون می رقصید و بالا می رفت ،

استکان ها تو ی سینی دور طلایی به انتظار داغی چای نشسته بودن و مائده مائده پشت میز نهار خوری ، سر بر میز گذاشته بود و به خواب رفته بود نگاهم به ساعت روی دیوار آشپزخانه کشیده شد

ساعت از دو گذشته بود ، آه از نهادم برخواست ، ساعتها هم در مقابل لامروتی آرزو کم آورده بودن

خسته و داغون به طرف کاناپه ؛ کنج تنهایی روزهای سابق پناه بردم همونطور با لباس بیرون روی کاناپه ولو شدم ، چشمهام دیگه ناتوان از باز بودن ، شده بودن ، پلک های سنگینم دقایقی بیشتر طول نکشید که روی هم افتاد

خنکی و طراوت بهشت روی صورتم پا گذاشت ، لاجرم کمی پلک باز کردم،

- گناه داره آدم سر گشنه زمین بزاره ! چند لقمه غذا بخورید بعد بخوابید

دوباره پلک بستم با خودم و مائده لج کرده بودم

اشتها ندارم تو برو بخور آهی

ضمیمه ی حرفش کرد

واسه خودم که نمی گم ، برای شما می گم ، تاصبح ضعف می کنید ، فقط دوسه لقمه بخورید،

کمی مکث کرد

اصلا می خوامین شما چشماتون رو باز نکنید من همینجوری دهنتمون می کنم
 بی توجه به التماس و محبت صداش جواب رد بهش دادم
 مائده سر به سرم نزار غذا از گلوم پایین نمی ره! تو... برو ... بخور کمی سکوت کرد و
 دوباره با آه مخفی گفت
 حداقل بلند شید برید رو تخت بخواید ، اینجا استخوناتون خشک می شه
 حوصله حرفها و دلسوزیهاش رو نداشتم ، یکدفعه از حالت درازکش به نشسته تغییر حالت
 دادم ، چشم گرد کردم و صدا بالا بردم
 می زاری کپه ی مرگم رو بزارم یا می خوامی خواب به خوابم کنی! تو هر کار دلت می خواد
 بکن به من چکار داری
 از صدای بلندم کمی به عقب تمایل پیدا کرد و به مقطع حرف زدن افتاد
 من من فقط.. دلواپس
 قصد دست به سر کردنش رو داشتم ، صدام عصبی بود ولی ولومش رو پایین آوردم باشه
 دلواپس بودی
 نگاهی به چشما ی شیشه ایش کردم
 رفع دلواپسی شد ؟
 با دست اشاره به جایی دور از خودم کردم
 بفرما برو به غذا و خوابت برس ، یکم هم به من گیر نده ، حال و احوال خوشی ندارم

با بزاق دهانش بغض تلخی رو به زور قورت داد ، سر به زیر انداخت ، حس کردم اگه کلمه ای حرف

بزنه بغضش منفجر می شه ، آروم و بی کلام به طرف آشپزخانه راهکج کرد

دلم به حال آهوی رمیده م سوخت ولی اصلا حال گفتنی نداشتم ، اصلا توان نگاه کردن به چشمهای بکر این دختر رو نداشتم م

لَآخت و بی حال دوباره روی مبل پخش شدم ، فکر حال مائده هم به فکرهای ویرانگر تو ی سرم اضافه شد

سر کار رفته بودم و کاش نمی رفتم تمام روز یا با اخلاق سگیم پاچه گرفتم و یا گوشه ای کز کردم ، آخر

سر هم داریوش ، دوست و شریک کاریم دستی به شانم زدومحترمانه گفت که گورم رو گم کنم و هر وقت اخلاقم انسان وار شد برگردم

خیابون ها پاتوقم شد ، به جای اینکه به طرف خونه برم ، به طرف جاهایی که با آرزو رفته بودیم روندیم

کافه ، رستوران ، پارک و هر جایی که خاطره ی دل آشوبی از شما داشتم رو سر زدم ، اما هیچ جا اثری از آثارش به جا نمونده بود

احساس افسردگی و نارو خوردن داشتم و نمی دونستم هنگام مواجهه با آرزو چه برخوردی باید باهاش

بکنم که لایقش باشه فقط خدا خدا می کردم که یکبار دیگه بینمش حتی شاید ی ک آب دهان هم که پیش پاش مینداختم موجب آرامشم می شد ؛ ولی باید پیداش می کردم همین هم غرور و احساس جریحه دیده م رو التیام می بخشید یا اینجور احساس می کردم و باز سیاهی شب که چادر گسترده به خونه برگشتم امشب برعکس دیشب خونه تو ی سیاهی مطلق فرو رفته بود ، کفش از پا کندم و وارد خونه شدم

خونه در آرامش فرو رفته بود ، شاید هم آرامش قبل طوفان بود چون در رو که پشت سرم بستم صدای مائده گوشواره ی گوشم شد ، صداش خش دار و سرد به طرفم هجوم آورد

به به آقا هادی ! چه عجب تشریف آوردید خونه تاریکی اتاق سوزن شده بود و تو ی چشمم فرو رفته بود ، تنها از رد صداش کجا بودنش رو شناسایی کردم

چشمهام کمی به تاریکی عادت کرد و دیدنش آسون تر شد ، تکیه به دیوار داده بود و روی زمین زانوهایش رو تو ی بغل گرفته بود و نشسته بود تم صدای منم بم و گرفته بود چرا هنوز نخوابیدی؟

طوفانش در حال هجوم به سرزمین وجودم بود ، صدای دورگه شده ش از گریه ، خنج به دلم کشید باید می خوابیدم ؟ صداش بالاتر رفت

باید می خوابیدم وقتی هیچ خبری از شوهرم ندارم؟ باید می خوابیدم وقتی یکی از تماس‌ها رو هم جواب ندادی؟

باید می خوابیدم وقتی قلبم تو دهنم اومده از دلواپسی انگار اتفاقی نیفتاده جوابگوش شدم

گوشیم روی سایلنت بود ، متوجه تماسات نشدم

از جاش بلند شد ، چشمهای ورم کرده و دست‌های مشت شده‌ش از توی تاریکی هم دشنه به قلبم می زد صداش به التماس رنگ شد

داری چکار می کنی آخه ؟ چی رو از من پنهون می کنی؟ بر علیه کشش دست و دلم به ظاهر بی تفاوت از کنارش رد شد م کلمات و حروفش سر جام میخ کوبم کردن ، صدای ساز ناکوک می نواخت

معنی این رفتار تون چیه؟ چرا ازم رو بر می گردونید برگشتم ، کف

دست روی گونه‌ی سردش گذاشت م ازت رو بر نمی گردونم ، هر

وقت موقعش بشه خودم بهت همه چیرو می گم

دستم که از صورتش جدا شد و قدمم که قدمی به جلو برداشت ، از پشت سر با سرانگشتاش که به پیشواز

زمستون رفته بود ، به دستم بند زد و مچ دستم رو توی قفل دستش فشرد هادی جان

سکوت بینمون حکمفرما شد، قدم رفته رو برگشتم دوئل

چشمها بود

من بودم و درخشش نور چشمهای مائده ، مائده
بود و خموشی و سردی نگاه من هر دو مغلوب نگاه
هم شدیم

خودش دیوار سکوت و بست نگاهمون رو شکست من طاقت
شنیدن هر چیزی رو دارم

مکت و کاوش توی کتاب چشمام ، چاشنی حرفش شد
فقط به شرطی که خودت بهم بگی تو چشمام
زل بزنی و بهم بگی توی ذهن این دختر چی می
گذشت ، از چی حرف می زد دنبال چی می
گشت

توی تاریکخانه ی مغزش چه عکسی رو ظاهر کرده بود چرا به دست و
نگاهم دخیل بسته بود الان وقتش نیست

مائده جانم کمی این هادی متلاطم رو تحمل کن
اوضاع دلم که بهاری شد فقط تو پای سفره ی هفت سین دلم مهمونی

عزیز دلم ! فقط کمی تحمل کن

دستم رو به آرومی از دستش بیرون کشیدم

من الان اون امامزاده ای نبودم که دخیل بستن دستاش رو حاجت بدم
 سردی کلام ، وجود خودم رو هم یخبندان کرد
 خسته م مائده ! حوصله ی این حرفا رو ندارم ، گفتم که وقتی موقعش بشه بهت
 می گم از یخ کلام سرجاش یخ بست
 حتی زبانش در کامش سر شد و دیگه آوایی خرج من نکرد و گذشتن از حالش
 سهم شد
 من موندم و مبل راحتی و کنج تنهایی مائده موند و
 سیاهی شب و باز هم تنهایی چه سهام بی عدالتی
 چشم که وا کردم ، میز عسلی روبروی مبل رو پرازانواع صبحانه دیدم کره و عسل ، پنیر و
 خیار ، نیمرو ، خامه ، مربا و کتری و قوری پیرکسی که روی یک پایه ی کوچیک که زیرش
 شمعی روشن بود قل می زد
 خنده ی نیم بندی دکور صورتم رو آذین بست
 مائده جانم ! تو خطایی نکردی که منت کشی می کنی ، حال اینروزهام رو تحمل کن ، من بی
 تو خورشید دم غروبم
 از روی کاناپه بلند شدم ، کش و قوسی به بدن دردناکم دادم ، یک تکه نون کوچیک رو به
 مربا آغشته

کردم و توی دهانم گذاشتم ، طعم تلخ دهانم رو شیرین کرد کاغذ و بسته ای
کنار سینی صبحانه توجهم رو جلب کرد کاغذ رو برداشتم ، نوشته بود

صبحت بخیر عزیزم ! چند روزه غذا ی درست و حسابی نخوردی !

یک صبحونه بزن به بدن شارژ

ش ی

منم از اتاق بیرون نیام تا اوقاتت رو تلخ نکنم ولی اینو

بگم

هادی جونم دوستت دارم

نگاهم از تکه کاغذی که سفیر عشق مائده بود به طرف اتاقمون پرواز کرد

دلم برایش پر کشید ، اصلا به درک که آرزو رو پیدا نکردم و حساب شرو کف دستش

نذاشتم ، دل من و دل یارم از فراق سوخت

اشتیاقی که به دیدار تو دارد دل من دل من

داند و من دانم و داند دل من

اومدم از جام بلند شم که بسته ی روی میز توی چشمم اومد ، راه نرفته رو بیخیال شدم و

بسته رو توی دستم زیرو رو کردم

آه از بن جگرم برخواست ، بازم اسم آرزو گوشه ی بسته نقش بسته بود

میون باز کردن و نکردنش دودل بودم

بالاخره دل یکدله کردم و از در چسب زده ی پاکت شروع به باز کردن کردم ، همینکه در پاکت باز شد،

از درونش حجم زیادی عکس جلوی پام پراکنده شد بهت و ناباوری به چشمم حمله ور شده بودن ، حجم زیادی عکس جلوی پام ریخته بود که موضوع همه

ش من کنار آرزو بودیم ، دلم می خواست داد بزنم ، اما صدام رو تو گلو خفه کردم هراسون نگاهی به در اتاق مائده کردم و با عجله شروع به جمع کردن عکس ها آرزو چه نقشه ای برای زندگیم کشیدی ، اینا معنی حلالیت طلبی نمی دن ، بوی تهدید زندگیم رو می دن

، عرق به تیره ی پشتم نشسته بود ، اگه مائده این عکس ها رو می دید چه عکس العملی داشت

عکس ، عکس و عکس تمومی نداشت شمارش عکس هایی که از روی زمین جمع می کردم ، شاید حدود صد عکس

همه رو که جمع کردم دوباره به جای اولش برگردوندمشون و در آخر کاغذی ته مانده ی عکس ها روی زمین بود ، کاغذ رو برداشتم

دوباره خط ویرانگر آرزو بود

هادی ، اینم تمام عکس هایی که تو این سال ها ازت گرفته بودم برای اینکه یک روزی
با اینا تهدیدت

کنم ، امروز برای اینکه بهت ثابت کنم که نیتم فقط راضی شدن تو از من و همسر مه ؛ همه
ش رو برات فرستادم

دیگه هیچی بین من و تو نیست
خدا حافظ

سری به افسوس تکون دادم و نفس صدا داری ضمیمه ش کردم تو امروزم با این عکس
ها زندگیم رو تهدید کردی ، چرا دست از سر من و خاطرات و زندگیم بر نمی داری

ازت متنفرم آرزو ، متنفر

خدا کنه دیگه چیزی پیشت جا نگذاشته باشم ، تو قاتل ارتباط من و مائده ای

با شتاب از جا برخاستم ، عکس ها و نامه رو با خودم تا مقابل سینگ همراه کردم و همه
شون رو توی سینگ انداختم

باید تصویر های گند گذشته م رو معدوم می کردم ، چشم های بی گناه مائده نباید با
دیدن این عکس ها عذاب بکشند

فندک آشپزخانه رو از روی کابینت قاپیدم و در کمتر از ثانیه ای آتش به ماضی های
نچسب زندگیم زدم

آتش زبانه می کشید ، می سوزاندو خاکستر می کرد ، مثل غرورم ، مثل اعتمادم و
مردانگیم که آرزو به

آتش کشیده بودشون و الان خاکستری ازش بیشتر باقی نمونده بود صدای زنگ گوشیم وادارم کرد از آتش و خاکسترهاش چشم بکنم و به طرف گوشیم هجوم ببرم ، گوشی رو از روی عسلی برداشتم ، نگاهم روبه صفحه ش دوختم ، شماره ناشناس بود ، هنگام رد شدن ، چشمم

به میز صبحانه ای که مائده برام آماده کرده بود افتاد ، عشق از تک تک سلول های ظرف های روی

میز منعکس می شد ولی حیف که آرزو همه ش رو به مذاقم زهر کرد خودم رو دوباره به آشپزخانه و روبروی سینگ رسوندم و تماس رو در حالی که به ته مونده ی آتش داده بودم ؛ وصل کردم بله بفرمایید

صدای آشنای نا آشنا بود آراد
....یعنی هادی منم آرزو

من بهت زده بودم و اون حرف می زد، لحنش تند و گزنده بود چکارم داری همه جا دنبالم می گردی و همه رو به پا کردی برام ، مگه همه چی بین ما تموم نشده

فقط نفرت بود که دهنم رو مزه دار کرده بود ، داد زدم خفه شو

لحظه ای سکوت تنها ارتباطمون از پشت خط بود ، برگشتم که به سینگ تکیه بدم و بقیه حرفهام رو بزمنم

که برگشتم همانا و چشمم در چشم شدن با مائده ی هراسیده هم همانا با زبون چشم و ابرو پرسید چی شده و منم با همون زبون گفتم که چیزی نیست و به مخاطب اونور خط گفتم

الان کجایی؟

من دیگه نمی خوام بینمت

زهر خندی زدم

فکر کردی من خیلی دلم می خواد بینمت نگاه مائده اجازه ی

بیشتر حرف زدنم رو نمی داد بقیه ی حرف رو هم خودم به

دست گرفتم

یک ربع دیگه زنگ بزنی حرف مهم باهات دارم من حرفی هم

باهات ندارم داد زدم همین که گفتم

از دادم مائده یک متر از جاش پرید

تماس رو که قطع کردم آروم پرسید چی

شده؟

باید مسیر فکرش رو عوض می کردم ، دستی به شانه ش زدم و بابا بخند زورکی کلمات رو

ادا کردم

بابت صبحونه ی عالی که برام گذاشته بودی خیلی ممنونم خنده ی اونم چیز

ی بیشتر از خنده ی من نداش ت نوش جونتون

توی سینگ سرک کشیدم تا مطمئن بشم اثری از آثار اثرات اعتماد بی جام باقی نمانده ،
خدا رو شکر فقط

خاکستر بود که کف سینگ باقی مانده بود ، باعجله و بی توجه به نگاه های دلواپس و
پرسشگر مائده ، به

طرف لباس هام رفتم و لباس هام رو تعویض کردم

گوشیم رو تو ی جیبم هل دادم و سوویچ به دست نگاهی به مائده کردم

کاری ندارم من رفتم

دستش به طرف سینگ اشاره رفت اینا

چیه تو سینگ؟

نگاه به چشمهای نگرانش دوختم ، توضیح واضحات دادم خاکستر

نگاه از لبهای نیمه بازش گرفتم و دیگه منتظر سوال بعدیش نشدم و خانه رو ترک کردم

به توی ماشین که رسیدم صدای زنگ گوشیم بلند شد ، همون شماره بود ، باعجله آیکون

تماس رو لمس کردم و توی دهنی دستگاه غریدم

آرزو! خیلی نامردی! چطور تونستی با من اینکارو بکنی؟ لحظه ای صدایی

نیومد و بعد با صدای زمزمه واری گفت

الان نمی تونم حرف بزنم فردا یه جا قرار می زارم بیا اونجا با هم صحبت کنیم

و دیگه صداش نیومد و فقط طنین بوق بود که توی گوشم می پیچید گوشه‌ی روی صندلی کناریم پرتاپ کردم

حرفهام توی حنجره م بایکوت شد ، از امروز تا فردا از هجوم فکرها به ذهنم رهایی نداشتم ، مثل هجوم

ملخ‌ها سبزه زار ذهنم رو به بیابون تبدیل می کردند

نفسی گرفتم و دنده رو زیر دستم لمس کردم ، چاره‌ای نبود باید به محل کارم می رفتم ، نه آرزو اجازه

داده بود که دق دلیهام رو سرش ویران کنم تا وقتم بگذره و نه روی رفتن به خونه رو داشتم تا توی سوال

ها و نگاه‌های مائده به تله بیفتم ، مائده باید تا فردا برای جواب سوال هاش صبر می کرد ، فقط باید اوج

ناراحتیم رو به رخ آرزو می کشیدم و آتش فشان عصبانیتم رو بر سر آرزو فوران می کردم ، اونوقت

من می ماندم و یک عمر کنار مائده ام ماندن و یک عمر دلدادگی

کاش که فردا ، امروز بود

از همین الان دلتنگ وصال با یار بودم این چند

روز به همین منوال گذشت ،

روح و روان و جسم و جونم از این روزها خسته شده بود
 با خودم شرط بسته بودم تا از آرزو خالی نشدم به همسرم پناه نبرم و این سخت ترین شرط
 بندی جهان بود و بار حزن و اندوه روی شونه هام سنگین تر می کرد ، ضمن اینکه
 دوباره عقل و
 احساسم به جنگ جهانی رسیده بودن حول محور گفتن همه چیز به مائده و نگفتنش
 حالم قابل وصف نبود ، روزها رو پشت سر گذاشته بودم که برام قد عمر نوح طول کشیده
 بود و مائده
 مائده ی این روزها هم لبه اش رو به مائده سکوت موم کرده بود آسته می رفت و
 آسته میومد و غم از سرو روش می بارید طفلک تنهای من یکم دیگه صبر کن
 حتما نشانی از دشمن میدان زندگیمون پیدا می کنم و کارت قرمز بازی رو به طرفش نشانه
 میرم
 شب ، خسته از روز پر کاری که تحمیل ساعت هام شده بود به خانه برگشتم
 در سکوت و آرامش بالاخره بعد از چند روز چای و غذایی خوردیم غافل از آرامش قبل
 سونامی وجود ساکت مائده
 دوباره به جایگاه چند شب پیشم ؛ روی مبل خزیدم ، توی ذهنم دیالوک فردا رو که با آرزو
 خواهم زد

رو مرور می کردم ، ظاهر م ساکت ولی جنگی در مغزم حول وحوش خیال آرزو در حال وقوع بود ،

داد ها بود که با قفل لبهام در تو ی در تو ی فکرم بر سر آرزو هوار می کردم
سر که بلند کردم با مائده چشم در چشم شدم ، ظاهرش بهاری ام امن طوفانی رو از پشت
شیشه ی چشمانش می دیدم

یک قدم جلو اومد ، صداس ارتعاش داشت امشب هم
می خواین روی مبل بخوابین؟

قیامتی تو ی احساسم به پا بود ، انتقام و عشق ، خواستن و نفرت همه با هم به جنگ افتاده
بودند نتیجه اش شد

با قیافه ای خنثی جواب دادن
آره ! ایراد ی داره ؟

شیشه ی شفاف چشمش شکست

مگه چه خطایی کردم که طردم می کنید ؟ چی باعث شده سردی واخمتون سهمم باشه ؟

عز ی زمن تو بی گناه ترین آدم زندگیه منی تو و خطا؟

محال ترین چیزیه که نسبت به تو به ذهنم می رسه ، خطا کار بودن تویه

کمی نرمش در کلام کردم مائده جان !

می شه شروع نکنی ؟ صداس لرزی د

اگه می خواستین ازم روبر گردونین چرا منو درگیر خودتون کردید

اگه ،

ولوم صدام کمی اوج گرفت

مائده ! پس کن

نگاهش طغیان کرده بود، خشم توی نگاهش فرمانده ی خواستنش شده بود

نمی تونم ! دیگه نمی تونم ! خسته شدم

دیگه دراز کش نمی شد به حرفهایش گوش کرد ، موضعم رو به نشسته تغییر دادم ، خسته

بودم ، ذهن خسته هم به خاکی می زنه الان دقیقا از چی خسته شدی ؟

لبه اش رو با زبون تر کرد و گوشه ی لبش رو گزید و دستش با احتیاط توی هوا به حرکت در

اومد

از این مدل زندگی کردن ، از مخفی کاری ، از سردی ! از نامحرم بودن ! از اضافی بودن

مردمک چشمهایش رو که غم تراوش می کرد هدف گرفتم منظورت از این

حرفها چیه ؟ نگاهش میخ زمین جلوی پاش شد منظورم واضحه

کمی مکث کرد ، صداش بم شد

قبلا گفتم تا وقتی منو بخواین پیشتون می مونم

سیستم عصییم هشدار داد ، سیم هاش اتصالی پیدا کردن ، تهدیدوار گفتم

و در غیر این

صورت؟ نفس

صداداری کشید اگه

مزاحم می رم

دلم آشوب شد ، ذهنم بهم ریخت ، داشت از چی حرف می زد؟ از رفتن

از تنها گذاشتن من؟

صدا کلفت کردم

من اگه بگم آره مزاحمی! الان منو می زاری و می ری؟

ت نیم نگاهی خرجم کرد ، با صورتی گرفته ، شانه هاش رو بالا انداخ

دیگه چرا باعث مزاحمتتون باشم؟

ابرو گره دادم ، زهرخندی به تلخی زهرمار زدم ، هر دو لام از

این باغ

هه ، آفرین! ببین ما رو دیوار کی یادگاری نوشتیم

توی نگاهم قدم زد ، شهرچشمای هر دو تامون موضوعی غیر از حرف لبهامون تردد می کرد ،

موضوعی به درخشندگی عشق چشمامون رو لبریز کرده بود ولی ، زبانمون تلخ روایت می

کرد

شما که به من تیکه می ندازید اصلا یک نگاه به خودتون انداختید که رفتارتون چقدر عوض شده!

اصلا حال و روزتون رو تو ی آینه نگاه کردید ، مثل این آدما می مونید که شکست عشقی خوردن

پوزخند صدا دار ی زدم و سر ی به تاسف گردوندم از کارم عصبی شد ، دستهای رو مشت کرد

حالا که اینجوریه اصلا باید بهم بگید چی ما رو از هم دور کرده !
باید بگید چرا اینقدر پنهون کاری می

کنید؟ چی رو من نباید بدونم؟ کی باعث شده من اضافی بشم؟ بهم بگید! زود باشید بگید دیگه

می خواستم بحث تموم بشه ، من عصبانیتش رو نمی خواستم ، من طاقت دیدن مائده ی غصه دار رو

نداشتم ، من این حدس و گمان هاش رو طاقت نداشتم ، ولی نمی دونستم چی بگم ، فقط می خواستم

بدون اینکه از ماجرا چیزی بفهمه داستان رو خاتمه بده ، هستریک دستی توی

موهام کشیدم و درمونده لب وا کردم هوف .. مائده جان! فلسفه بناف

دنبال چیزی که نیست نباش! فقط یکم صبور باش

انگار کاسه ی صبرش لبریز شده بود ، حرفهام آرومش نمی کرد هادی بگو که وسط ما
 کدوم دیواری بنا شده ! هادی بگو چی عوض کرده ! آخه اینجوری نبودی تو
 تمام این مدتی که باهم بودیم هیچ وقت اینجوری نبود ی
 چرا یک امشب هم تنهام نمی داشت ، چرا ادامه می داد؟ چرا صبر نمی کرد تا یک روز
 دیگه که به صلح صفا و آرامش برسیم ، نفس گرفتم
 تمومش کن خواهشا! دهن به دهن منم نکن ! گفتم یک مشکلی دارم بزار مشکلم حل بشه
 اونوقت باهم صحبت می کنیم
 ولی انگار آتیش به انبار باروت زدم ، صداش بالا رفت ، صورتش برافروخته شد
 مشکلتون چیه ؟ اون چه مشکلیه که باعث جدایی ما شده ؟ کی حل می شه؟ آره کی حل می
 شه؟ من
 دارم از این رفتارت دق می کنم می فهمی هادی دارم دق می کنم طاقت حرفهات رو
 نداشتم ، قلبم تو ی قفسه ی سینه به درو دیوار میکوبید
 شاید اگه از هم دور می شدیم به آرامش نسبی می رسیدیم ، لب از لب گشودم ، محکم
 کلمات رو به زبون آوردم
 لطفا تمومش کن !حالم خوب نیست ! خواهش می کنم تنهام بذار!
 اصلا چرا نمی ری بخوابی؟
 عُنُقده کرد ، ستاره های چشماش سوسو زد و خاموش شد ، آب دهان که نه ! بغضی
 سنگین رو قورت داد گفتم تازگی ها اضافی شدم ، سرش به روی گردن کج شد

باشه می رم ، چشم ، تنهاتون می دارم
زمزمه کردم

بارک الله دختر خوب برو بخواب

رو طرف من داشت و قدم به عقب بر می داشت و هنوز جواب جمله ی قلم رو می داد
می رم که اضافی و مزاحم نباشم ، می رم که حالتون با من بد نباشه ! باشه ! می رم. اصلا
اومدنم اشتباه بود آهی کشیدم

خیلی خوبه ! اگه همچین حسی هایی به زندگی با من داری هرچه زودتر برو ! آره حسست از
زندگی کردن با من به رفتن ختم می شه؟

سکوت کرد ، با چشمه اش براندازم کرد ، لبه اش تکونی خورد ولی آوایی از بینشون خارج
نشد و آخر

سر هم راهش رو به طرف اتاق کج کرد و آروم ازم دورش دلم می خواست بگه که نمی
ره ، بگه دل اونم مثل دل من ، بدون من نمی تونه ادامه بده و منو تنها نمی ذاره ،

واسه ی همین دوباره ازش جواب خواستم

چی شد جواب ندادی می ری یا نه ؟

مأده ایستاد ، قلب منم ایستاد

دستهای اون مشت شد و تمام وجود من چشم و گوش شانها های
ظریفش لرزید دقیقا مثل دل هراسون من

صدایی که سعی در مهار کردن لرزشش رو داشت به گوشم رسید باشه
 خونه درسکوت فرو رفت ، حتی صدای تیک وتاک ساعت هم نمیومد ، ساعت مثل
 من به بودن مائده اعتیاد داشت و نگران جوابش سکوتش به نوا تبدیل شد می رم
 نفسم بین اومدن و نیومدن مردد موند ، نه دیگه بالا نیومد ، حبس شد و مائده به پشت
 در اتاق پناه برد
 لحظه ای کُپ کردم چشمم به در اتاقش خشک شد وبعد دلداری به سراغم اومد
 دلداری برای همین روزهاست دیگه منم
 دلم رو دلداری دادم
 نمی ره ! نه نمی ره
 منظورش این بود که الان تنهام می زاره وگرنه اونکه بهار رو باخودش از این خونه
 نمی بره
 وگرنه روح مگه به این راحتی از جسم جدا می شه ، مائده روح من و این خونه است
 مائده منو با تنهایی غریب نمی ذاره کاش
 بلند بشم و ازش دلجویی کنم
 نه ، نمی تونم من تا فردا به فرصت احتیاج دارم،
 فردا که همه چی تموم شد ، فاصله ی بین منو مائده هم به صفر می رسه
 امیدوارم

چند بار بلند شدم و تا آستانه ی در اتاقش رفتم تا بهش بگم که مبادا منو تنها بذاره که مبادا
منو با رفتنش مجازات کنه

که من از دوریش دق می کنم

ولی هنوز دستم به دستگیره نرسیده بود ، عقب گرد کردم

فکر فردا رهام نمی کرد ، حالا کینه م بیشترهم شده بود چرا که کارهای آرزو بود که باعث
دلخوری مائده از من شده بود

نمی دونم چقدر گذشت که خواب منو برد

صدای آروم زمزمه ای توی گوشم طنین انداخت ، کمی پلک باز کردم ، مائده بود که سر
سجاده ش

نشسته بود ، هر چند بدنم سست و کرخت بود ولی به یاد روزهای آغازین ورودش به این
خونه ؛ خودم رو تا نزدیکش کشوندم ،

نگاهش روی صورتم زوم شد و زیر لب سلام کرد هنوز
ناراحت بود

سرم رو روی پاش گذاشت
م نرفتی که

می خواستم بگم چه خوب که نرفتی ،

چه خوب که هادی رو تنها نداشتی ، چه خوب که پیش دل من راز و نیاز می کنی ،

ولی نگفتم و به جاش بدترین جمله ی ممکن رو انتخاب کردم

ن
ر
ف
ت
ی
که

مائده هیچی نگفت فقط نگاهم کرد، نگاهی حسرت بار

نگاه عاشقی که قرار معشوقش رو ازدست بده ومن این نگاه رو نفهمیدم

وقتی چشم باز کردم تیغ آفتاب تا وسط اتاق راه پیموده بود آه حسرت توی

سینه م نشست اصلا مائده و عطرش حوالی من نبود

سرم روی بالشتی آسوده بود، کی سرم منتقل بالشت شده بود؟ اصلا یادم نمیومد ، خوابالود

سرجایم نشستم ، نگاهم دورو بر خونه رو از نظر گذروند ، صدا بلند کردم مائده! مائده

جان! کجایی خانمم؟ اما صدایی جوابم نشد

با بدنی خسته خودم رو از زمین کندم وبه طرف آشپزخانه رفتم سوت و کور بود ، نه چای و

نه صبحانه ای تدارک دیده شده بود ، دو قدم به عقب برگشتم که خاطرات

دیشب مثل بمب توی سرم ترکید ، سر جام خشکم زد و کلمه ی "رفته" توی سرم به طرز

وحشتناکی اگوش د

زیر لب با صدایی که از قعر احساسم به زور بالا می اومد ؛ زمزمه کردم نکنه رفته باشه

و در کثر ثانیه شکستم ، شکستی که رمق از جسم و جونم ربود ، نمی خواستم قدمی
برای یابنده بودن بردارم ، اگر این دفعه جوینده یابنده نباشه چی؟ اگه یک در
صدنباشه دیوونه می شم

بزاق دهان قورت دادم و با صدایی لرزون اسمش رو به زبون آوردم

مائده ! هستی مگه نه؟

اما فقط صدای خودم بود که توی خونه پژواک می کرد

قدم های سنگینم رو به هر سختی بود به گوشه کنار خونه رسوندم حدسم داشت به
واقعیت تبدیل می شد

تنها جایی که هنوز نرفته بودم اتاق زمان تنهایی هاش بود

در زدم ، وقتی کسی جوابم رو نداد در رو خودم به روی خودم گشودم

نگاهم توی شلوغی اتاق گم شد

همه ی لباس هاش رو به اطراف اتاق پرت کرده بود ، غیضی که همراه پرتاب لباس هاش
داشته بود هنوز توی اتاق دهن کجی می کرد

زانو هام خم خوردو روی دو کُنده ی زانو به زمین نشستم ، این آشفتگی خبر از
اتفاق بدی می داد ، نفسم سنگین شد و به شماره افتاد ،

لباس عروشم هم بین لباس ها دست و پا می زد ، مثل قلب از کار افتاده ی من

اشک بی اجازه وارد حریم صورتم شد لعنت به
من

خودم کردم که لعنت بر خودم باد

حرفها و دیالوک های دیشب پتک شده بود و توی سرم می خورد عمق فاجعه تازه برام رخ
نشون داده بود

روی دوزانو تا لباس عروسش خودم رو کشوندم ، لباس رو توی آغوشم فشردم ،
عطر مائده رو می داد ،

عطر خاطره ی بکر اولین دیدارش ،عطر اولین احساس آرامشم ، عطر درگیری من و زیب
لباسش ،

اشک بارون شده بود و بی درنگ می باری د

چکار کرده بودم، با دست خودم کفتر جلد این بام رو پرونده بودم خدایا غلط کردم ، نزار
رفتنش واقعیت داشته باشه

صدای زنگ گوشیم منو مثل فنر از جا کند ، لباس رو از آغوش م نکندم و به طرف گوشیم
پرواز کردم

حتما خودشه ، حتما می خواد خبر بده کجا رفته

حتما خودشه ، حتما می خواد خبر بده کجا رفته بی توجه به شماره تماس

گیرنده ، تماس رو وصل کردم با شوق جواب داد م جانم ؟

لحظه ای سکوت فضای گوشی رو در اختیار گرفت و بعد صدای آشنای نحسی معده ام رو به تلاطم انداخت

ساعت ۵ کافه ای که همیشه می رفتیم منتظرتم تمام کینه ام به یکدفعه خروش کرد

خدا لعنتت کنه آرزو! برو گمشو از زندگیم، نمی خوام دیگه نه بینمت، نه صدات رو بشنوم، نه

دیگه نامه ای برام بفرستی! برو به درک! برو به جهنم! همه ی زندگیم رو به آتیش کشیدی! نمی بخشمت! هیچ وقت نمی بخشمت

نفسم تنگ شده بود، حنجره م آتیش گرفته بود و می سوخت ولی باید سرش داد می زدم باید دادم رو ازش می گرفتم

چرا برگشتی تو زندگیم، من که پولا رو بهت بخشیده بودم، چرا اومدی که نحسیت زندگیم رو بگیره نفس عمیقی کشیدم، قلبم داشت می ایستاد کاش... کاش هیچوقت ندیده بودمت

چ

ش

م

ب

س

ت

م

کاش هیچوقت جلو ی راهم سبز نمی شد ی صدا تو ی

گلو م شکست ازت متنفرم ،

وصدا ی بوق حسن ختام آه و نفرین هام بود ، روی سرامیک سرد زمین پخش شدم و یادگار

مائده رو مانند مخدر ی بو کشیدم

همه ی امیدم دود شده بودو به هوا رفته بود، کاش به حرف نوید گوش کرده بودم ،

راست می گفت نحسی این زن زندگی رو سیاه کرد به صفحه ی گوشی دستم خیره شدم ،

لباس رو آهسته روی مبل گذاشتم و نا امید شماره ی مائده م رو گرفتم ، صدا ی گوشیش از

دور و برم

میومد ، از جام بلند شدم ، سرم به طرف صدا کج شد ، گوشیش روی کانتور می لرزید ،

چرا گوشیش رو همراه خودش نبرده بود، آهسته جلو رفتم ، اولین چیزی که نظرم رو جلب

کرد عکس خندان خودم روی صفحه ی گوشیش بود ،

کی این عکس رو از من گرفته بود که خودم نفهمیده بودم ، گوشیش رو به دست گرفتم و

نگاهم بهت زده

به نوشته ی زیر عکس افتاد ، آه از نهادم برخاست زیر عکسم

نوشته بود "عزیز دلم

سینه م تیر کشید ، نگاهم قفل تصویر پیش چشم شد ، من عزیز دلش بودم ، من عزیز دلش بودم و تو

این چند روز چه به حال دلش آورده بودم ، گوشیش رو روی قلبم گذاشت م هق زدم
 هق هق زدن یک مرد یعنی اوج بیچارگیش آره تو همین لحظه
 به اوج بیچارگی رسیده بودم سر به سمت آسمون بلند کردم
 تنها یک نفر به دادم می رسی د داد زدم

خدا.... غلط کردم ، برش گردون

من تو دنیات کسی رو غیر اون ندارم

چهار روز بود که زمین و زمان رو بهم دوخته بودم ولی اثری از وجود نازنینش نیافته بودم ،
 حتی از

خونه ی خاله ش هم که یک درصد هم احتمال نمی دادم اونجا بره ؛ خبر گرفتم

تنها جای خانه ، که قابل تحمل بود برام جانماز به جا مونده ازش و اتاقش ؛ بین لباس هایی
 بود که با غیض به همه طرف پرتشون کرده بود

این رفتار عصبیش یعنی دوستم داشته و برخلاف میلش ترکم کرده یعنی با نفرت ترکم
 نکرده

گوشیش رو ده بار زیرو رو کرده بودم اما همه ی شماره هاش جز شماره ی من رو پاک
 کرده بود

می خواستم به نفس و امیر علی زنگ بزنم ، حتما اونا نشانی از مائده ی من داشتن ، ولی
حیف که همه

ی راه ها رو به روم بسته بود ، تنبیهم کرده بود ، با گرفتن خودش ازم تنبیهم کرده بود آه
در اتاقش رو باز کردم ، خسته بودم و غربت اتاق هم تو ی صورتم هجوم آورد ، هیچ وقت
فکر نمی

کردم همه چی به این آسونی خراب بشه و من زیر آوارش بمونم آهی کشیدم و از دم در
مشغول جمع کردن یکی یکی لباس هاش شدم ، بعد از چند روز باید لباس هاش رو مرتب
می کردم ، شاید برگشت

خم می شدم ، لباسی برمی داشتم ، بو می کشیدمشون و به آغوش م می سپردم

سفت

وسخت

لباس ها رو کنار تخت گذاشتم و لباس های روی تخت رو هم جمع کردم که یکی از لباس
ها به چیزی

گیر کرد ، لباس رو که بالا کشیدم ، چیزی از بین لباس ها و روی تخت ، پخش زمین شد ،
سر کج

کردم ، چیزی رو که می دیدم باور نمی کردم ، دفتر خاطره انگیز خاطرات مائده

به طرف زمین خم شدم و دفتر رو برداشتم

اول صفحه ی آخر رو باز کردم همونجایی که اسم و شماره تلفن خودم رو نوشته بودم لبخند ی کنج لبم خونه کرد

دور اسم و شماره ام قلبی کشیده بود و زیرش نوشته بود

اسم و شماره ی همون آقا معمولیه است ، الان شده تیترا اول خبرای دلم

حسرت قاتل روح و جسمم شده بود

چیزی توی وجودم با صدا شکست. خنده ام زهر شد و تا عمق وجودم رو مسموم کرد

توی این چند روز چه احساس های پنهانی از مائده رو کشف کرده بودم

چرا این دختر اینقدر تو دار بود و از احساسش پرده بر نمی داشت دلم وجودش رو طلب

می کرد

مثل ماهی که از آب جدا مونده باشه شده بودم و از نبودش احساس خفگی می کردم

حسرت ها رو گوشه ی دلم تلمبار کردم و به اول دفتر برگشتم ، اول دفترش صفحاتی بود

که با دقت از

کنار دفتر جدا شده بود ، احتمال دادم خاطرات روزهای قبل از ورود من به زندگیش باشه

و داستان از خواستگاری من و مطالبی که اون شب خواستگاری خونده بودم شروع

شده بود

همون خط قشنگ دوباره به دلم چشمک زد

روزهام بد می گذشت ولی فکر نمی کردم از این بدتر هم بشه ، ازدواج اجباری کجای طالع

سیاهم نوشته شده بود،

همیشه فکر می کردم آدم با عشق باید ازدواج بکنه و آدم مقابلت یک چیز خاصی داشته باشه که عاشقش

بشی ولی حالا مجبورم زن کسی بشم که هیچ علاقه ای نسبت بهش ندارم و آدم خیلی معمولیه ،

به کلمه ی آدم معمولی که رسیدم دوباره لبخند کنج لبم جاگیر شد یاد خاطرات اون روزها تو ی ذهنم مور مور می کرد ، چقدر زود گذشت ، چقدر سخت گذشت و چقدر راحت یافته هام رو به دست باد سپردم اگه دیگه پیداش نمی کردم چی؟

نه فکرش هم مثل طناب دار می مونه ، اگه لازم باشه خاک دنیا رو به سرند بکشم تا دلیل بی قراری هام رو پیداش کنم حتما این کار رو می کنم دیگه نمی دارم آرامشم فراری بشه نگاهم به بارون پشت پنجره ی اتاق مائده خیره موند قطره ، قطره ، رشته ، رشته ،

از آهنگ بارون دل کندم و دوبار سر توی دفتر مائده کردم ، از شب خواستگاری گذشتم به آزمایشگاه رسیدم

دلیل گریه ی تو ی آزمایشگاه رو نوشته بود و درست اونجاهایی که ادم رو وسوسه می کرد بدون چیه روش رو با خودکار خط خطی کرده بود ،

مائده هنوز احساس هایی داشت که با خوندن دفتر خاطراتش بازهم میل به پنهان موندن ؛ داشتن

صفحات و نوشته هاش ، خاطرات گذشته روبه رخم می کشید و دلم رو دوباره بی تاب

ورق می زدم و ورق می زدم و ورق

و یکدفعه دست و دل و نگاهم روی خطی ایستاد خدایا این چه

ح س خونه خراب کُنیه

خدایا چرا دلم یاغی شده ، هرچی توی گوش دلم می خونم که اینمرد روبروم مال من نیست

باز

نافرمانی می کنه و چشم دل خیره به صورت هادی می دوزه خدایا از این

بلا تکلیفی داره جونم به لبم میاد دلم می گه شوهر ته ، حالته دل ببند

عقلم می گه اینا همش فیلمه اون دل به یکی داره ؛ دل نبند خدایا این وسط من

چکار کنم

هادی با اینکه تو نگاه اولم با اون همه پشت صحنه هایی که خاطر من رو آزرده بود؛ به دلم

ننشسته بود ولی حالا

به خودم و دلم اجازه ی پیشروی

نمی دم ، بعضی روزها دلم بر اش ضعف می ره ولی فکر اینکه یک دزد احساس باشم ، پای

احساسم رو لنگ می کنه و بازم از اش کناره می گیرم مثلا مثل امروز

مثلا امشب شب عروسیمه ، الان اون توی اتاقش خوابه و من هم اینجانتها

نشستم و می

نویسم از کجا ی

امروز بگم

اولین جا که دلم رو لرزوند آتلیه بود

حجابم رو که از روی سرم برداشت ، چشمم که تو ی چشمش افتاد ، چشمش پر احساس بود ، پر ذوق ،

پر عشق ، و لب که باز کرد گفت چقدر ناز شدم

چطور می تونم این همه احساس روببینم و دلم رو نگه دارم لعنت به تو ای

زندگی که چه راههایی جلو ی پامون میزاری از ژست عکس ها که نگو

خدایا من هادی رو می خوام چرا باید مال یکی دیگه باشه اون اسمش تو ی

شناسنامه ی منه ، حق منه ، سهم منه ، ولی اصلا نمی خوام به زبون هم بیارم

که مال یکی دیگه است خدایا ازت گله دارم ، حتی حقم رو هم برام حروم

کردی کلمات و جملات مائده رو با عمق وجودم می خوندم و تیر نامرئی دلم رو

هدف می گرفت

واقعا این چه مدل سرنوشتی بود که ما تو ی تله ش افتاده بودیم هر دوبه هم دل داده بودیم

و یک مُهره ی سیاه به بزرگی عمق دوسال به اسم نحص آرزو بینمون قرار گرفته بود

بینوا مائده ی من

پیدات می کنم روح و روانم ، به اندازه ی تمام نداشتن هایم باید مال من باشی

مائده جانم ، جونم در گروی جوته

برگرد

چشم که وا کردم یادم اومد اواخر شب، سر بر روی دفتر خاطراتش به خواب رفته بودم ،
من با یادش هم آغوش هم به خواب رفته بودیم

تا اوسط دفترش رو خونده بودم و غرق در ضمیر پنهانش که توی دفترش به تصویر کشیده
بود؛ شده

بودم

پشت این مائده ی تودار با اون آقا گفتن که پشت اسمم می بست و فعل جمله هایی که برام
جمع می بست؛ یک مائده ی شیدا و واله پنهان شده بود

این کشفیاتم باعث شده بود اشتیاقم رو به دیدنش دوصد چندان کنه در هر سطر و ورق
نوشته هاش چیز ی پیدا می کردم به مقدسی عشق به جای خوردن صبحانه ، دوباره فالی به
دیوان دلنوشته های مائده زد م

به روز شوم خونه ی بابا گریزی زده بود ، از حرفهای تلخی که شنیده بود گفته بود
واختامیه ی نوشته هاش

گپ بعد از اومدنمون به خونه بود ،

قشنگ یادمه اون روز ، عطر گل محمدیش هم هنوز توی مشامم نشسته ،

چشم به خطای دفترش دوختم

به هادی گفتم هندی نکنه زندگیمون رو ولی خدا می دونه تو دلخودم چه خبر بود

دلم می خواست به جای اینکه بگم به فکر آرزو باش بگم به فکر دل من باش ولی یک قول
و قرار مسخره که خودم هم قبولش کرده بودم باعث شده که به شوهرم به تنها مرد
زندگیم به جای اینکه تکیه کنم ، بگم به فکر دل معشوقش باشه

خدایا سخت تر از این هم کاری هست؟؟؟؟؟

و تعدادی علامت سوال که مثل داس به خرمن احساس من افتادن صفحات رو با سرعت رد
کردم

من دیگه طاقتش رو نداشتم دوچیز رو باهم هضم کنم ، هم نبودش ، هم دردش
دنبال یک صفحه آرامش گشتم

از مکالمه ی تو ی رستوران نوشته بود

بالاخره باهم خندیدیم ، با هم غذا خوردیم و با هم خاطره ساختیم اونم جایی که با آرزو
خاطره ای نداشت ،

هادی مال منه ، حتی اگه تاریخ بودنش تا اتمام همین دوسال باشه ، من امروز ازش انرژ
ی گرفتم وقتی

قاشق تو ی بشقاب من زد ، وقتی به شوخی گفتم برام جون فدای ی می کنه و همه ی غذام
رو به جام می

خوره و وقتی دهنم از تندی ماکارانی ها سوخت و اون با شیطنت گفت جان اوف

دنیا خلاصه شد تو ی خودخواهی شیرینش وقتی گفتم اگه صد درصدم تو بشقاب من
غذا خوردنش مشکل داشته باشه ؛ بازم اینکارو می کنه امروز یک دعای خبیثانه کردم

گفتم الهی آرزو فراموشی بگیره و هادی منو برای همیشه از یاد ببره از خوندن کلماتش
سیر نمی شدم ، لحظه ای چشم بستم و توی تقویم روزهایی که بهمون گذشت شناور
شدم

خوشحالم که احساس های اون روزهام یکطرفه نبوده ، خوشحالم که دیگه آرزویی نیست و
دلواپسم برای

روزهایی که باید نداشتن مائده رو تحمل کنم ، این نداشتن منو می کشه
دلم از گشنگی مالش می رفت ، راهی آشپزخانه شدم البته با یادگار مائده

نگاهم آشپزخانه ی سوت و کور این روزها رو نفرین کرد

باز هم چاره ی کارم دگمه ی چای ساز شده بود ، دگمه رو فشار دادم و دوباره دفتر رو از
همون جا که بسته بودم ، باز کردم

اومدن سیاوش ترس پنهان شده توی لایه های وجودم رو بیدار کرد و یا شاید هم داشتن
یک مرد وادار

به ترسم می کرد ، هادی! زندگی ای که قطره قطره به رنگ وجودم تزریق شده

تحریم شده ی دوست داشتنی که دیشب با تمام ترس هام کامم رو شیرین کرد

مرد معمولی فوق العاده خواستیم ؛ غیر مستقیم و در لفافه ی شوخی منو به
تختش دعوت کردو بعد غیب گو شد وگفت می دونه توی دلم قند می سابن ،

اگه آرزو نامی و تعهد لعنتی نبود ، چه جایی بهتر از کنج آغوش مردم مخصوصا با این ترس
های لعنتی

قیافه ی مائده وقتی این عاشقانه ها رو می نوشته تو ی ذهنم قاب شد ، چقدر بیشتر
دلتنگش شدم

صدای سوت چای ساز منو از تصویر خیالی مائده هم جدا کرد لیوان چای رو به همراه کره
مربا روی میز ردیف کردم ، مائده هیچ چیز این خونه بدون تو صفا نداره

تا سرد شدن چایم ، دوباره به دفترش سرک کشیدم

وقتی کبک خطابم کرد ، تو ی دلم خندیدم ، کلمات هادی با رشته ی لرزان دلم بازی می
کنه ، دیشب هادی باید تکلیف خودش رو با من و آرزو و زندگیش معلوم کنه

این بلا تکلیفی دوتایمون رو از پا میندازه

چایی رو به نیت تر کردن گلوم به لبهام نزدیک کردم و جرعه ای نوشیدم و چشمم خطهای
مائده رو تناول کرد

امان که باکابوس دم صبح مکالمه ی همسر و معشوقه ش چشم باز کردم

لیوان چای رو نیم خورده روی میز گذاشتم ، لعنت به آرزو و نقشه هاش که اینطور زخم
به احساس گل پاکم زد

لعنت به بازی زندگی

لعنت به من که مکر این زن رو نفهمیدم

دفتر رو بستم و دولقمه از کره و مربا رو به زور از گلو به معده یدردناکم فرستادم

یادم از دلواپسی های مائده برای غذا خوردن افتادم ، عقده راه گلویم را بست و لقمه ی
دیگه ای رونتونستم در دهان بزارم

روزهای بدون مائده حتی سر کار رفتنش هم فاجعه بود ، دیگه از منبعی شارژ نمی شدم تا سرکار ب ا

آرامش به کارم ادامه بدم ، تمام روز چشمم قفل ساعت بود که کی عقربه هاش به ساعت اتمام کار برسه

و منو از این زندان آزاد کنه ؛ هرچند این روزها دنیا هم با تمام بزرگیش برام سلول انفرادی شده بود که دیوارهاش لحظه به لحظه تنگ تر می شد

کلید که در رو باز کرد و پا که درون خانه گذاشتم تاریکی خانه به طرفم هجوم آورد ، چراغ خانه م مثل

تمام این روزها خاموش بود ، قلبم انگار درون مشتت گرفته شده بود و کسی می فشردش

سر بلند کردم به طرف آسمون ، اگه من خدا رو نمی دیدم اون کهمنو می دید

خدایا دیگه بسه ! به اندازه ی کافی تنبیه شدم ،

یک آن فکری تو ی ذهنم جرقه زد ، از رفتن به خونه منصرف شدم ، در رو بستم و به

طرف ماشینم حرکت کردم

پشت چراغ قرمز از شیشه ی ماشین کناریم آهنگی تا کابین ماشینی من نفوذ کرد ، شنواییم

قفل آهنگی شد که بیشتر دکلمه گونه بود

من سرم گرم گناه است سرم داد بزن سینه ام

سخت به تنگ آمده فریاد بزن

نگاهم هم تا ماشین کناریم کش اومد ولی چراغ سبز شد و ماشی ن حرکت کرد ، سوز صدا
ی خواننده تا

عمق وجودم رو سوزوند و شعر تو ی سرم اگو شد

با یکبار شنیدن این تک بیت همونجا حفظ شدمش و رو ی لبم زمزمهوار چرخید

ماشین رو کنار یکی از خیابونا ی فرعی پارک کرده بودم ، دوقدم می رفتم و شرمگین سه
قدم برمی گشتم

، آخه بعد این همه مدت یعنی نگام می کردن ؟

نمی دونم کی روبرو ی بابالجواد رسیده بودم ، اینجا مامن و پناهگاه مائده بوده ، شاید آقای
که مائده رو به

پناهندگی قبول کرده ، منو که آزار دادمش رو ببخشه و یک نشونی از پرنده ی مهاجرم
بهم بدن

دودل ، چشم به گنبد دوخته بودم ، نه قدمم به جلو می رفت و نه قصد عقب نشینی داشتم ،
بغض بیخ حنجره م تیغ کشیده بود، توی دل نجوا کردم

آقا اجازه م می دی پیام تو ی حریمتون؟

دستی رو ی شونه م نشست ، سر بلند کردم ، چشمم تو ی چشمهای پر ستاره ای
میخکوب شد ، مرد مسن

وخوش صورتی با کت بلند مشکی به صورتم لبخند می زد ، سینهکوب آرم خادمی حضرت
رو ی قلبش

می درخشید ، انگار از سر درونم آگاه بود ، صدای با جذبه ش شنوایم رو پر کرد
 چرا مُرددی پسر ، بسم الله آقا مهمون نوازن نگاهم
 به روی کفش هاش سقوط کرد
 حتی اگه یکی رو که آقا دوستش داشته آزارش داده باش م
 دلدار ی اون نفر رو بکن و خدمت آقا گردنت رو کج بگیر و پیش قدم شو! دردت رو به آقا
 بگو ، اگه دلت شکست بدون که بخشیدنت
 نگاهم بالا اومد و قفل نگاه ناف ذ مرد روبروم شد و اون بیت پشت چراغ قرمز دوباره از ذهنم
 تا لبهام حرکت کرد
 من سرم گرم گناه است سرم داد بزن سینه ام
 سخت به تنگ آمده فریاد بزن و خادم آقا با
 بستن پلک و تکون سر نگاهم رو تایید کرد
 چوب پرش رو به سرشونه م زد و زمزمه کرد
 اسم آقا اما م رثوفه! هیشکی از در خونشون ناامید برنگشته قدمم آروم به
 جلو کشیده شد ،
 همین که پاهام روی سنگ های شفاف صحن نشست ، نسیم ملایمی تو ی دلم غوغایی بود
 ، خجالت و شرم و عشق با هم سرشته بود و دلم روبه پیچ و تاپ عجیب ونابی انداخته بود ،
 جو فضای خاص حرم منو در بر گرفته بود

دقایقی بعد جلوی تابلوی بزرگی که اذن دخول نوشته بود ، ایستاده بودم ، دست روی سینه گذاشتم وزیر لب زمزمه کردم

-اللهم انی وقتت علی

اشک تا پشت دیوار نازک و شفاف چشم کشیده شد پسر

به طرف صدا روبرگردوندم ، همون خادم حرم بود، کتاب دعایی به طرفم گرفت

بگیر....دلت شکست ، حاجت بخواه

کتاب توی دستم جا خوش کرده بود ، و کی او رفت ،

رفتن خادم چوب پر به دست رو متوجه نشده بودم ، به یکی از ستون های کنارصحن تکیه

دادم و صفحه ی اول کتاب رو باز کردم

دیوارشیشه ای چشمم شکست و اشک از دو طرف ویرانه های چشمم سرازیر شد ، اولین

صفحه ی کتاب ادعیه نوشته بود قران مائده ی الهی

اسم مائده بغضم رو شکسته بود و خرابه ای بیشتر از من به جا گذاشته بود، به گنبد

درخشان و پر نور حضرت چشم دوختم ، آقا

وکلام یاریم نکرد ، کتاب رو روی صورتم گذاشتم ، سر به ستون پشت سرم تکیه دادم وبا

صدا ی بلند اشک ریختم و هق زدم

این تصادف شباهت اسم ها عجب دست دلم رو لرزاند ، عجب هوای دلم رو طوفانی کرد

مأده حق داشت به حریم حرم پناه میاورد ، حس
عجیبی بود ؛

بالاخره نفسم بالا اومد ، سبکبال شده بودم ، آخرش یکی رو پیدا کرده بودم که حرفهایی
که تو دلم تلمبار

شده بود رو بی دلواپسی برایش رو دایره ریخته بودم و اون مهربانانه فقط گوش داده بود
سر که از بین کتاب بلند کردم ، اسم مأده با اشک هام شسته شده بود ،

دقایقی که قلبم رو به حامی مأده سپرده بودم جام وجودم رو لبریز از آرامش کرده بود ولی
باز هم پای

رفتن به خانه ی بدون مأده رو نداشتم ، ساعت های تنهاییم رو باحریم حرم تقسیم کردم و
گوشه ای کنج

محبت آقا نشستم ، صدای زنگ ساعت حرم چندین باز تو ی گوشم طنین انداز شد و من
هنوز اونجا

نشسته بودم ، کم کم حرم شلوغ می شد و من دلیل این شلوغی رو توی نصف شب نمی
فهمیدم تا اینکه

صدای دعا وقرآن فضای شب زیبای حرم رو پر کرد ، یادم نمیومد که این موقع از شب
رو تا حالا بیدار باشم ،

نمی دونم چه نیرویی منو به وضو خونه هدایت کرده بود ، اما نگاهم وضوی مردم رو دید
وناخوداگاه

دیدم منم مقلد وضوی اونا شدم ، آب خنکی که روی دست و صورتم نشسته بود ، تا عمق
وجودم رو جلا

داده بود ، روی اینکه کنار بقیه نماز اقامه کنم رو نداشتم ، مردد ایستاده بودم که صدایی منو
به خودم

آورد

آقامُهر نمیخواین ؟

جوان هفده ، هجده ساله ای روبروم ایستاده بود ، نگاه مات منو که دید لب وا کرد

اشتباهی دوتامُهر برداشتم اگه می خواین بگیرینش وگرنه برم بزارم سر جاش

بدون حرفی دستم رو دراز کردم ومُهر کف دستم نشست

حس کردم همه چی داره با هم جور می شه تا من هم بعد سال ه اقامت ببندم

دستم که همراه هزاران نفر دیگه تا کنار گوشم بالا اومد هنوز باور نداشتم که این منم

روبروی حضرت عشق

لباس هام رو که عوض کردم ، اتاق مائده رو هدف قرار دادم و لحظاتی بعد با دفتر

خاطراتش روی تختش اتراق کردم

دفترش از دستم سُر خورد و خودش صفحه ای رو برام گشود ، چشم که به فال امشبم انداختم ، چشمهام

از حیرت گشاد شد ، عکسی از من توی صفحه ی دفترش چسبونده بود که نصفش بریده شده بود ، یادم

از عکس هایی که آرزو فرستاده بود افتاد ، دفتر رو برداشتم و عکس رو با دقت نگاه کردم ، بله درست می دیدم یک ی از عکس های دونفره ی من و آرزو بود، زیر پام انگار خالی شد و وسط زمین و آسمون

معلق موندم ، مائده عکس های ما رو دیده بود ، من که همه ش رو سوزونده بودم

نگاهم به روی دستخط مائده لغزید تا دلیل بودن این عکس رو از زبون خودش بخونم چند روزه آسمون زندگیم تیره و تار شده ، جغدی روی دیوار خونه مون نشست و آواز شوم جدایی سر داده ، این طوفان که به جون زندگیمون افتاده از روزی شروع شد که پستیچی نامه ای رو تحویل من

داد ؛ همون اول اسم آرزو رو ی نامه همه ی آرزوهای منو نقش بر آب کرد ، اما به روی خودم نیاوردم و

نامه رو به دست گیرنده ش یعنی هادی جانم! رسوندم ، نمی دونم توی نامه چی نوشته بود که حال هادی

رو اینقدر خراب کرد ، چشمه‌هاش یک کاسه ی خون شده بود و رنگش به سیاهی
تمایل پیدا کرده بود ، از

این حالتش نفس توی سینه م حبس شده بود اما اون سرم داد زد و لیوان آبی که براش آورده
بودم رو

روی زمین پرت کرد و از خونه بیرون زد ، چند روزه که اون نامه منو از تنهاترین آدم
زندگیم جدا کرده

و تنها اون نامه نیست ، چندین شبه که وجود امنش رو ازم دریغ کرده و خودش رو مجازات
به تنهایی

روی اون مبل وا مونده کرده ، و امروز دوباره از آرزو یک بسته داشت ، دلم می خواست
بسته رو در

بست تو ی سطل زباله پرت کنم ولی خواستم رو از دل سودا زده مجدا کردم و برعکس حال
خرابم خودم روبه اون راه زدم

صبحونه ی مفصلی براش روبرو ی مبلی که قاتل روح و روان من شده بود ؛ گذاشتم و بسته
ی آرزو رو

هم کنارش گذاشتم و دوباره به اتاقم پناه بردم . صدای دادش منو از اتاق بیرون کشید ،
داشت با کسی

تلفنی دعوا می کرد و با دیدن من رنگش پرید و سریع تماسش رو قطع کرد ،

از آشپزخانه که بیرون زد ، سین گ پر از خاکستر توی دلم آشوب به پا کرد ، هادی چی
توی گذشته ش

داره که باید آتیش بهش بکشه و بوی خاکسترش فضای عاشقانه ی خونمون رو اشغال کنه
با عجله که خونه رو ترک کرد ، دوباره چیزی رو ی قلبم سنگینی کرد ، اشک دوباره مثل
تمام این شب و

روز به صورتم هجوم وحشیانه ای آورد ، همونطور که اشک میریختم به طرف صبحانه ی
عاشقانه

ای که براش تدارک دیده بودم رفتم تا جمعشون کنم ، خم که شدم برق چیزی زیر مبل
چشمم رو گرفت ،

روی زمین نشستم و دست جلو بردم ، دستم رو عکس عشقم با معشوقه اش پر کرد

قلبم درد عجیبی گرفت ، همه ی احساساتم خش دار شد

دیدن هادی و آرزو دوشادوش هم دنیام رو تیره و تار کرد ، پس دلیل همه ی این بدخلقی
هاش کسی جز آرزو نیست،

دیدن هادی و آرزو دوشادوش هم دنیام رو تیره و تار کرد ، پس دلیل همه ی این بدخلقی
هاش کسی جز

آرزو نیست، دلم طاقت نزدیکیشون رو توی عکس رو هم نداشت ، قیچی برداشتم و
بادقت آرزو رو از

کنار هادیم بریدم اینقدر با دقت که حتی تیکه ای از لباسش هم به مرد زندگی من نچسبیده
باشه ، آرزوی

زیبا و لوند رو از همسرم که تمام وجودم شده بود جدا کردم ، هادی تو ی عکس رو از
پشت پرده ای

اشک نگاه کردم و بعد عکسش رو روی قلبم گذاشتم و هق زدم ، هر چه بیشتر به قلبم
می فشردمش صدای هق هقم هم اوج می گرفت

چرا با من این کار رو می کنی هادی! من عاشقت شدم! بی دین لعنت به دل زبون نفهمم
که داره برات جون می ده

لعنت به چشمای مهربونت که شراب طهور من شده ، دیگه چطور از جام می نگاهت دل
بکنم!

عزیزترینم

من ازت قول گرفتم که دیگه آرزویی تو ی زندگیت نباشه حالا چه طور ی دلم
که به تو باخته رو سر پا کنم

دوباره تنهایی! ... مگه عمر تمام خواستن هام چقدر بود که دوباره محکوم به تنهایی شدم

منم با مائده هق زدم ، منم عاشقی دورمانده از معشوق شده بودم ، دیگه هیچ حسی در
وجودم جز دلتنگی

قدرتنمایی نمی کرد ، سرم رو بین لباس هاش فروبردم ، عطر مائده تمام مشامم رو پر کرد

نفس عمیقی کشیدم ولی نفسم بالا نمیومد

خدایا امانتیت رو دوباره بهم برگردون قول می دم دیگه قدرش رو بدونم

فقط یک صفحه ی دیگه قلم زده بود ، صفحه رو ورق زدم رد اشک تمام فضا
ی دفتر رو احاطه کرده بود

خدایا به من گفت تنهاتش بذارم ، خدایا این انصافه حالا که عاشقتش شدم تردم کنه؟

خدایا سخت ترین کار عمر م رو انجام می دم ، نمی تونم جایی که اضافیم بمونم ، حتما آرزو
می خواد برگرده تو زندگیش

از اولم موندنم اشتباه بود ، از قدیم گفتن عشق اول یه چیز دیگه است ، هرچه قدرهم که
من به هادی

محبت کنم بازم عشق اولش نمی شم بازم یک جایی دلش به آرزو کشش پیدا می کنه

خوش به حال آرزو و

فقط خداکنه حواسش به هادی باشه

بعد نماز صبحم مثل عادت اوایل آشناییمون سرش رو روی پاهام گذاشت و حرفی بهم زد

که بیشتر شد و تا عمق قلبم فرو رفت گفت نرفتی که

که اگه یک کلمه می گفت نرو یا تنهام نذار تا صبح

غرق تماشاش شدم و آخر سر جدایی

خودم رو از ش می گیرم تا راحت و بدن عذاب وجدان زندگی کنه خدایا مواظب هادیم

باش

نوشته ی آخرش هرچند کوتاه بود ولی از همه ی نوشته هاش بیشتر داغ روی دلم گذاشت ، بی انصاف

خودت خداحافظی وداع داشتی ، پس من چی؟

منی که تشنه ی نگاهت موندم چی؟

به فکرهای مائده نیشخندی زدم ، من و آرزو ، چه محال دست نیافتنی مائده جانم منو به کی سپردی دختر خوب مائده جان من از آرزو متنفرم

کاش برات حرف زده بودم ، کاش درست حرف زده بودم

تو و دلپیت ، نا به جا منو تنها گذاشتین والبته بیشترین درصد اشتباه و تقصیر از من بود

بین دفتر و لباس های مائده به خواب رفته بودم و صدای زنگ ممتد خونه از خواب پروندم ، وحشت زده

اطراف رو نگاه کردم که متوجه شدم زنگ خانه ، از بس فشرده می شه در حال سوختن

از روی تخت بلند شدم ودستی توی موهام کشیدم وبا صورت پف کرده به طرف در رفتم ، یعنی کی در خانه ی ما رو با این شدت می زنه ؟

در رو که باز کردم ، چهره ی عصبانی مردی توی نگاهم رخ نشون داد سلام من نطقش رو باز کرد ، با ابروان در هم تنیده مخاطب قرارم داد سلام برادر من چرا در رو باز نمی کنی

یک ساعته دارم زنگ می زنی

شرمنده ، خواب بودم

سری به تاسف تکون داد و دفتری که دستش بود رو باز کرد ، پاکتی رو برداشت و به دستم داد

متعجب و ترسان به پاکت وبعد به صورت مرد روبرویم زل زدم این دیگه چیه ؟

از هر چی نامه بود متنفر شده بودم

دفترش رو به طرف من سوق داد و تای ابروش رو بالا انداخت وهمزمان که جایی روی دفترش رو نشون می داد گفت

احضاریه دادگاهه برای طلاق! ظاهرا خانمتون در خواست طلاق دادن

لطفا اینجا رو امضا کنید

طلاق

من هم همراه عرش خدا از اسم طلاق لرزیدم

دنیا به سیاهی مطلق رنگ شد ، حتی دیگه دفتر و خودکار پستیچی رو هم نمی دیدم ، فقط

چند خط روی

دفترش به اسم امضا رسم کردم و به داخل خانه پناه بردم ، در رو بستم و به در تکیه کردم ،

پاهام وزن

بدنم رو تحمل نکرد و روی پارکت سرد زمین سُر خوردم طلاق ؟ مائده

ی من ، تو از من طلاق می خواهی؟ تو بهار زندگی منی می خواهی منو تبدیل

به خزان کنی؟ نه! من طلاق نمی دم مائده

اشک ولبخندهام همه مسکوت شده بودن د وتبدیل به غده ای تلخ ، بیخ گلو ی احساسم رو
سخت چسبیده

بودند

من و دور ی از مائده !؟

فکرش هم از من یک شکست خورده ساخته شکست عشقی

! تا به حال اسمش را شنیده ای ؟ مائده ی عزیز تر از جانم

یا بهتر است بگویم جان دلم خاطرها اتفاق های عجیبی اند

آنقدر عجیب که حتی نمی توانی جنسشان را حدس بزنی بعضی وقت ها مثل

"بو" ظاهر می شوند

کسی چه می داند شاید تو ی یکی از همین روزها ی شلوغ ، دقیقا وسط هیاهو ی مردم ، بو

ی آدامس

پرتقالی ، خانوم جوانی را تبدیل کند به خاطره ای ترش وشیرین از تو ، اخم کرده ، قد علم

کرده روبرو ی من

شاید کسی باور نکند ولی من گیج آن بو ی پرتقال هستم اگر جنس

خاطرها از "بو" هم نباشد ، حتما با "اسم" ها ارتباط مستقیمدارن د

کاش یک نفر به شهرداری حالی کند ، برای کوچه هایش از اسامی افراد استفاده نکند. دل که

حالی اش

نمی شود فقط منتظر بهانه است تا سر ناسازگاری بنا کند
اصلا کاش یک قانون وجود داشت که اسم هر نفر مال خودش باش و کاش هیچ مائده ی
دیگری در دنیا نبود و فقط یک مائده بود و او هم مال من بود
وگرنه چطور می توانی وسط مهمانی به اطرفیانت حالی کنی که بابا جان من خوبم . خوب
خوب

فقط معذرت می خواهم که اسم شریفان پر از خاطره است برای من

خاطرها از جنس خیلی چیزهای دیگر هم هستند

خلاصه کنم هر چیزی که به تو ربط داشته باشد برای من خاطره است

تمام جاهایی که ردی از تو بوده

کوچه ، خیابان ، اتاقت ، دفترت و

حتی شاید آن تیشرت صورتی هم خاطره بسازد

گفته بودم که قصه ی خاطرها عجیب تر از این حرف هاست ، نگفته بودم ؟

روزهای سختی از جدایی مان می گذرد

جدایی که شروعش تعهد دادیم بعد از اتمامش دیگر سراغ هم را نگیریم

و حالا بین تمام ثانیه ها و دقیقه ها ی مسکوتم دنبالت می گردم دنبال تو دختر پاک و نجیب

و مظلوم خاطراتم مایده جان

دوریت تکه ذغالی بر صفحه ی جگرم شده و تا اعماق خاطراتم را می سوزاند

روزهای دوریت سخت گذشت و وقتی سخت تر شد که احضاریه برای طلاق به دستم
رسی د

در هیچ مکان و زمان حافظه م نفرتی بین خودمان پیدا نکردم که باعث شود تو خط قرمز ی به
اسم ننگ طلاق روی ارتباط مان بکشی

مثل انسان های متحیر مات و مبهوت نقطه ای فرضی روی دیوار می شدم و تو و بودند
کنارم را مرور می کردم

ولی باز هم نفرت جایی بینمان نداشت

امروز قرار تلخی بود که مثل شمشیر دولبه داشت ، لبه ای تیز برنده و لبه ای شادی
آفرین

تیز برنده اش به خاطر جلسه ی طلاق و شادی آفرینش به خاطر دیدن مائده بعد از
روزهای جهنم

دلم مثل قلب گنجشگی تند و بی وقفه می زد ، انگار جلسه ی امتحان یا معارفه داشتم

فکر دیدن مائده خون توی رگ هام پمپاژ می کرد

آرایشگاه رفتم و سر و سامانی به سر و صورتم دادم ، حمام رفتم ، کت و شلوار دامادیم رو تن
زدم و

آخر سر شیشه ی عطر رو روی لباسم خالی کردم من برای طلاق نمی

رفتم ، قصدم زیارت حضرت یار بود مهم نیت است ، مگر غیر این است؟

توی آینه به هادی که انگار بعد از سالیان سال از غار تنهایی بیرون زده بود نگاهی انداختم ، جای خالی مائده ، دوشادوشم بدجور توی ذوق می زد باید مثل سالهای دبستان برایش می نوشتم جاهای خالی را پرکنید مثلا جای خودت کنار من جای خودت درخانه ی من مائده خیلی کار برای انجام دادن داری ، اجازه نمی دم با اسم طلاق از من فرار کنی دقیقه هایی می شد که توی سالن پر رفت و آمدی نشستته بودم و چشم به در دوخته بودم که کی یار و

نگارم رخ نشان دهد ، اما انگار قصد آمدن نداش
ت
مدام نفسم را چاق می کردم و با پای روی سنگ های کف سالن ضر بگرفته بودم که کسی صدایم کرد آقای صاحبان؟
سر که بلند کردم جوانی هم سن و سال خودم ولی قد بلند تر ، با سینه ای فراخ روبرویم
قد علم کرده بود

نگاه منگ منو که دید دوباره اسمم ورد زبونش شد هادی
صاحبان؟

بزاق دهانم رو فرو دادم
بله ! شما؟

دستش رو به طرفم دراز کرد

علیرضا صداقت هستم وکیل خانم جاوید

اسم علیرضا هشدار گونه توی سرم زنگ زد ، من از علیرضا نامی که بر حسب تصادف
وکیل هم بود خاطره ی خوبی نداشتم

حس های بد به طرفم هجوم آوردن ، نگاه مشمئز کننده ای به دست مرد روبرویم کردم
وبدون اینکه دست

به دستش بدم نگاه از دستش گرفتم واز جایم بلند شدم

تنها کلمه ای که از حنجره ی طوفان زده م بیرون اومد یک پرسش بود
وکیل؟ مگه خودش نمیاد؟

از دست ندادنم گره ای به ابروان خوش فورمش افتاد

دستش رو از کنار کتتش توی جیب شلوارش فروبرد و با نگاه تمسخر آمیزی گفت

اصولا واسه اینکه خودشون نیان وکیل می گیرن! خانم جاویده م برای اینکه اینجا حضور
نداشته

باشن منو وکیل خودشون کردن

وقتی می گفت خانم جاوید! احساس می کردم یک سگ درنده ام ومیل شدید ی به جویدن
خرخره ش رو

دارم ولی حیف که فضا ومکان این امکان رو نمی داد

وقتی می گفت خانم جاوید! احساس می کردم یک سگ درنده ام ومیل شدید ی به جویدن
خرخره ش رو

دارم ولی حیف که فضا و مکان این امکان رو نمی داد

منم ابرو گره دادم اونم از نوع کورش ، با گردن راست برای من توضیح واضحات می داد
خودم می دونم چرا وکیل می گیرن منظورم اینه که برای مراحل طلاق هم حتی نمی خواد
بیاد

شانه هایش کمی بالا رفت و سر ی تکون داد

درسته ! گفتن این فضا حالشون رو بد می کنه ، احتیاج به وکیل دارن تا کاراشون رو بکنه
چیزی از روی طاقچه ی دلم واژگون شد و شکست و اینقدر صدای شکستنش زیاد بود که
پژواکش همونطور توی گوشم تکرار می شد
مائده از کی اینقدر سنگ دل شدی که من نفهمیدم

اسم جدایی که برام فرستادی کم بود که نیومدنت قاتل جونم شد و علیرضا نامی وسیله ی
قتلم

من تا نبینمت ، دیگه حتی زندگی هم نمی کنم چه برسه به مردن تو ی چشمهای

خاکستری مرد مقابلم زل زدم و محکم کلمه هام رو ادا کردم پرجذبه ، استوار

من تا خودش رو نبینم ، یک قدم هم تو این راه نمی ذارم چه برسه به اینکه طلاقش بدم

انگشت اشاره م تا روبروی صورتش بالا رفت فهمیدی !

وکیل

وکیل گفتمم پراز تحقیر بود ، به این وکیل منفور نگفتمم به مائده ای ن حرفها رو بگو ، چرا که دلم نمی

خواست یک لحظه روبروی جان دلم ؛ مائده ی عزیزم قرار بگیره چه برسه که پیام رسان من باشه حرفها و نگاه هام رو که روبروش ریختم ، با تنه ای که به شانه ش زدم با قدم های با صلابت از کنارش

دور شدم و صدای اون تمام فضای پشت سرم رو پر کرد آقای صاحبان! آقا هادی! صبر کنید حرف دارم باهاتون

ومن بی توجه به او و صدا زدن هایش سالن پر رفت و آمد رو ترک کردم

البته اونجا رو ترک کردم ولی قصدم رفتن نبود ، کنار ستون های بزرگ و قطور اونجا پناه گرفتم تا آقای

وکیل بیرون بیاد اون تنها سر نخ من برای رسیدن به مائده م بود و بالاخره بعد از دقایقی آقای خوشتیپ

اما نچسب مورد نظر روبروی دیدم قرار گرفت

چشمام به تعقیب قهوه ای کت وشلوار وکیل منفور ذهنم پرداخت ، جایی کنار خیابون ماشینش رو پارک

کرده بود ، تا در ماشینش رو باز کرد و کیف چرمش رو به صندلی عقب انداخت ، به طرفش هجوم بردم

قصه دعوا و نزاع نداشتم ، اصلا آدم همچین کارا نبودم ولی فکر به این که تو این مدت اون مائده م رو

دیده و من ندیدمش خونم رو به جوش آورده بود

دو طرف یقه ش رو محکم تو ی دستم می فشردم و علیرضا با بهت و تعجب با چشمهای گشاد شده خیره ی صورتم شده بود

صدا ی خش دارم رو تو ی صورتش کوبوندم

خانم جاوید کجاست ؟

حرفم برخلاف تصورم آرومش کرد ، نگاهش روی دستهای مشت شده ی من لغزیدو با تحقیر گفت خانم شماست از من می پرسید کجاست دوباره صدا بالا بردم

حرف اضافه جواب من نیست فقط بگو مائده کجاست؟

اسم مائده پوزخند صدا دار ی کنار لبش نشوند که آتش درونم رو شعله ور تر کرد و با تمسخر گفت

حتما نمی خواد ببینت که خودش رو ازت قایم کرده

دلم می خواست مشت ی حرورم دهن گشادش بکنم ولی خودداری کردم و به جاش یقه ش رو محکم تر دور

گردنش فشار دادم و از بین دندونای کلید شده م بهش غریدم این چیزا به تو هیچ

ربطی نداره ، فقط گفتم بگو کجاست؟ اونم با نگاهش نفرت تو ی جام نگاهم ریخت

ما نمی ریم خونه ی موکلامون اونا میان دفترمون! ما از جا ومکانشونخبر نداریم تیز نگاهش کردم

هم من وهم تو خوب می دونیم مائده مثل بقیه ی موکلات نیست دستش روی دستام نشست
وسعی کرد اونهارو از یقه ش جدا کنه ولی من سفت تر ازاین ها یقه ش رو چسبیده بودم
آقای صاحبان یقه م رو ول کنید تا باهم صحبت کنیم

دلم نمی خواست دستم رو رها کنم و نیرویی در درونم تقاضا داشت تا فشار دستم رو بیشتر کنم تا روح

از بدنش جدا بشه ولی حیف که باهاش کار داشتم

دستم رو رها کردم و مثل یک بـُـز عصبانی بهش چشم دوختم ، اونم بی خیال

شروع به مرتب کردن یقه و لباس هاش کرد صبرم تموم شد خب؟

نگاهش بالا اومد

شما از من چی می خواین ؟

چرا خودش رو به اون راه می زد ، بهش توپیدم سر کارم

گذاشتید ، معلومه که چی می خوام

شمرده شمرده تکرار کردم

آدر سمائده

دستهایش رو روی سینه گره زد

من ندیدمش ، فقط تلفنی باهاش صحبت کردم ، ازم خواست وکالتش رو قبول کنم
منم گفتم به دیده منت

خون خونم رو می خورد ، حرفهای پر از نیش و کنایه بود نگاهم قاتل جونش شده بود باید
جواب کنایه ش رو کف دستش می گذاشت م

نباید قبول می کردی ، این قبری که داری بالا سرش فاتحه می خونی توش مُرده ای
نیست ، من ومائده عاشق همیم

نباید قبول می کردی ، این قبری که داری بالا سرش فاتحه می خونی توش مُرده ای
نیست ، من ومائده عاشق همیم

خنده ی صدا داری کرد ویک پاش رو توی ماشینش گذاشت و همونطور زیر لب زمزمه
کرد

با این رفتار چال میدونی که تو داری فکر نکنم دیگه مائده تو رو بخواد

دیگه هیچ چیز جلودارم نبود ، پشت کتش رو گرفتم و به دیواره ی ماشین کوبوندمش و

مشتم رو توی صورتش خوابوندم آه از نهادش بلند شد

د
ا
د
ز

د

م

از این به بعد هر وقت خواستی اسم زن منو به زبون بیاری اول دهنتم رو آب بکش
بعد اگه جرات کردی اسمش رو به زبون بیار

چند نفر دورمون جمع شده بودن ، مشتمم رو توی هوا به رُخ کشیدم و داد زدم

چی؟ چی رو نگاه می کنید! شما هم از این مُثُثا دلتون می خواد؟ وهمه در حالی که زیر

لب ، دیوونه ای نثارم می کردن دورمون رو خلوت کردن

علیرضا با یه حسی نگام می کرد از تعبیر نگاهش عاجز بودم ولی نگاهش رنگ نفرت نداشت
، شاید از

اینکه برای مائده یقه پاره کرده بودم تعجب کرده بود یا متحیرشده بود ویا تحسینم می

کرد ، نمی دونم

ولی نفرت و ناراحتی توی نگاهش ندیدم و ناسزایی هم به خاطر کارم نثارم نکرد

راهش رو کج کرد و کنار جدول کنار خیابون نشست ، از بینیش کمی خون میومد ،

دستمالی از توی

جیبش در آورد و خون ها رو پاک کرد و بعد به من که طلبکار ایستاده بودم چشم

دوخت لحنش آروم شده بود

چی ازم می خوی ؟

دما ی جوش منم کمی پایین اومد

اگه آدرسش رو نداری ، شماره ش رو بهم بده نگاهم کرد

این اجازه رو ندارم ، می دونی که وکیل هم مثل دکتر محرم را ز موکلشه ! من نمی تونم به اعتمادی که بهم شده خیانت کنم

قشنگ معلوم بود که اسم مائده رو از توی جمله ش حذف کرده بود ، دو قدم بهش نزدیک شدم

پس لااقل شماره ش رو بگیر دوکلام باهاش صحبت کنم نگاهش رو دزدید و سری به افسوس تکون داد

دست توی جیبش برد و گوشیش رو بیرون کشید ، کلید روشن شدن گوشی رو فشرد و بعد از کمی که صفحه ی گوشی رو لمس کرد ، اون رو به کنار گوشش چسبوند و من نظاره گر حرکاتش شدم ، استرس گرفته بودم

سلام خانم

جاوید بله

خوبم

این جمله رو گفت و نگاه چپی به من انداخت که یعنی اگه بعضی ها بذارن خوب است و ادامه داد

نه ! راستش اومدن ولی برای جلسه حاضر نشدن

قلبم داشت از قفسه ی سینه م بیرون می زد ، اون داشت با مائده ی من صحبت می کرد و من نشه ی یک جرعه صداش بی قرارترین شده بودم

فاصله ی بینمون رو با قدمی پر کردم و جلوی دید متحیرش گوشیش رو از دستش چنگ زدم ، معترض اسمم رو صدا کرد آقای صاحبان

ولی من صدای هیچ کس و هیچ چیز رو نمی شنیدم و سراپا گوش شده بودم و فقط فقط دلم می خواست

صدای ماده ی مخدر روح و روانم رو از پشت خط بشنوم بی طاقت لب

واکردم مائده ! مائده جانم

و فقط صدای نفسای نامنظمش میومد ، همین هم کافی بود تا دل بی قرار منو بی قرار تر کنه باهام حرف نمی زنی؟

حتی صدای قورت دادن آب دهانش رو هم می شنیدم ، جمله ها برای به حرف کشیدنش صف کشیده بودن ملتمس لب زدم

می خواهی ازم جدا شی؟

بازم صدایی جوابم رو نداد ، دیگه کشش انتظار رو نداشتم ، دادزدم باهام حرف بزن ! د

لامروت باهام حرف بزن دلم پوکید

واز گوشه ی چشم دیدم که علیرضا از داد زدنم جا خورد و نگاهش وصل حرکات من شد

وبالاخره از تحریم بیرون اومدم ، صدای ناز سفر کرده م توی گوشم پیچید سلام

ریزش قلبم رو حس کردم ، اشک تو ی چشمم حلقه زد علیک سلام ،
یعنی این رسمشه رفیق صداش لرزش محسوسی داشت چرا تو جلسه
حاضر نشدی ؟ کمی از علیرضا فاصله گرفتم

یعنی اینقدر ازم بدت اومده که حتی حاضر نیستی قیافه م رو ببینی؟ هوف کلافه ای کشید

قضیه این نیست هادی ج

بقیه ی جان گفتنش رو خورد و برای درست شدن جمله ش سرفه ی ساختگی کرد و ادامه
داد

من نمی تونم منتظر بشینم که کی یک زنی که تو گذشته ت بوده بیاد و تو رو از من بگیره
! من طاقت

این استرس رو ندارم ، من یک زندگی آروم می خوام هادی ، اینو می فهمی ؟

چشمهام رو از حرص بستم و باز کردم

هیچ زنی نمی تونه منو از تو بگیره ! سلول سلول بدنم وصل وجود تو یه

وسط حرفم پرید

ازت خواهش می کنم شعر نگو آقا هادی ، زندگیمون رو هوا رفته بود ، من داشتم دق می

کردم

اونوقت شما فقط توی نامه های آرزو خانم غرق شده بودی دوباره آقا ی پسوند اسمم

برگشته بود ، من این آقا گفتنش رو دوست نداشتم ،

باید قانعش می کردم که دیده هاش سوء تفاهم بوده

مأده به جون خودم اونجور که فکر می کنی نبوده! برگرد پیشم تا برات همه چی رو

تعریف کنم صداش ت م التماس گرفت

می شه یه خواهشی ازت بکنم؟

دلم براش ضعف می رفت

خواهش چیه عزیز دلم ، امر کن تا اجرا کنم بازم

نفسش رو صدادار بیرون داد

من هیچی ازت نمی خوام بیا فقط منو طلاق بده ، من نمی خوام سد عشق و عاشقیای تو

و آرزو باشم ، من نمی خوام همش تو ترس زندگی کنم

بیا و طلاقم بده بزار تا عشق بینمون ریشه نکرده ، جلوی خرابیش رو بگیریم

رگ پیشونیم ضرب گرفته بود و دوباره عصبانیت به اعصابم هجوم آورده بود ، صدام غمدارو

فریاد گونه ادا شد

دیگه اسم طلاق رو نیار ، دیگه اسم این وامونده رو نیار ، الان می رم خودم رو جلوی یک

ماشینی

می ندازم که تو دیگه از دستم راحت بشی و اینقدر اسم طلاق و آرزو رو تو سر من نکوبی

از ته دل با التماس فریاد زد نه

هادی جان

دیگه جان پشت اسمم رو پنهون نکرد ، مائده عشقش رو فریاد زد ، از نقطه ضعفش نهایت سوء استفاده رو کردم

تو که هادی خاک بر سر رو نمی خواهی برات چه فرقی داره زنده باشم یا مرده ؟

بی

صدا

ش

د

منم منتظر موندم ، احساس کردم گریه می کنه مائده یه

چیزی بگو

بازم سکوت آهنگ زمینه ی گفتگومون شد

می خوام ببینمت ، همون رستوران غذا ی خانگیه ، یادته ؟ اسمش ترنج بود ! همونجا که جز

تو با هیچ کس دیگه توش خاطره نداشتم دستم عصبی بین موهام فرو رفت

خب یک کلمه حرف بزن دلم تموم شد صدا ی خش دارش

تا بطن قلبم رو خراش داد چرا تمومش نمی کنی؟

دلم طاقت اشک ریختنش رو نداشتم ، بازدمم رو با صدا فوت کردم بازم که می گی ! تو

فقط بیا با هم حرف می زنیم بازم تو ی برزخ بود و جواب دادن برات مشکل

من تا یک ساعت دیگه اونجام ، منتظرت می مونم تا ببینمت نگاهی به علیرضا که آروم گوشه

ای نشسته بود و تو خودش فرو رفته بود انداختم و کلامم رو با خداحافظی ختم کردم

فقط زود بیا عزیزم ، فعلا خدا حافظ
 و صدای ریز خدا حافظی مائده رو که شنیدم خودم تماس رو قطع کردم و گوشی رو به طرف
 علیرض ا که توی فکر بود گرفتم
 با اینکه دل خوشی ازت ندارم ولی ممنون که پل زدی بین من و همسرم
 نگاهش از پایین به بالا کشیده شد و لبخندی هم کنار لبش جوانه زده بود و اما چشمهایش پر
 از غم بود و
 حسرت رو داد می زد ، با صدایش از چشمهای نگاه گرفتم ، گوشی رو از دستم گرفت و
 لب زد تشکرت هم مثل آدم نیست لب های منم کمی انحنای پیدا کرد
 خیلی هم خود دار بودم که جلوی من داری نفس می کشی احساس کردم
 چشمهایش نمدارش د حق داری ! برای نگه داشتن ما
 سری تکون داد و کلمه ی مائده رو توی دهنش عوض کرد برای نگه داشتن اون دختر تو
 زندگیت هر کاری انجام بدی باز کمه
 متحیر نگاهش کردم ، دقیقه هایی نگاهمون وصل نگاه هم شد ، دلم برایش سوخت اون تا
 آخرین قدم های
 ازدواج با مائده رفته بود و من یکدفعه از راه رسیده بودم و مائده رو از سرنوشتش قاپیده
 بودم دستم رو به طرفش دراز کردم پاشو برو به زندگیت برس

دستم رو محکم گرفت و توی دستش فشرد ، رفتار اون معنی نفرت نداشت ، نمی دونم چرا با من به

خوبی رفتار می کرد ، از جاش بلند شد ودستی رو شانه ی من زد اگه به خودت مطمئنی از حرفات کوتاه نیا ! زنا مرد با جن م رو خیل ی دوست دارن

توی دریا ی عمیق چشاش غرق شدم مائده حق داشت همچین مرد مهربونی رو

بستن جمله م برای خودم هم سخت شد ونیمه رهش کردم علیرضا به طرف ماشینش حرکت کرد وازم دور شد ، در ماشینش رو که باز کرد ، صدا بلند کردم علیرضا ا

مات صورتم شد

شماره ی زن منو هم از توگوشیت پاک کن

یکدفعه خندید ، سری به طرفین تکون داد و همونطور با لب خندون گفت

با همسرت به تفاهم که رسیدی یک زنگ یا پیام بهم بده ، شماره ی همسرتون رو می پاکم

وتوی ماشینش نشست ، با تک استارتی ماشینش روشن شد ، دستش رو به علامت خداحافظی بالا برد و

کمی بعد تصویر علیرضا و ماشینش از جلوی دیدم محو شد

سه ساعت می شد که توی رستوران نشسته بودم و خبری از مائده نشده بود ، سه ساعت انتظار به زبون

آسونه ولی در عمل سالیان سال ادامه داره و قصد تموم شدن هم نداره
 وحید صاحب رستوران چند نوع چای گیاهی برام آورده بود و وقتی همش سرد شده
 بود با جمله ی بازم
 سرد شد نخوردی ، چای رو از روی میز جمع کرده بود
 آرنجم مماس میز شده بود و انگشتم توی موهام فرو رفته بود و فکر می کردم ، یعنی مائده
 سرکار گذاشت منو و قصد اومدن نداره ؟ فقط می خواست منو از سرش باز کنه ؟
 رفتار علیرضا چی ؟ شاید اونم خبر داشت که اونجور راحت با من برخورد کرد
 کاش شماره ش رو با هر زوری بود ازش گرفته بودم
 تمام معادله ها و حدس هام چیزها ی بدی رو به رخم می کشیدن شک توی پستوی دلم رخنه
 کرده بود و دلم رو به آشوب می کشید ، یک س رهمه ی این آشوب های عمل زشت
 آرزو بود که دلم رو به تکاپو انداخته بود
 خیانت مائده هنوز توی دل و مغزم چیز محالی بود ولی نیامدنش داشت آتش به تمام ذهنیاتم
 می کشید و تا خرمن عشقم رو می سوزوند
 دوباره به ذهنم خطور کرد ، کاش شماره ش رو گرفته بودم یکدفعه عصبانی و بی توجه به
 اطرافم مشت محکمی روی میز کوبیدم و لعنتی بلندی از بین لبهام خارج شد ،
 سر که بلند کردم تمام رستوران در سکوت فرو رفته بود و به من خیره شده بودن

دستم رو تا کنار سرم بالا بردم و ببخشیدی گفتم و دوباره همه به ادامه ی کارشون پرداختن وحید کنارم ایستاد هادی جان خوبی؟

سرم به طرفین رفت و برگشت

نه! خوب نیستم

سرش رو به صورتم نزدیک تر کرد آگه

کمکی از دستم بر میاد در خدمتم نگاهم تا

چشمهای نگرانش پل زد

ممنون داداش ولی از دست هیچ کس کاری بر نیامد

منتظر ادامه ی بحثش نشدم و از روی صندلی بلند شدم کاری ندارم

داداش من باید برم خدا به همراهات

قلبم می زد و نمی زد ، نفسم میومد و نمیومد ، اشک تا پشت پرده ی چشمم میومد و برمی

گشت ، پر از داد

ک و پراز گلایه

بودم ، پراز فریاد ، پر از اش

راه گلویم رو غمبادی به اسم مائده غصب کرده بود و نه پایین میامد و نه بالا می رفت ،

مائده حقم این نبود ، حقم سر کار گذاشتنم نبود

مائده من تشنه تر از پیشم ، چرا سهم من باید جدایی باشه مائده! مائده!

مائده

کوهی از ناگفته‌ها برای گفتن با تو دارم ، اگه تنهام بزاری زیر این کوه حرف خفه می شم
نمی دونم کی به در خونه رسیده بودم ، بازم خونه ی بی مائده

نفس خسته م رو توی هوای تلخ تنهاییم رها کردم ،

در رو که پشت سرم بستم ، روی زمین سُرُور خوردم ، تمام توانم تا پشت همین در بود ،
از اینجا به بعد

دیگه نه دلش رو داشتم که ادامه بدم نه پاهام دیگه همراهیم می کردن

سربه آسمون بلند کردم و با صدای خسته گفتم خدا ، دیگه

بدون مائده نمی تونم بقیه راه رو پیام چرا بدون مائده ؟

یک لحظه قلبم نزد فکر کردم خدا جوابم رو داد ، اما خیلی زود تشخیص دادم صدای مائده
است ، از

روی کانتر به طرفم سرک کشیده بود ، هنوز باورم نمی شد خودش بود یا از غم نبودنش

مجنون شده بودم

انگار قدرت به پاهام برگشت ، توی صدم ثانیه به طرفش پرواز کردم ، حالا وسط آشپزخانه
ایستاده بود ،

به طرفش قدم تند کردم قلبم هم مثل قدم هام تند حرکت می کرد ، توی نگاهم زل زده
بود ، نگاهش از بند

دوریت خیلی سخت بود هادی جان - برای
من سخت تر بود گریه ش هق هق شد

دیگه هیچوقت نامه های آرزو رو نخون ، دیگه هیچ وقت با هیچ زنی حرف نزن! دیگه هیچ
وقت یک دلیل محکم دستم نده

دلجویانه اسمش رو به زبون آوردم مائد

ه

من دیگه هیچ وقت هادی صاحبان منفردم رو به هیچ کس نمی دم خندیدم ، بعداز مدتها از
ته دل خندیدم ، حس تملکش رو عاشقانه دوست داشتم

موهانش رو بهم ریختم

من هادی صاحبان منفردم تو آلم؟

بله

دندان هام از خنده به نمایش در اومد ولی تو

مائده ی من نیستی

هق هقش بند اومد سراپا گوش شده بود که ادامه ی حرفم چیه توتمام وجود منی! توخود

هادی صاحبان منفردی! تو زندگی می!

ضربان قلبی! اکسیژن هوامی! تو

سرش رو بلند کرد و توی نگاهم عشق ریخت ، داشت می خندید من الهام کننده ی

شعرهاتونم

به لبهای خندونش چشم دوختم لبهام رو با زبان تر کردم وچشمک ی حواله ی نگاه ستاره
بارونش کردم تو خود شعری

نگاهش به دیواردم میخ اطمینان کوید که این دختر دیگه رفتنی نیست هر دومون طعم
زهر جدایی رو

چشیده بودیم و حالا قدر همو بیشتر می دونستیم

یک لحظه از بین دستام سُر خورد و از آشپزخانه بیرون دوید براتون یک
سورپرایز دارم

عاشقانه رفتنش رو نگاه کردم ، از قاب نگاهم که بیرون رفت ، نگاهم روی خانه دوری
خورد ، همه ی

خونه شاداب شده بود ، مائده روح زندگی رو به خونه ی غمزده م دوباره هدیه داده بود ،
کتم رو درآوردم و روی صندلی سوار کردم ، خودم هم روی صندلی نشستم ، مائده با بسته
ی بزرگ و کادو

پیچی به دستش وارد آشپزخانه شد ، خواست صندلی کنارم بشینه که بازوش رو کشیدم
متعجب نگاهم کرد ، به پاهام اشاره کردم وگفتم اینجا بشین

لبخندتوی صورتش گل کرد

چشم

ولحظه ای بعد سرشار شدم از عطر تن مائده

کادوی دور بسته رو به آرومی باز می کرد و من با لذت تماشاش می کردم ، از بین تیکه های کاغذ کادو

قاب عکس بزرگی رخ نشون داد که پشتش به نگاه ما بود سوالی نگاهش

کردم این چیه؟

مائده به چشمهای من خیره شده بود و آروم قاب رو بر گردوند توی قاب من بودم

و مائده بالباس عروس و گیتار به دستش

برق شادی توی چشمام درخشید، یک لحظه پرت به احساس اونروز شدم، نگاهم قفل

نگاه شیطونش شد اینو از کجا آوردی؟

یه روز تو خیابون نگار جون رو دیدم ، گفت چرا نمایین عکساتون رو بگیرین ، گفت نه

آدرس از من داشته نه تلفن،

دوباره نگاهم روی انگشتم که توی عکس روی سرشونه های مائده نشسته بود قفل شد

حس های قشنگم بیشتر شده بود ، مائده رو محکم به خودم فشار دادم ، با لبخند کنار

لبش بهم چشم دوخت

می گین قضیه ی نامه های آرزو چی بوده؟

اسم آرزو زلزله ی روابط من و مائده بود اما باید بهش پایان می دادم چشمه اش رو به لبهای

من دوخته بود که با آرامش نفس بکشه آروم گفتم چشمات رو ببند

بازم مثل همیشه بدون چون و چرا حرفم رو اجرا کرد ، کمی متمایل - از آرزو بگم تا دیگه تو
زندگیمون تموم بشه سوختم مائده ! از نامردی این بشر سوختم ،

از گفتن کارهای آرزو هم حس خفگی می کردم ، تو ی شهر چشمه‌هاش زل زد م
-کشش ندارم همه اش رو بهت بگم فقط اینو بهت بگم تو ی نامه ش نوشته بود که منو
بازیچه ی خودش قرار داده بود، اون... شوهر داشته و بامنم می پریده

چشمه‌هاش درشت شد و دستش جلوی دهنش نشست - وای

بعدش حلالیت از من می خواست ، اون عکس هارو هم قبلا گرفته بود که برعلیه م استفاده
کنه ، سری به افسوس تکون دادم

عکس هارو به من فرستاد تا من بدونم دیگه هیچ قصد بدی نداره هنوز خیره ی تصویر
من بود

خیلی داغون شدم مائده ، ولی وقتی تو رفتی شکستم ، مُرُدم ، ویران شدم

-برای منم این تصمیم آسون نبود و البته تحمل کردن دوریتون طاقت فرسا بود.
هادی جان ؟

-جان هادی

-بیاین با هیچ چیز ی چوب حراج به زندگی و عشقمون نزنیم لحظه ای سکوت
کردم

منتظر نگاهش رو تو ی نگاهم ریخت ابرو
گره دادم وبی مقدمه پرسیدم

-چرا علیرضا رو وکیل خودت کردی؟

نگاهش فراری شد ، چونه اش رو بین انگشتم گرفتم و صورتش رو بالا آوردم ، خط نگاهمون
به موازات هم رسید

نفس و امیر علی حال خراب منو از دوری تو دیدن و بعدش با علیرضا مشورت کردن به
این نتیجه

-رسیدن که مـآحکت بزنی بینن واقعا دوستم داری یا نه؟ اگه علیرضا آدم
عاقلی نبود الان اون مقتول بود و من قاتل

-خدانکنه!دیگه حتی تو فکر و خیال هم حق نداری منو تنها بزاری، هادی جان
-جانم

-بیا سعی کنیم دیگه همو تنها نذاریم ، آخه ما دوتا جز هم کسی رو نداری م
اینبار من بودم که چشم گفتم

-بزاری یک چایی بریزم گلومون خشک شد با یه لبخند
گوشه ی لبم فقط نگاهش کردم

چایی رو که روی میز گذاشت دستاش رو به کمرش زد و روبروم ایستاد

-راستی چرا به نفس وامیر علی زنگ نزدی احوالم رو پرسی؟ حالت طلبکارش
شیرین ترش کرده بود من نه آدرس ونه شماره شون رو داشتم تصنعی اخم کرد

مگه روز عروسیمون نفس بهت شماره نداد

یکدفعه ذهنم فلش بگ خورد و خاطره ش جلو چشمم اومد ، خم شدم و دست تو ی جیب کتم
بردم ، دستم

کاغذی رو لمس کرد ، بیرونش آوردم ، آره همون کاغذ شماره تلفنا بود

کاغذ رو جلو ی چشمای مائده گرفتم و گفتم

همش تقصیر خودته می دونی من حواس ندارم باید قبل رفتنت می گفتمی شماره ها تو جیب
کتمه وهر دوبا هم خندیدیم خوابش برده بود ،

زیبا ترین آفریده ی خدا با آرامش به خواب رفته بود، دقایقی محو تماشاش بودم که

صدای ضعیف اذان از مسجد محل به گوشم رسید ، من یک تشکر به خدای مائده بدهکار
بودم ، آروم

پتو رو تا کنار گردنش بالا کشیدم و از جام بلند شدم

وضوم رو که گرفتم روی سجاده ی مائده قامت بستم ، همین که اولین کلمه ها رو گفتم
اشک از بین پلک

هام به سجاده فرود اومد انگار اونها برای سجده کردن عجله ی بیشتری داشتن ،
سلام نماز رو که دادم ،

-از کی نماز می خونین؟ قصد

اذیت کردنش رو کردم - کی؟

من؟ من که نماز نخوندم

از اول نمازتون ایستادم دارم نجاتون می کنم ، دیگه مو لای درزش نمی ره باید فدات بشم

-نشی که حیفی! هنوز می خوام سالیان سال باهات زندگی کنم ، دیگه از ایت حرفهای فدا

، مدا نداری م -جان؟

-دیگه یک درصد هم به کس دیگه ای نمی دمت

-این حرف ها رو که می زنی ، نمی گی حساب کتابمون سخت می شه؟ ریز خندید

صداش کردم

-

م

ا

ئ

د

ه

؟

ل

ب

ز

د

-

ج

ا

ن

م

خیره به افق شدم

-یک روز گفتم تعهد بده برای زندگی کردن با من فیلم بازی می کنی و بعدش از زندگیم
بری مکث کردم و محو تماشاش شدم

-امروز می گم تعهد بده دیگه هیچ وقت ترکم نکنی اونم عمیق

نگاهم می کرد ، با حرکت سر پرسیدم -تعهد می دی ؟

لبه اش به خنده کش اومد دستش رو جلو آورد و گفت -بزن قدش

هر دو لبخند زدیم

-معنی خوشبختی چیه ؟

جز اینکه دونفر باهم همدل باشن ، تنهایی های من و مائده باعث شده بود دل به دل هم
 بدیم ، زندگی با

وجود هدیه ای به نام زن از طرف خدا کامل می شه ، به شرط اینکه زن و مرد لحظاتشون رو
 حروم

حرف و حدس و شاید واماها ی الکی نکنن

من و مائده بدون هیچ اما و اگر ی پا تو ی راه عاشقی گذاشتیم

صدای دوتا گریه با هم مخلوط شده بود ، به خودم تکونی دادم و از روی تخت بلند شدم
 و به طرف صدا

رفتم ، مائده رو دیدم که موهای پرشونش دورش ریخته بود - مائده ! چرا گریه

می کنید ؟ نگاه خیسش رو تا قامت من بالا کشید

-دوساعته داره یک بند گریه می کنه ! هر کاری که بلد بودم انجام دادم ولی داره یکریز

اشک میریزه ، دیگه طاقت دیدن اشکاش رو ندارم

کنارش نشستم و نگاهم از چشمهای اشکی مائده به چشای معصوم و اشکی رهام که
 خودش رو به

آغوش مائده چسبونده بود ؛ رفت و برگشت خواستم

حالش عوض بشه

-خب این موهات رو می بینه بچه زهره ترک می شه مشتش بازوم رو هدف
گرفت و توییخی اسمم رو صدا کرد -هادی خندیدم

-به قول نفس خانم شیر جوش به بچه دادی ، حتما دل درد شده نگاهش مظلوم شد
-خب نمی تونستم جوش نزنم ، بالاخره هرچی نباشه خانواده م بودن
-یادت رفته اونا باتو چکار کردن ، واقعا جای دلسوزی دارن؟ نم اشک دوباره به
چشماش برگشت

-من یه روزی عاشق فیروزه بودم ، نتونستم غمش رو ببینم و غصه دار نشم ، خاله م روهم
که دیدی به پام افتاده بود که ببخشمش سری به افسوس تکون دادم
وقتی به خواهرت گفتم این ازدواج غلطه باید حرفت رو قبول می کرد
اشک های رهام هم تموم شده بود ، مائده دست تپل رهام رو گرفت و بوسه ی ریزی روی
اون کاشت

ولی حقش نبود دیگه بابات سر فیروزه هم هوو بیاره ، فیروزه از غصه ی این هوو و عشق
بابات
سکته کرد

نگاهی توی چشماش کردم ، این دختر زیاده مهربون بود

نگاهی توی چشماش کردم ، این دختر زیاده مهربون بود ، آرامشش آرزوم بود

خب دختر خوب! آخر وعاقبت بابام روهم که دیدی آه خواهرت همچین گرفت که تا هفته نکشیده تصادف کرد و الان گوشه ی بیمارستانه موهاش رو پشت گردنش دادم

اصلا همه شون با دل تو بازی کردن ، حقشون همین بود ، من که خوشحالم از اون اوج غرورشون به پایین پرت شدن

رهام هم ساکت شده بود و به صورت من زل زده بود ، آغوش باز کردم

-بیا بغل بابا عزیزم

دوباره چشمه‌هاش به اشک نشست و خودش رو بیشتر توی آغوش مائده فرو کرد

نیم خیز شدم

-خب ظاهرا منو نمی خواد ، کاری از دست من برنیاد ، من رفتم به بقیه خوابم برسم

دوباره اسمم رو شاکی صدا کرد -هاد

ی خندیدم و نشستم

-جانم ؟

-خب حداقل یکم اینجا بشین ، نگاه کن تو که اومدی دیگه گریه نمی کنه

توی چشمش خیره شدم و با اخم تصنعی گفتم

-من آبم با این آقا پسر تو یک جوی نمی ره ، زنم رو ازم گرفته طلبکار هم هست ، ببین

وروجک چه تو بغل تو محکم نشسته! انگار ارث باباشه

خنده ی خسته ای کرد

-به باباش رفته ، همش طلبکاره نگاهی
 به اوج خستگی هاش کردم ، -پاشو بریم
 تو بخواب من مواظبش هستم سر ی به
 تایید تکون داد

لبه ی تخت نشستیم ولی رهام از مائده جدا نشد

-مائده چرا رهام اینجوری می کنه ؟ انگار می ترسه ! تا حالا که اینجوری بهت نمی چسبید

نگاهش از صورت رهام کنده شد وبه من چشم دوخت

-فکر کنم خواب دیده بود، چون با وحشت از خواب پرید بعدش هم اشک ریخت ودستش
 از دور گردنم باز نشد

-مائده حالا که ترسیده تا خوابش نبرده از خودت جداش نکن !

-هادی ، براش لالایی می خونی ؟

-تو می خوای یا بچه ؟

-فکر کن هر دو

-فدای هر دوتون ، چشم بانو

خدانکنه زیرلبی گفت و من با تن صدای آرومی شروع کردم بخواب عمرم بخواب

جونم بخواب شیرین زبونم تا تو خوابی به بالینت بابا بیدار می شینم

تا تو خوابی به بالینت بابا! بیدار می شینم گل ناز
 یکی یک دونه ی من می من ساغر و پیمونه ی من
 قدمت رو ی چشم خوش اومد ی روشن از رو ی
 تو شد خونه ی من گل گندم گل پونه گل نار با
 دوچشم و قد و بالات می کنم راز و نیاز ای امیدم
 کبوتر سپیدم

تو از ره رسیدی به آرزوم رسیدم به
 خاطر دل تو دل از همه بُلُوریدم

نگاهم به چشمهای بسته ی رهام قفل شد ، چقدر شیرین و خواستنی بود ، پلی بود که عشق
 بین من و مائده رو استحکام بخشیده بود
 صدای آروم مائده از فکر بیرون آوردم - خوابید
 به آرامش وجودش خیره شدم

-این فسقلی هم مثل مامانش عاشق من و صدام ، خب از اول می گفتید براتون بخونم ، این
 رسواگری ها رو درنمیاوردی د

مائده خندید و آروم رهام رو روی تخت گذاشت و بوسه ی آرومی از لب تپش کرد و زیر
 لب گفت

-اعتماد به سقفت منو کشته هادی جان

به طرف من که برگشت ، ابرو گره دادم و انگشتم رو نمادین روی گونه م گذاشتم و لب زدم

-حسودیم شد

خنده ی مائده فراخ شد و سعی در غنچه کردن لبه‌هاش که به گل نشسته بود رو کرد

-مرد گُلانده خجالت نمی کشه به نیم و جب بچه حسودی می کنه

-عشق گلم ،

نفس عمیقی

کشیدم

-می دونستی که منم همه ی دردا و خستگی هام کنار تو به آرامش می رسه

-مائده! خوشحالم که سرنوشت تورو برام رقم زد! خوشحالم آخر نتیجه ی تعهدم تو شدی

پایان_تعهد ملیحه_بخشی ۱۰ بهمن ۱۳۹۶